

Maharaja's Public Library

Founded in 1885.

JAIPUR.

Accession Number

7365

Class Number

842.3

Book Number

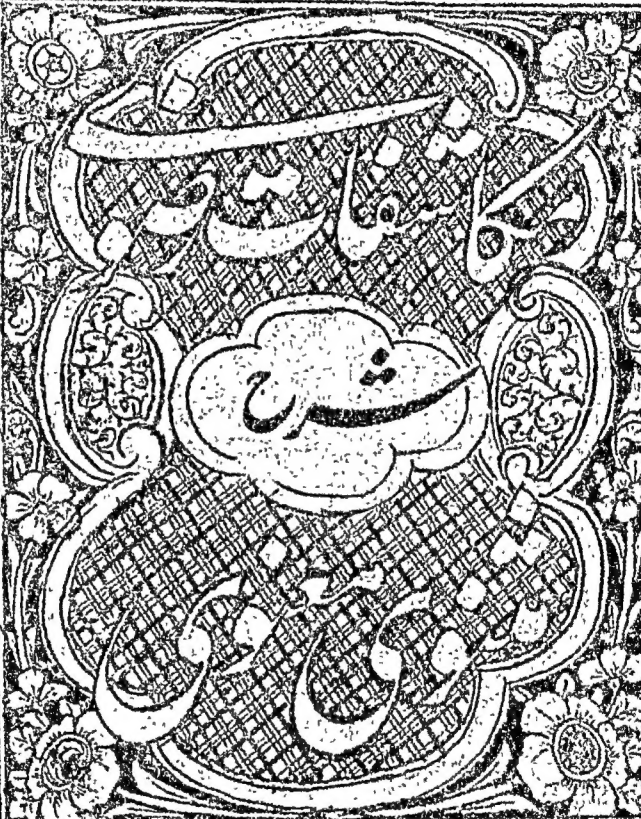
MH.

554

Volume Number

فایز انوار اولوالمشتم به الله

بیون جید صنفه رشید اشرف فایز منوی حضرت لانا جلال الدین می



تعیین بار مورث عرفانی کاشف هر از حد دانی نوی محمد رضا طاب ثرا

در مطبع می فنی نول کشور مطبع کر

19

[illegible]

المسألة الأولى في معرفة ما هو الحق في الدين

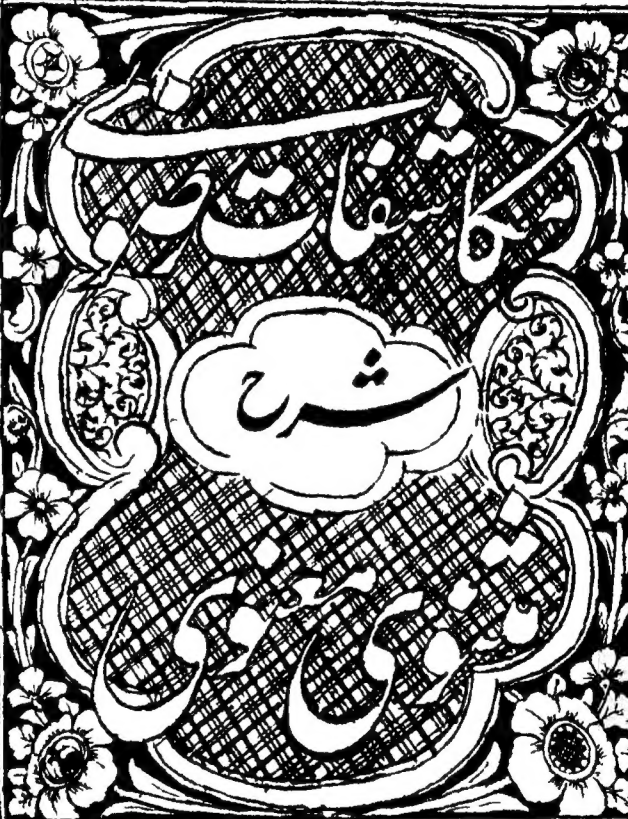
شرح کائنات - مصنف مولوی محمد اکرم ہستانی
اخلاق مجتبیٰ - تصنیف ملا حسین واعظ
کائنات مجتبیٰ - بحجاب کائنات مولوی خلیل
میرزا حسن
مکتبہ ان علی قلم - این قلم وسط قطعہ لایق دید
پیشک این قلم بی خود خط کورستان چسبی نہیں کاغذ
صنف
دو مصرعہ خط - تصنیف شیخ سعیدی
طریق
مکتبہ ان علی قلم - متن اور شامیہ بین مصرعہ
مکتبہ شہادت ارشاد بوجہ علی قلن بر عازنہ مصرع
مکتبہ
مکتبہ مولوی روم - چار مصرعہ میرزا حسن
مکتبہ
شرح مثنوی و العلوم - تصنیفات حضرت ملا
عبدالحی شہر العلوم میرزا حسن شیخ خلیل المثنوی
الکاف مثنوی - شرح مکتبہ مولوی روم میرزا
مکتبہ کانیور
اسرار الادلہ - لطوفات و ارشادات حضرت
شیخ فرید الدین گنج شمس
مکتبہ مکتبہ زیات فرید الدین عطار شمس رسائل
اولیٰ میں - تجرید الالفاظ - شمس - الی شمس
مکتبہ مکتبہ مکتبہ - مکتبہ مکتبہ -

اخلاق و معرفت و تصرف کی کتابیں اردو

[illegible]

فایم تا تو بفهمی چه باشد

بعون و جید رسید شرح فایز مثنوی حضرت امانا جلال الدین می



تصنیف ابتر موز عرفانی کاشف هر زنده دانی بوی محمد ضابط شری

در مطبع نامی مثنوی نول کشور بسطک کر



بسم الله الرحمن الرحيم

نه به حمد منور آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامی کاشف امر را قرآنست نه هر شنوی خوانس
شنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانت مرابن نگفته بر او لوالالباب عیانست جانیکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمدست نه بخشیدن هم محمد گویان حمدست نه حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا نه حمدی که تراست مگر آن حمدست پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که تحقیقت حمد ذاتی بے پرده و صفت حامدیت را بکجا آفرین باز سپرده رافع لوائی لا اله
شنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تحقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
تقدیم مادل اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله ارسله بالحق شاهده
و بشیر و نذیر صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسایما کثیرا کثیرا رباعی افضل زمان و روز و
وج و زکات از بهر خلاصی تو در روز نجات و دانی چه بود و در و در خست و رسل و شد ختم کلام
بر محمد صلوات و اما بعد بر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بهمات و نیامی فانی و خدات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
انزواست و بد شنوی حضرت مولوی را شرح کند بنحی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات
دانی باشد بفضل حق تعالی در سال یک هزار و هشتاد و چهار هجری تیر و ماه ذی قعدة رسیده

پوشیده نمائید که لفظ چون در جانی که میفرمایند چون حکایت میکند افاده معنی بگوید نمیکند یعنی چگونه
 میکند باز بانی که حکایت میکند و شکایت کردن بی از جانی بزبان حال قصه در دو فراق بر تیره
 گردانست تا باشد که مقتضای حب الوطن من الایمان رومی باصل خویش آرمی این وطن
 مصر و عراق و شام نیست، این وطن شهر نیست کورانام نیست قولم سینه خواهم شتره شتره از فراق
 یعنی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم و از جمعیت مراد جمعیت است
 قوله جفت بد حالان و خوش حالان شدم بهرستان دو طائفه اند خوش حال و بد حال خوشحال
 آنانکه از ناله فی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بد حال کسی که در ورطه آب و گل فرو ماند
 خویش همت بجانب مقصد اصلی براند قوله هر کسی ازطن خود شد یارسن و زور درون من نخست اسرار
 من و نخست و نخست هر دو میتوان خواند مطلب اشکات است تفاوت درجات در استماع
 لغات و فهم مقامات که دریافت سرناله فی مقدمه کس باشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
 طبعی بکار برد اما پنج طن مفید یقین نباشد ان الفتن لا یغنی عن الخیر شیا قوله سرن از ناله من
 دور نیست بلکه خشم و گوش را آن نور نیست در اکثر خشم و گوشش بواو عاطفه واقع است
 لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست
 تا سرناله در یابد و نیز اشارت است باین معنی که شنیدن همین ویدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
 بیت گوش چون نافه شود و دیده شود و رنه قل در گوشن حمیده شود قوله تن زجان و جان رتن ستور
 نیست بلکه کس را دید جان و ستور نیست در این بیت تمثیل بیت اول است پس ناله فی بمنزله تن و سرن
 ناله بمنزله جان چنانچه جان بحسب بصر در کف نمی شود و سرناله هم مرئی نمیکرد و قوله آتش عشق ست
 کاندزنی قفا و جوشش عشق است کاندزنی قفا و مراد از عشق حب اصل نیست که در جمیع ذرات
 اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتوان
 بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگر چه در کلام محکمین اطلاق عشق بر ذرات واجب الوجود
 نیامده اما عبارات صوفیه ملو است از ذکر این کلمه و لا انشاء فی الاصل طلاح قوله پرده هایش
 پرده های مادریه یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچون زهری و تریاقی که دید
 نسبت بار باب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتوان
 بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قوله همچون و مساز و مشتاقی که دید
 یعنی مشتاق و اصل اصل خود قوله محرم این هوش خبر هوش نیست یعنی محرم هوش اصلی که سرناله

بران ولالت میکند خبر نمایی که جاذبه محبت دل او را از نفس و خاشاک ملائق پاک کرده باشد
 و از عقل معاش بجز که را آینده دیگری نیست قوله در غم بار و زها بگناه شد روزها با سوزها
 همراه شده و میتواند بود این بیت مبتنی کفرش باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
 مولوی صاحب نفس خود آغاز کرده میفرماید که ما را در طلب محرمیت اسرار بیوشان روزگار
 بغم گذشت و روز زندگی بگناه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از در نیافت روزها با سوزها
 همراه شده و میتواند بود اظهار دوست استعداد خود کرده باشد یعنی غم عشق که ما داریم آنرا
 نیست و ایام حیات در روز زندگی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که بگویند
 باید که با ما همیشه باشد از حضرت ادیس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز رستان بیک سید
 تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
 که برای یک سجده وفا نمیکند قوله روزها گرفت کور و پاک نیست به خطاب با غم عشق است
 بر سبیل القات حاصل کلام به تقدیری که مطلب گیر نفس باشد تنبه طالب است بر آنکه اگر روزها
 بغفلت گذشت اندیشه کن عشق و غم عشق صاحب آنحال نیست که بحال بگناه آمده کان پیر و از دو کلام
 رسیدگان از محروم سازد پس دست از دامن طلب باز دارد و سر از گریبان بلا تقطع من رحمته الله عز وجل
 و اگر مقصود مباحات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
 و عشق غم از ما نرود و قوله هر که خبرهای ز آتش پیر شده و آنکه پیر و زیت روزش ویر شده به مرجع
 ضمیرش لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو سه بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
 آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریت بی پایان هر عاشقی که مایه این
 دریاست لب تشنه برید و لب تشنه ببرد و هرگز سیر نشود و غیر از هر که متوسط آنحال است بی ترکند قطش
 فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش ویر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده شهور
 که گویند هنگام شادی نرود بگذرد و ایام غم ویر بسراید و معنی این بیت قسم و دیگر هم بیان می شود
 و مایه پیوسته در آست و از دریافت حقیقه آب در حجاب چنانچه حضرت کمولوی در جای دیگر
 میفرماید مایه اندر آب جو و آب جو در میزند بر گوشش پیش آب جو پس مایه کفایه باشد از
 شخص غافل که از قرب حق بجز است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
 دل رسید و آنکه پیر و زیت بی در و سیر و نرود گویند یعنی هر کمالی که مروت با نفس نکرد و محکوم
 نگردد و بر پیروی زندگانی کرد و روزش ویر پاید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت قوله بند بگسل

باش از او ای پس به چند باشی بنسیم و بند ز بر اشار می کنند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بردارد و از مرتبه خامی برآید و پنجه شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هر چه باشی و بنده آن باشی و لفظ پس خطاب که در آن شعر بر آنست که در بند
سیمم و زربودن مرتبه طفولیت است و مردان پی سیمم و زربودن پیر و طفل است که سرخ و زرد
جوید به قولی که گریزی بجزرادر کوزه و چند کجند قسمت یکد و زده رهنیه بر منج حرم و دشنامت
و تحریص بر دوام قناعت القناعت کنز الایمنی قولی که هر که اجامه و شقیه پاک شد و از حرم
و عیب کلی پاک شد تا با جامه هستی بزور سوزن عشق پاک نشد و زکرم و کوزه تن از حرم پاک
نگردد و در جمیع اهل الشرف اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر
راه نیست قولی که شاد باش از عشق خوش سودای مادی طیب جامه عیتمای مادی و دانی
نموت و ناموس مادی تو افلاطون و جالینوس مادی و دین و دین تنبیه است بر آنکه بسیاری
از ذایل و میوه نفس که امراض مملکه قلوبیت بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال نقصان
ذیمیه که نموت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح اظهار شود زیرا که اول کسی که عزت
و زید ابلیس بود که مرد و دوشد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواهد حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بنده محکم خود را خلاص سازد و بادشاهی را بفلامی غلامی افتد
نمشد اگر چه قصه و ساز است انوفجی از ان بککایت محمود و ایازست قولی که جسم خاک از عشق بر
افلاک شد و کوه در قیص آمد و چالاک شد و مصرع اول اشاره است بکرمیه بل رنقه اسر
المیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلک و در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاو
ایقان و کلمه به قال رب انظر لی قال ان ترانی و لکن النظر الی اهل فان ستر مکانه منوف ترانی
قولی که عشق جان عورت را عاشقا به اشاره بآنست که هر چه در لباس هستی پوشیده جوئے از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احوال سرست با و عشق اند و عشق معلوم قناعت چون
مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل بکلی کرد قولی که طریقت و فرمودی ضاعفا و قال
تقانی فلما بکلی رب لجمیل جعله دکا و نه موسی صغفا قولی که باب و مساز خود و گز جنتی به سحر
نی من گفتنیبا گفته به میفرمایند که هر گاه از تجلی عشق موسی علی نبینا علیه السلام راستی و سبب
و هوش نماند دیگر راجع یار که حفظ هوش تو اند نمودن تا محرم و نه از نباشد کشف اسرار

در میان نمیتوان آورد و به اتفاق که هرگز نبوده است گذر از ماحکایت عفا کجا کنی باور قوله
 بگذر که گل رفت و گلستان در گذشت و نشنوی و یگر ز بلبل سرگذشت ، این بیت تمثیل است بر بیت
 اول را یعنی عاشق بی هزار سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله هب به نیست
 عاشق پرده ، زنده عشقت و عاشق مرده ، بستم کلام سابق است یعنی سر عشق ، عاشق
 نمیتوانم گفت اما بقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد و العبد مانی دیده الملك للمولی قوله چون
 نباشد عشق ، پرده ای او و او چو مرغی ماند بپرده ای او ، یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شده
 باید که پرده از میان بریزد و عاشق بقوه بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد و بگوید
 تجلی عشق مثلا موری اگر خواهد از بلاد هند بکشد و و بیای خود نتواند رفت و اگر خود را بیال کبوتر
 بند و طی مسافت آسان شود ای موی ضعیف بر پرشمار عشق جاکن که بکعبه مقصود توانی رسید
 قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس ، چون نباشد دور یارم پیش و پس ، این بیت سه
 قافیه دارد قافیه اول دارم و یادم و دوم پیش و پیش که در اول مصرع یعنی امام است
 و در مصرع ثانی یعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول یعنی خلف و در ثانی یعنی فقط است
 چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخوانند که نظر بر پیش و پس گذاشتن کار عاقل دور اندیش است
 محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرمایند قوله
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و آئینه غماز نبود چون بود و دور بعضی نسخه ها بجای پیش
 و پس هم نفس دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که بد و نور یار پیش و پس را ملاحظه کر حفظ
 اسرار میکنم و عشق این معنی را خوش ندارد و حکایت عاشق شدن با و شاه بر کنیزک
 الاخر شنوید اید وستان این داستان در خود حقیقت نقد حال ماست آن در اشعار
 میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارت است
 و این داستان مربوط است بان بیت عشق خواهد کاین سخن بیرون بود و یعنی راز نهان نا
 چنانچه از کنیزک پوشیده ماند قوله آن کی خرداشت پالانش نبود ، یافت پالان گرگ
 خردار بود و دوزخ بودش آب می نامد بدست ، آب را چون یافت خود کوزه شکست
 درین دو بیت اشارت بانست که هر یانقی درین نشاء عصری نمایانست و هر کمالی در عرصه امکان
 بانقصان قوله که خدا خواهد گفتند از بطر پس خدا بنمود شان عجز بشهر البطر شده الفرج
 و النشاط قوله ترک استنما را دم تسویه است مدنی همین گفتن که عارض حال نیست انشاء را

بزبان شرح استناخراخذ از برای آنکه استخراج فعل عبدهست از تحت قوه خود و تعلق آن
 بشیت اسد ظاهرا هر شدن عجز حکیمان ای همیشه حاجت مارا پناه د بار دیگر با غلط کردیم
 سید عبد الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بکما لیکن
 جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط دانند اگر چه
 او را ب غلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد العلیف مینویسد که غلط اول رجوع ب حکیمان و غلط دیگر
 اظهار حاجت بعلم علام بر این توجیه نیز دارد و میشود که شاه اظهار حاجت را غلط ننید اند
 میگوید قول لیک گفتی گر چه میدانم سرت بد زد و دم پید افکشتن بر ظاهر است بد یعنی حاجت خواستن
 بموجب فرمان است که فرمودی او عموئی اسبب کلمه و اقدام بر آنچه امور باشیم تا میان آن
 غلط نباشد و این بحث بد موزع است باین وجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر دور
 اصل خواهستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مراتب اهل اسد مفاد است
 چنانچه مضمون حسنات الابرار سیات القربین بر حقیقه انیمنی بر بانیست واضح و شاه را حضرت
 مولوی خاتمه مدبر فرمایند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا بشد از دم در کشیدن
 و رضا بقضا و ادون چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسو
 آتش سوزان بنجینق پرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت ای ملک حاجت گفت اما لیک غلط باز
 جبرئیل علیه التوحه گفت ای ربک فرمود علیه بجای جسی عن سوالی پس پشت مرتبه و منزلت
 شاه توان گفتن که رجوع بکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت و غلط بلکه باین عنوان
 عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از تکلفات است
 یکی آنکه تعین غلط اول چه ضرور بار و دیگر با غلط کردیم راه انیمنی دارد که مقتضای بشریت
 غلطا بسیار کردیم بار و دیگر غلط کردیم که بکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار و دیگر ابصر
 اول وصل کنیم و گوئیم ای که همیشه حاجت مارا پناه بوده بار و دیگر هم پناه ماشو که راه غلط کردیم
 قول نیست و ش باشد خیال اندر روان و توجیهانی بر خیالی بین و دان بد یعنی خیال اگر چه
 نیست و ش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود و عالم پیش
 از خیال نیست و چیزی که حقیقه چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد و قوله انما لا
 که دام اولیاست بد یعنی اولیا بدان دام صید و لها با صید مقاصد عظمی میکنند نه آنکه در
 دام گرفتار اند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند سه و اما شان

مخرج گردونی گرفت به نقصهاشان جمله افزونی گرفت به و غرض ازین بیت تفریق خیال
 اهل حقیقه است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله مگس به رویان بستان خد است به مگس
 ظل و پرتو است و در رویان صور عینی که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا
 ساخت علم اتی که در مرتبه احدیت مین ذانت حاصل معنی آنکه خیالات اولیا پرتو معلوم
 ذات حق است و خیال انیلافه حقیقه باشد و آنچه در خیال ایشان نمودار شود در من مطابق
 آن صورت بنده میفرایند قوله آنخیالی را که شه در خواب دیده در رخ همان آید پدید
 هر دو بجزی آشنا آموخته به هر دو جان بید و خن بر دو خفته یعنی میان شاه و حکیم شایسته
 ازلی بود که هر دو بمقتضای الارواح بنود مجتهد در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافته
 بودند از خداوند ولی التوفیق و درخواستن انحراف این داستان با قبل ظاهر
 که حکما از بی ترک استثنای مجر خود مشاهده کردند و شاه با همان ضعیبی مراعات ادب کردند و در
 مقصود کوچک آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب
 قوله در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند گویید که بایه از قلم یاموسی لن نصبر
 علی طعاج واحد فادع لنا ربک یخرج لنا ما تبنت الارض من قبلها و قاتلها و قوما و حدسا
 و بصلها قوله از آسمان شد مالمه به چونکه گفت انزل علینا مالمه به اشاره است
 بایه ر بنا انزل علینا مالمه من السماء لکن لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
 رهن مردان شده نامرداوست در رهن مردان ازین جهت که مردم بقول و فعل او از راه
 روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل امر لمباح نفور شود قوله از ادب
 پیر نور گشت این فلک به روز ادب معصوم پاک آمد ملک به ادب زمین و آسمان آنست که حق شایسته
 اقتیاط مالمه و کرمها در جواب گفتند اینا لعلین و ادب ملک آنکه قاتل و جهانک لا علم لنا الا هلکنا
 انک انت العليم حکیم قوله بهر گستاخی کسوف آفتاب شد عزیزی زجرات و باب به
 در حدیث آمده که از گستاخی و سارت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
 که باین آیه باله متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در عا و طاعت افزایند اگر چه اینمضی در مقام
 مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
 کسوف را مطابق قاعده نجوم بنظم آورده اند پس در ذیل نیز مقصود ایشان همان خواهد
 بود و ابیات دفتر ششم نیست قوله آفتاب از هر فلک گریه بهد و رسید و دی کسوفش مید

گردد زب پر بهر کن بین هوشش دارد تا نگردی توسیه رو دیگر دارد چون گفته کمتر و دینم
 آفتاب در منکسف بینی نیمی نوزیاب بد که بقدر جرم بگیرم تمام این بود تقدیر و داد و جزا
 ملاقات بادشاه بآن طبیب ترجمان هر چه مارا در دست بر دستگیر کرد که پیش
 در گلست در ترجمان میانه می باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
 ترجمان تقریر کند قوله مرحبا یا محبت یا مرتضی ان تعب جاء القضا صاق الفضا انت
 مولی القوم من لایشتی و قدر وی کلامن لم منیتی در ترجمه این دو بیت عزنی آنست که مکن
 وسیع بادای هرگز نیده و پندید اگر تو غائب شوی قضا به نازل شود و قضا دمر و تنگ گردد
 تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد تحقیق هلاک شود و ای بروی اگر ازین سیرت بزرگتر و آیه کلامن
 نیمه لنسفانیا صیته نامیته کا ذبه خاطنه در شان ابو جمل است تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از این
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیریم اورا بروی پیشانی و به وزخ کشش پیشانی که در روغ گوئی
 خطا کارست بروی بادشاه آن طبیب را اینچیز بودند از حال درون بد استیغ
 اسر مایقرون بد پناه میبرم بجهای از آنچه افتر میکنند بر این مریض از مرض بروی قوله
 علت عاشق ز سالت هاجد است و عشق اصطرباب اسرار خداست و اسطرلاب بزبان
 یونان ترا زوی آفتاب است و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سادات و نجو است طالع
 و وقت با اصطرباب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات بمانی و جلای و آثار و قبول و لطف
 قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بشن پیدا شود قوله عاشقی کردن سرو گردان
 سرست و عاقبت مار ابدان سر بر سرست در نه و غل مقدر یعنی معترض را رسد که گوید عشق
 مجازی چگونه اصطرباب عشق بد را سر را آتی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
 حقیقی یا از جانب محب که آنرا بطور می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخلا لازم است
 عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگ در باب عشق مجازی میگوید سه غازی بدست پور
 خود شمشیر جوین میدهد تا او بداند و ستاشد و شمشیر گیر و در غزا عشقی که بر انسان بود
 شمشیر جوین آن بود و در آن عشق بار جان بود چون آخرا بد ابله و عشق زینیا سالها
 بر یوسف آمد ابتدا شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا بدینی که توسن برکش را اول
 رام کنند و بعد از آن بر پشت او زین شاه نمند قوله آفتاب آمد دلیل آفتاب باشد
 بعد از غرنت ربی بر بی قوله از وی از سایه نشانی میدهد و شمس دوم نور جانی میدهد

چون ذکر آن جناب آمد مقتضای شرکت اسمی منان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرمایند شمس با شمس فلکی چه نسبت نشان او مقتضای الاشیاء تعرف باضد
بسیار تواند یافت و حقیقت این نور جان توان شناخت باز همین مطلب را تائید میسر سازند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد و ترا همچون سمر همچون برآید شمس انشعاق القمر بدین سایه را
دلیل معرفت این شمس مسازد که سایه خواب غفلت می آرد و هر چه در عالم شهادت بحکم الم تر
الی یک کیف ما نضل سایه پیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیایی و
نور ذات شمس الحق سطر المعجزة محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم که هرگاه نور در تابش آن
شکافتة شود سایه را چه یار که برجا ماند قوله شمس در خارج اگر چه نیست فرد بدیوان هم
او تقوی برگردد جواب سوال مقدمه نشان قاطع اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جاست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد و احد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر بدنی الصالح الاثر
من الدواعی لایتم الاثر پس فلک را نیز بحسب عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد و جمش خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را کج کو بداند آید در تصورش او بداند که در خارج نظیر
نیست از بحسب در بیت دوم میفرمایند قوله شمس قریزی که نورش مطلق است مدافقا است و
انوار حق است همچون حدیث روی شمس الدین رسید بدشمس چارم آسمان سردر کشید
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمدند کورشش فلکی از میان برفت پس انعام و کرامات
از نجابت و انفعال و الله اعلم بحقیقه الحال قوله نفس جان خود دامن ترنافت است بدو
پیرایان یوسف یافت است بدو اسن تر یافتن کنایه از مستعد شدنش و کمر بستن بدو کرامات
قوله گفتم آید و در افتاد از حسب خطاب بجان خود است قوله لا تکلف فانی فی الفنا
قلت انما فلاحی شنا بد تکلف کن مرا که در بین فنام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس احصا و شنا از من نی آید قوله کلشی قاله غیر المنیق ان تکلف او تصلف لایلیق و هر چه گوید
غیر پوشیار اگر چه در ان گفتار مبالغه کند سزاوار باشد قوله من چه گویم یک یکم هوشیار نیست
شرح آبیاری که او را یار نیست بدین یکس راربه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال المعنی فانی جامع و اعجل فی الوقت سیف قاطع بد قوله جاست یعنی شرح او صاف
و فدای منست مرا گرسنه گذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر بر زبر چهر

بنی اذان بگذرد وقت هم میگذرد و بندی شود قوله صوفی این الوقت باشد ای رفیق مدیست
 فردا گفتن از شرط طویق بدقولی بمانست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در آن
 حاضر قدم سالک بر آن باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی این الوقت است و مراد آنست
 که از شر و وزن هر چه بر او متوجه است بدان اقبال نمود و معرض است از تعلقی دل با ضعیف مستقبل
 و رضاداده بقضا پس این الوقت در مرتبه صواب باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
 ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکون صوفیست و محو تیه او و بر تکی ذات مثلاً با میزید
 صورت این الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از وفوت نشد و حقیقه ابو الوقت
 بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کار و بروی زدند مجروح نشد و
 بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گریه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
 را از محل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی این احوال باشد در مثال هر چه هر دو فارغند
 از ماه و سال و حال در اصطلاح این طائفه و ادبیت بر قلب سالک که چون برق خاطف
 یا لک از نبود زود زایل شود و حال قویون وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتال
 که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متهمان چنانچه خود میفرمایند سه
 گرچه هر دو فارغند از ماه و سال و حاصل معنی آنکه جان خود را این الوقت و این احوال و اینها
 و بسبب که اگر چه وقت و حال هر دو را با ضعیف و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
 است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله مکن قوله گفتم اعریان شود او در عیان و
 فی توانی فی کفارت در میان و چنانچه آب و قتیقه صاف می شود و موج و جاب ناپود گرد و
 خلوت طلبیدن آنولی از سبیل گفت دگویی ماثق در نام محله ایست در سمرقند قوله
 گفت پیغمبر که هر گویا هر گویا نرفت و زود گردد و بامرادی خویش جنت به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 من کتم سره فقد حصل امره قوله و عده کردن را و فایده بجان تا به بینی در قیامت فیض آن
 اشاره است بآیه او فوالله ان الله کان مسؤلاً و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
 اذا و عد فی العدة دین و ریافتن آنولی رنج را انما تا شود محبوب تو خوشدل بدو و کرد
 آسان اینهمه شکل بدو و لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگوار مصرع ثانی یعنی آئین
 یعنی زرگر و کنیز اگر دو بد و شوند مشکل آسان شود و در صورت این بیت دو قافیه بین خواهد بود قوله
 زر اگر چه عقل می آرد ولیک مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید اورا نیل نیل باید همه میتوان خواند و به هم قیاس نیل نیل منید تا لیدست
 قوله عشقهای کز پی رنگی بود و عشق نبود عاقبت نگی بود تو هم نگی که این بیت تعارض
 دارد و آن بیت بالا که گفت قوله عاشق گزین سر و کوزان سر است عاقبت مار ابدان
 سر هر است و سبب هم توانی معنی نشود که مایه ننگ و عار چگون بهر تو اند شد زیرا که آخر
 اکثر عشقهای مجاز حقیقه است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نایاب است
 ننگ اگر رنگ بگرداند همان ننگ و عار بغیر و فخر تبدیل شود و مثلاً آخر کار خود نریز میقصاست
 و آخر قصاص حیات است کما قال غزاسمه و کلم فی القصاص حیات و باعث حیات بودن قصاص
 با معنی که ذکر یافت در بیضاوی و شرح است سن اردان طلع علیه فیر جع الیه قوله کاشک
 کان ننگ بودی یکسر تا زنتی بروی آن بدو او یس یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
 نه فی الحقیقه زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسری سه طرف پیامی شود یکی آنکه عشق با دشمن
 با کینه مطلق زشت بودی و بادشاه را نیل نمودی و دوم آنکه کاش زرگ نهما تعلق بکینه
 داشتی و کینه را و را نخواستی و مبتلا می او بودی سوم آنکه عشق مجازی کینه را ننگ بودی
 و معیوب نمودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو گو مار ابدان شه بار نیست و با کینه
 کار بادشوار نیست و کما وقع فی الحدیث من اقرب الی الله ثمیرا تقرب الیه در اعیان
 آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان نبخش اگر نبخش و است در نائب است و دست
 او دست خداست و اشارت بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله بگذرا از
 ظن و خطای بدگمان بدان بعض الظن اثم آخر بخوان و اشارت بآیه ایها الذین آمنوا
 اقتبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله فهم موسی باهم نور و هنر شد از آن محبوب تو پی
 بر سبب اشاره بآنست که تیر بیان مراد الله و مانی الشرع در صورتیکه حکمت باطن بر خلاف حکم
 ظاهر باشد نه بر عامه شکل است و بس بلکه بر خواص نیز شکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب استیلا
 را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب هیچ موتی از اقوال و فعلی از افعال شیخ
 راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کامل را بر نمک عقل و دانش خود و زنده قوله می بلز و دع
 از مدح شقی و اشارت بحدیث اذ ادراج العاسق فغصب الارب و اتمزله العرش قوله
 بدگمان گردد و زردش شقی یعنی هر که متقی است و در شان مادح شقی بدگمان میگردد و با آنکه
 متقی اگر بواسطه مدح در حق شقی لمن تنیک کند گمان خیر برد و اندر حقیقه بد باشد نه تنیک قوله

نیم جان بستاند چو جان دهد با آنچه در بهشت نیاید آند به اشارت بآنکه تیره فنا فی السرب قایل
 است ایغیر حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
 حکایت نقد حال ماست آن بود و آنجا اشباری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلاصه
 محصور نیست از نیجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
 اماره که روح را با صلاح احوال آن قلعن فطیم است و اگر تزکیه بایه حکم قد اخرج من زکما محبوب
 و مونس و ندیم و یاری و ابتلائی او کعب دنیا و جمال زر گرد و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
 عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذبه خاص که
 حب دنیا را ازل گرداند و الملک زر گرد بر غیاب و کشف نقاب که کریم بکشف اعنک عطا کرد فیض
 ایوم مدید نشان مید هر حکایت مرد بقال و طوطی انهم مقصود ازین داستان آنکه
 افعال اهل السرب بر افعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان راقباس
 از خود بگیرد بر بط این داستان با قبل در غایت طور است قوله کافر اندر دیده بنیان بود و رنگ
 و بد در دید شان یکسان نمود و اشارت بایه قالوا لهذا الرسول یا کل الطعام میشی فی الاسود
 قوله گفت اینک با بشر ایشان بشیر و ما و ایشان لبسته خواهیم و خور و اشارت بایه قالوا لانه
 بشیر شکم پریدان ان تفضل علیکم قوله گرچه هر دو بر شریک بازی اند یعنی بر شریک کار اند
 که در امر تکلف شریک هم اند قوله لیک با هم مرد می و زاری اند یعنی هم شهری نمید که با هم
 دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتواند بود که تعداد و شهر از پشت و دوزخ
 باشد قوله نیم و اویم و نون تشریف نیست و لفظ مومن حربه تعریف نیست یعنی لفظ مومن
 مکتوبی یا لفظی خلعت نیست تا هر که پوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
 بایه که این تعریف بهر که صادق می آمد و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
 و امارات و علامات باشد که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما من نور الله و المومن
 من نری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب حنفیه سیدین
 بودند اگر یکی از آنها سیر خردی گر سنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استبراز رفتی و یا استنجا
 رفتی تقاضای جمله نمودم شدی قوله حرف طرف آمد در و معنی جواب بهر معنی عنده ام الکتاب
 اشارت بایه لکل اجل کتاب یحواسد ما یثاب و ثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
 طرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را برگشت

بسوی آن بگردد هر که بحقیقت این را ز پی برد و خواص باشد پس هر لفظ موسی و منافق پیچ و گداز
معنی از بحر حقیقت طلب کن قوله تخترن و بحر شیرین در جهان و در میان شان بزمخ لایببیاں و
اشارت بآیه مرج البحرین یلقیان بینما برزخ لایببیاں یعنی بحر شیرین و تلخ با هم نیامیزد و بنا
این دوستان چنانچه بالا گفتیم بهینست که کار پاکان با کار خود یکسان نپندارند و در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری شکست از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهری و مباینت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تنبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را جهت سازند احادیثی را از ائمه ع که قوله انکله گفت استفت قلبک مصطفی و اشارت بحديث
استفت قلبک و لولا فاک المفتون و لطفیه را باینست چون بر تبه صغارسد مجازی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و وصفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و کل شیء مصطفی و مصطفی القلب ذکر کبر
کما قال العزاسمه الا بذكر الله تعالی القلوب قوله که چنین نباید و گه خدا این را جز که حیرانی نماید
کار دین را یعنی معصوم را معصوم تر کند و خراب را خراب تر کرده اند لفظی را در ایستاد و حکیم مایه
قوله که آن یکی را روی باشد سوی دوست آن یکی را روی او خود روی اوست و اشارت
بحديث انا احمد بلایسم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را اینگز میدار پس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزد و مردود و بدتا بنمونه
بر سیسی زان فنون و اشاره است بآیه یخرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق خماشش مشکنا باده را خمشش بود و کند و خداب و اشاره است بآیه فی وجههم
نفرة النعیم یقولون من حیث یقوم ختامه مسک و استان بادشاه جهود شاه اول
کرد در راه خدا و آند و مساز خدا را خدا یعنی موسی و عیسی را یکی بد و حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک بنی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تلبیس کردن و زیر بانضاری
گر نبودی جان عیسی چاره ام و او بود و آنکه بگردم پاره ام یعنی روح عیسی اگر بد و چاره ام
من نمیکرد قبول کردن نصاری مکر و زبرد را اسرار انجلیون و زنا و نماز و انجلیون
بتبیح ترسایانست در فرس انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حدیقه با حسن و مراد از حسن
حسن بصریست رحمة الله علیه سئل الحذلیة تراک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة فمن

این اخذ نه قال حصی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس یسئلون عن
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن انجیر فکنت اسئله عن الشرح فانه یدرکنی قوله ثم سکا فان
 صحابه جمله شان به خیر گشتندی در آن وعظ و بیان رای وعظ و بیان خدیفه با حسن قوله
 می نیندیشیم اجرا بهوش بدین خلل در گندم است از کرمش به اخلاص و عبادت را بکنند تم تشبه
 کرده و نفس و زیطان را بهوش قوله لا صلوة ثم الا با حضور اشارت به حدیث لا صلوة
 الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا نا اهرست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
 نباشد قوله پس ستاره آتش از آهین جمیع و وان دل شوریده پذیرفت و کشید مصرع
 ثانی تفسیر مصرع اول است بالا عبادات را به انهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشرازه آهن
 و دل پر سوز آتش یافته عشق را با آهنی که تاب آتش خور و سرخ شود و شراره بیرون دهد آتی
 که در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیت و حاصل معنی آنکه شراره های عبادت اول سوخته پذیرفت
 و قبول کرد و بیرون کشید که چراغی از آن افرخته شود لیکن در نفس همه را خاموش کرد و
 نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که در بدو روشنی گرفتار گردد و صرفه او در تاریکیست
 بالا فرمودند که اگر در هر قدم هزار دام پهن شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم ندایم
 همه مطلب را تقویت میرسانند که از دام را بایند کار هر شب و هر روزه ایست قوله هر شبی از
 دام تن ارواح را بر میرانی میکنی الواح را لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیرا که لوح شکسته
 و الواح جمع آن که کنایه از ابدان است و را بایند ارواح را از جنس ابدان بکندن تخمته با
 و زدن آن تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود و بخواب هم گفت این دو هم بر تو دین مردم
 یعنی از حکم این آیه رم کن و مگر یز قال جل سبانه فی شان اصحاب الکلف و جسم لقا طاهم
 بر تو دیناری تو ایشان را بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خستگانشند
 قوله شمه زین حال عارف و انود و خلق را هم خواب حسی در ربود و یعنی لفظ ربانی خواست
 که از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر یابد و چشم
 بخوازد که در غراب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را بشکند نباشند و میتوانند
 بود که فاعل و انود خواب حسی باشد در مصیورت لفظ ربود و مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
 فارغان از حرص و اکباب و حصص و مرغ و زو دام جسته و ز نفس اکباب بر و افتادن
 حصص شتاب راه رفتن و این هر دو از لوازم حرص است قوله و بجای منبسط راتن کند

هر تنی را باز آستین کند و گنایه از آنست که ارواح چنان از بدنان را باشند بسیط گردند
 و باز متوجه بدن شوند آنقدر بیدار آن پر از زند که گویی عین تن شده و آستین کردن آستین
 بآنکه بسبب بازگشت روح حیالات و قهوه و مست و خواطر که نشانها بر افعال است در این جمع شود
 قوله اسپ جانها را کند عاری از زمین رستن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زمین کنایه
 از تعطیل حواس ظاهر است و در خواب قوله سر النوم اخ الموت این سخن جابر تعالی سال
 عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا يموت الا بنومه
 قوله بر بند بر پای شان بند و از بند در از علاقه روح است باین بسبب باقی ماندن
 انفس یا کنایه از مدت العمر باشد که بدون اتا م مدت ارواح از قید اجسام آزاد گردند
 پس این مدت حکم بند و از داشته باشد قوله کاشل چون اصحاب گفت این روح را به
 حفظ کردی یا چو کشتی نوح را بدینی موج تلاطم فتن و تراکم بحار محن و اختلاط روح با تن
 و هر روزه بازگشت او سوی بدست کاش چنانچه ارواح اصحاب گفت اما سیصد و نه سال
 حفظ کرد و بقید بدن لغو ستاد و دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط میکرد و حفظ می نمود و بنزد
 تن بنمید و تا مر غز او و صحرای بیخون خلیج العذای میچرخیدند یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد و بامر
 حق تقای کشتی تن را حفظ روح را میگرد و در حقیقت روح و اشتغال بتبایرات این عالم موجب هلاک
 مانیشد قوله یارب و فار با و در سدد و در غمر بر چشم است و بر کوشش چه سود یعنی این طائفه
 اند که بسرو ستمک اینا گنتم و انا اقرب الیه من جبل الوریذ پی برده اند و پیوسته اند بحق تقایی
 در حال پس سرود و در نیام عبارات باشد از خطاب و الهام قوله باز گو که چیست این شیها
 ختم حق بر چشمها و گوشها از قلم لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
 راه ماست اگر این نبودی رو پیش بودی قصه دیدن خلیفه لیلی را قوله لغت
 خاموش چون تو مجنون نیستی یعنی همان حال لیلی مجنون تواند دید که مال اولیا را حساب
 دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بهتر
 زیرا که خواب غافل و جاہل خبر است که بسبب تعطیل حواس از کسب شرد و کلفوت ماند قوله آنکه
 خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به قوله چون بحق بیدار نبود جان ما
 هست بیداری چو در زندان ما یعنی چنانچه زندان سدر راه سیر و تماشا است این بیداری را
 نیز مانع سیر ملکوتست قوله جان مار و از لکد کوب خیال در در زیان و سود از خوف زدن

ایمحوال آنچه در بحثی با و دار و خواهد آنچه فی الحقیقه نعمت باشد خواه نعمت قوله خسته آنا باشد که او از هر خیال دور دایم و کند با و مثال به حال کاملان بیان فرماید که بمن بیدارند از دیگری شغال بی مایه آنچه چشم پوشیده اند که پنداری در خواهند و خیال آنها مخزن هزار امید و آنها همیشه با خیال خود در گفتند قوله نه چنانکه از خیال آید بحال به آشنانش کرد و او را همه و بال به این خیال فریفتگان جمال پیر زال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره رخت برداشته بخونیش آمد خیال از وی گریخت شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان تحمل میشود گویا در شوره شوره تخم می ریزد قوله آوزان نقش پدید ناپدید یعنی صورت باطل که در قوله نمیده او وجود معلوم دارد و در خارج معلوم مطلق است قوله مرغ بر بال و پران سایه اش به بزرگترین پران غایب سایه و شش حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشتغال دنیوی را با مشاهدۀ انوار آشنایی نیست چنانچه میآید سایه را امکان گرفتن مرغ هوایی نه قوله سایه پران چو باشد سایه اش را دور با آمد از خیال و سایه اش به اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مراد است و ظل احدی لقب است مراد را قوله بیت لعل نقش اولیا است به گوید دلیل نور خورشید خداست یعنی حکم این آیه وجود اولیا را سایه خورشید ذات تصور کن و درین رمزیت که سایه از نور تشکک نکند و پس وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الاغنین کوجون غیل اشاره بآیه فلما جن علیه الليل را می گوید که قال هذا زلی فلما اطل قال لا احب الاغنین قوله دامن شمشیر تیریزی تباب یعنی نمک بهر قوله از عمامه حق ضیاء الدین پیرس به یعنی بمحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چاره کار میشود قوله در حسد گیر و تراره در گلو در حسد ابلیس را باشد غلو یعنی اگر غا طرت رسد که من از کسی کم نیستم بدانکه این خطر اول از ابلیس سرزد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صفت در راه نیست به ای تشکک را کش حسد همراه نیست به اشاره به حدیث احمد یاک احسانات کما تامل اننا را محط قوله طریقتی بیان پاکست به شمع نورست از طلسمش خاکست به چون خانه حسد از حسد پاک شد بیت احد است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طریقتی للطائفین و العاکفین و الکرع السجود بیان حسد و زیر قوله هر کسی که از حسد بینی کند به خویش را بگوشش بی بینی کند به بینی بسیار باشد که آفت حسد گوش و بینی ظاهر را برباد دهد و اگر احیاناً انگوش دینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شسته

اسرار است و دریا بند بوی اوست البته تلفظ شود و چنانچه بگویند بنویسند میفرماید
 قوله آن بودینی که او بوی برده بوی او را جانب کوی برده یعنی بنی ظاهر بنی نیست
 فی الحقیقة بنی آنست فهم کردن حاذقان نصاری می قوله هر که باشد زشت گفتن
 زشت دان بهر تقد است بضمون آیه قل کل عمل سخط شاکسته قوله بر مزار می بنویسند است ای غلام
 من علی ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات اجماعی که روضه فی الغزاة قوله برق گر نور
 نماید در نظر بلیک از عالمیتش دارد و بصیر بر اشارت بر مدلول کریمه کجا و البرق کجاست
 ابصار هم غلط و زیر در احکام انجیل قوله ساخت طومار به بنام هر یکی در نقش
 هر طومار دیگر مسکله اگر قصد تخیل نباشد درین احکام نصیح یک خطا نیست و موصول باصل است
 و اکثر این اوصاف که وزیر مکارضد یکدیگر قرار داد در ذلت جو اندر دان من حیث المجموع
 موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و جوع در کن توبه کرده و شرط جوع یعنی ریاضت
 و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بنی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشاره
 بایه الذین جاءهم اوفینا لنهیم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبه
 لغو حاق قوله در یکی گفته ریاضت بود نیست و اندرین راه مخلصی خبر جو نیست و اشاره به
 السعی جیب اسر و لو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع وجود تو به شرک باشد از تو باوجود
 توبه جز توکل جز که تسلیم تمام و در غم و راحت همه مکر است و دام به معنی توکل و اشاره به حدیث
 من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و منی هاست بهر کردن نیست شرح عجز هاست به ضد
 تمام حکمها که بالا کرد و اشاره بایه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
 از دست و قدرت او نیست اوزان که هست و در یکی گفته که زبان دو برگذرت بدست بود و در
 بگنجد در نظر به هر دو حکم که در رویت ماقبل بود و اشاره به حدیث ما شغلک عن الحق ضلک
 قوله در یکی گفته که عجز و قدرت به گنجد و در هر چه اندر فکر است بر این بیت و اشکال قوی
 دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
 میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد همین قاعده است پس بنا بر مراجعات سوق کلام
 این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و منافا
 آن باقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ذوا و عطفه واقع است و معلوف علیه پیدا نیست و بعلمت
 این حرف علت این بیت معلی نماید و در دفع هر دو اشکال آنچه بر دل این مشت قفل وارد شده

بستمحان عرضه میار و اسیا که بغیر قبول محصول گردد و بدانکه بیت بالا حکم کرد که از عجز و
 قدرت در گذر اینجایم نماید که احتیاج در گذشتن تو نیست زیرا که در گذشتن موهوم اختیار
 و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر جسم جزئی که در فکر است و اندیشه است خود بخود بگذرد و هیچ
 نماند و در صورت لفظ و قدرت تبار است و معطوف علیه و از هر چه اندر فکر است معطوف بر آن بگذرد
 خبر و امر علم با صواب اما در اکثر تشوهای گفته این بیت یافته نشد و بدقتی که نباشد ربط کلام
 بهتر میشود قول در یکی گفته کشت این شمع را در اینجایی که در تشوهای گفته نیست بر تقدیری که
 به حال و گذشته شود این بیت مخالف باشد بدینچه بالا گفته که هر یکی از هوای خود و گرفتار ذات
 گوید و پس ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خودش تا بی نظریست و نظریه شمع است
 پس نظریه را قائم دارد تا هوایاتی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد و از زهد خویش بدیش آید پیش او
 دنیا و پیش بدیش پیش آید بیای موده توان خواند و بیای عجیبی هم قرات توان نمود و در پیش
 بدیش آید از آنست خواهد بود قوله در یکی گفته که آنچه داد حق بد تو شیرین کرد و هر ایجا حق
 بد تو آسان کرد بدیش آنرا بگیرد و خوشیست و در سنگین در زحیر و زحیر نام بیاری حاکم اشاد
 بد او که میسر از خلق او و معذون از تو شک علیک حق و منافعی بیت بالا قوله در یکی گفته
 که بگذران خود را کان قبول طبع و در است و بد در راه های مختلف آسان شده است
 هر یکی را بی چون جان شده است و که میسر کردن حق ره بدی بد هر جودی که زو آگه شدی
 رو حکم تمام که بالا گفته بود و هر چه حق داد و بد تو شیرین کرد و همه را بگیرد حالا میگوید هر چه در دنیا
 تو شیرین نمود و طبع تو قبول کرد و آنرا بگیرد قوله در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
 جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیرد از آن گفت از آن خود
 بگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را و کردن خوب نیست
 و میسر نشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را بد جان را زندگی و قوت بخشد آنرا بگیرد و هر چه
 حظ نفس باشد آنرا و گذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پائدار نباشد و چون ذوق
 زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد و قوله
 عاقبت بنی نیایی در حسب بد یعنی حسب را در کار عاقبت مینی دخل نیست چنانچه نسب را پس است
 می باید و اشاره بمضمون من لیس له شیخ فی شمه الشیطان و آیة یوم ندعوا کل اناس بامامهم قوله
 عاقبت بنی نباشد مست باف بدینهم آستان قوله در یکی گفته که معذیک چون بود و اشاره

بعضیون العبد عبد الوہابی حق باللہ رب ورب الارباب قولہ ہر یکی قولیت ضد یکدیگر ہوتا آنجا کہ
 قولہ وحدت اندر وحدت است این شئون این ابیات مقولہ حضرت مولویت و حاصل معنی
 آنکہ احوال و زیر ضد ہر یکہرست و مختلف در معانی و صور اما در نظر کسی کہ در بند تعلیمات است
 و در ہر شکر و نفع و ضرر را ہم تقریبی یکند و قسملکہ از تفرقہ و پراگندگی برانکہ جمع الجمع کہ وحدت
 اندر وحدت باشد گر اید قولہ از سبک و تاسماک ای سنوی یعنی از تشبہ بفرار شوائی مرقبا
 معنی و از حقیقت امکان برآمدہ براوج و جوب سیر کن بخاطرت نہسد کہ اسباط لفظا سی
 ہنگی و دوازده تن بودند اگر وزیر نام ہر یک طوماری نوشتہ باشد عدد و طوایر از دوازده تنجا
 نیشود و انجہ از احکام مختلفہ حضرت مولوی تعداد فرمودہ اند زیادہ از دوازده است پس
 تطبیق چہ طور شود زیرا کہ آنجہ از امتلاغات بیان کرد بر سبیل تمثیل است و تمثیلات از پنجہ و
 دل سامع را اطمینان دہد ہر قدر بیشتر بہتر و بر بیان آنکہ این اختلاف در صورت
 اوز یک رنگی عیسے بودند است و وزیران خم عیسے بودند است و منقولست کہ حضرت عیسے علی نبینا
 و علیہ السلام در وقتی از اوقات از شرفکار در خانہ صباغی ستواری شد چون وقت عباد
 صباغ آمد متوجہ مسجد خود گردید کہ بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچہای مردم را کہ
 برای رنگ کردن باو داد بودند بطریق امانت بحضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام سپرد چون
 صباغ و بر پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسے علی نبینا و علیہ السلام رسید حضرت عیسے
 از خوف امانت داری پارچہ را در ہم پیچیدہ در خمی از منہای صباغ انداخت و مقید نماز
 چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کردہ آمد پارچہای را اندید مضطرب شد حضرت عیسے
 بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جبت احتیاط ہمہ را درین خم انداختہ ام
 صباغ آغاز نوحہ کرد کہ اگر ترا خانہ جانید ادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جا ما ہر جائزہ
 انشعے است و ہر شخص رنگی خاص بمن فرمودہ تو ہمہ را در یک خم انداختہ و یک رنگ ساختہ حضرت عیسے
 فرمودہ کہ باک نیت جائزہ ہر شخصی ہر رنگی کہ او خواستہ باشد از خم بمان رنگ یا سادہ کہ اختیار
 رنگ با تو باشد خواہ برآمد دست دراز کن و نام ہر یک بگیر و جامہای را برابر القصہ بمن
 شد کہ حضرت عیسے فرمودہ بودند صباغ بعیسے علیہ السلام گروید و ایان آورد و جواری
 شد اشارہ بانقیصہ کردہ میفرماید قولہ جامہ صد رنگ ازان خم صفا سادہ و یک رنگ
 گشتی چون صبا یعنی ازان خم صفا ہر جائزہ از جامہای مختلف الوان بر طبق خواہش صباغ

یا ساده یا گشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور سافج که از دو مال بیرون نیامد
یا از لون معروضه است یا یک رنگ به رنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نیمه میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آغوشی را فهم نماید
قوله نیست یک رنگی که در خویش و ملال بمل مثال مای و آب زلال به معنی در یک رنگی و افقت است
مثل مای و آب زلال نه مخالفت و که و رت و ملال و مای کنا به از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس و زیر مکار خود را یک رنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
قوم نیست بر آنحضرت و رنگ بودند یک رنگ زیرا که از اتحاد جات سیل این دو پیمبران
غافل بود و از سر حقیقه خبر نداشت که اختلاف الوان موجودات از رنگیزی اسما و صفات
اماد رحم احدیت خبر رنگ برنگی نیست قوله گر چه در خشکی هزاران رنگ است در خشکی کنا به
از عرصه امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله پست مای پست در یاد و ریش پند
اشارت به بیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت نان امانت
یافته است را غیبی امانت پر تو ذات که مافط جمیع اسما و صفات تعلیم امانت بنجاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت با اهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را بنیاد
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن نتوانست شد لکل وجهه هو موی
قوله خاک سر پای نماید آشکارا در این بیت بابیات مابعد اشارت به مضمون آیة فانظروا الی آثان
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زمریر قمر نیان می شود بد زمریر قمر کنا به از فصل خرم
و برگ ریزانست قوله مر جادیر اکنه فصلش خبیر مر عاتقان را قمر او کرده ضریر ضریر نابینا
و مراد از عاتقان آنطالع اند که خبرت جادو مسلم نمیدارند و حال آنکه معنی خبرت آگاهی تفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خبرت باشد چون زمین خرم کندم به مبدل سازد خبر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش موام از شنوایی بی غضیب است قوله هر گجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خراس از وجه شنوایی بالاتر رفته بنیائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و چشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص معذور و کتاب راجعت از دید بجانب
شنید به سرور و تعزیر دیگر درین مقام آنکه هر گوش را حق تعالی استعداد آن داد که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس نظر بخشش و انعام عام او که هر جادیر را خبر ساخته
هر جادو چشم به چشم کرده اما چه فایده که از دید خود ناخنند و با وجود همه دیدان نیمه غفلت است

اگر کار بشنید بوی خافله بر دندی چنانچه مطابق این معنی است در دفتر الث نیز واقع شده قوله
 خاک در شد سنگ کو هر پای سر دخی بنید جز بشر چشم بشد بد قوله معجزه بخش است چه بود سیمیا
 از کیمیا اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات و کائنات مثل سس و سرب و غیره از اطلا
 و نقره سازند معجزه و تاثیر خاص الهی در فعل بشر که قدره بشری از اطلار آن عاجز باشد
 سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر مقل جزئی بشری بوجود آید قوله اگر سر وی بموئخ آن ناصیت
 در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است اما ناصیت بهتر است
 اینکه ناصیت اهل تقوی و انصاف می باشد بیان خسار و زبردین مکر قوله صدو عالم
 هست که اند بدم در عوالم الهی هم عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین
 خدا بین نکرد و نعمت عالم دیگر را نشین نشود چنانچه طفل را در تنگنای رحم اگر خبر دهند که برون
 این تنگنا عالمیست پس دگشای طفل شکر این مقال باشد پس هر که محبوست مانند طفل جنگاه اینجا
 محمد و در ایمن تصور کند و ششم بشا به آن عالم نکشاید حاصل اکثر ابیات نیست که مذکور شد و ربط این
 دوستان با قبل ظاهر است که وزیر از راه مکر و تدبیر میجوست دین عیسی براند از دامان او را با مکر الهی
 که آتاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
 میفرمایند قوله پس ولی چون کوه را انگشت او در مرغ زیرک را بدام او خیزد و ده انگشت یعنی
 پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جان و دود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
 خافند و دام کنایه از قضا و قدرت قوله خبر شکسته می گیر و فضل شاه و انانی منکسر القلوب
 قوله ای بسا کج اکنان کج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب کج و منکست بودند بر کج
 کاوی و دانی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش کاو یعنی آن وزیر
 نام خیال و آخره شدند و این سخ معنویت همچنین هر که پا بند این منزله و گرفتار آب و گل شده
 در حقیقه سخ گردید قوله خوشتر است از اسخ گردی ای سفول یعنی مائل بطبیعت سفلی قوله پیش
 آن سخ این بجایت دون بود و اشارت بانکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن بخت
 بهتر است از منزل صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را موی آخر تاختی و در بعضی
 نسخ بجای آخر که کنایه از محل کشف و نیای دوست اخذ دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد
 که من پس و پنجم شدی اما حقیقه آدم شناختی قوله چند گونی من بگیرم عالمی اینجا نیز ایراد کنم از
 خودی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیت و تسخیر عالم و نسبت بر تبه انسان این مرتبه دنیا

پستی که از تصور نظر شرف خود پنداشته قوله در زاد و زاد چون صد هزار به ضمیر راجع است بجان
 وزیر قوله بین آن تخیل را حکمت کند تخیل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود تخیل
 را سبب ظهور تفرقه بر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد و عین حکمت کند و خاصیت
 شربت در و تعبیه فرماید قوله آن کمان انگیزه را سازد یقین مهره رو یاند از اسباب کین ضمیر
 آن راجع است به تخیل که معنی سودست و سودا بنگان کمان انگیزه است یعنی نمن فاسد که از فرط سودا
 بهمرسد و از و متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که کمان در بدن اوست یقین کمال
 گرداند و این بدان ماند که از کین مهره رو یاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد و
 ساعت سلب کند قوله ایمنی روح سازد ویم را یعنی آتش را که تمام بینم و خونت گلستان کند
 و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزش من سودا لیم دور و وزیر و
 ضدیم و وزیر را یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی آیات تا این بیت منی بر
 سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرمایند قوله از خیالاتش چو سفسطایم بد زبان
 یونان سوسفا علم را گویند و اسطایم معنی موه و مفرغ باشد و اینجا اشاره لطیف است باین معنی که
 امور اعتباری بمنزله خیالات است و بکنه حقیقه هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دست
 این اجمال بحال سفسطائی ماند که این طائفه عنا و کنند از التزام عقل و آیات حقائق گویند
 و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند او بام و خیالات است این قسم سفسطای
 عنا ویه اند و قسم دیگر عنا ویه اند که گویند حقائق موجود است اما باعتبار عقل یا اگر عقل جوا اعتبار
 کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرضیه کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحادث
 حکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادویه اند که ثبوت و لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شک کنند
 و در شک بودن خود هم شک باشند و عرض حضرت مولوی آنست که حقیقه واحد است و وجود
 حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهد حقیقه الحقائق استیفاء
 مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و تسلطی بیند و در نظر و حقائق اعتبار را
 وجود نباشد چنانچه در نظر سفسطائی اما صوفی در مشاهد ذات باو اعتباری نه پیر و اخته و
 سفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بینا بون بعید
 و غوغ وزیر مریدانرا از استان تخلیط و وزیر تا این داستان فواید بسیار
 است و چون تامل رود و ارشاد پیر و ارشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گردیده چنانچه در همین داستان بیان و غلط و خلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد و غلط بانگ غول و خلوت تو خوش نامعقول است و چون
معرا از کبر و تکلیف بود و هر مانع و هر یکی تنافض نفع خاص باشد قوله پیه اندر گوش من و این تشبیه
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب فزاید ادراک نظام
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجو را بشنویید به اشاره است بآیه
یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه قوله خشکی وید که خشکی بباد هبسی جان
پای بر دریا نهاد و اشاره است بمضمون آیه که میوه و لقمه که مناجی آدم و علمنا هم فی البر و البحر ای ملک
و ملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی قناد سیر جان پاور و دل دریا نهاد و سیر خشکی شغل حواس با توجیه
ظاهر و سیر دریا شغل باطن و معنوی و توجیه قول خدا و مدر که را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی و هم فهم و فکر راست موج آبی محو سکر است و فناست و بدانکه محو در
اصطلاح این طائفه دفع اوضاع و احوال است و محو سه قسم است محو ذات از لواهر و محو غفلت
از صفات و محو محاسن از سر امر و محو در مقابله اثبات است مثله محو ذات اثبات معالمت یعنی عبادت
و نتیجه محو غفلت اثبات منازلت و حاصل محو محاسن مواصالت قال جل سبحانه میو اصد را بشنا و تشبیه
یعنی محو میکند ذکر خیر از قلوب مارقان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو اثبات معاد است از قدرت
و مشیت باری تعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل محو است و سکر مثابه نصیب و صوم مثابه حضور نصیب
غائب شدن از احوال دنیا و حضور حاضر شدن با احوال آخرت و فرق میان سکر و نصیب آنست
که نصیب بتدریج و تدریجی و سکر فاصله فتنی چنانچه از علی بن حسین رضی الله عنهما
مرویت که در خانه ایشان آتش افتاد و دسر از سجده برداشتن بعد از اطفای ناله و جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که با و آن آتش بزرگ مرا ازین آتش جوز و غیر ساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فناء دل خضائل و میوه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مگر کردن مریدان که خلوت را بشکستن قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو و دین فریب
دین جفا یا با بگو و مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از تو که احتکام طرخته در جمعیت
مکن و چنین نسبت فریب و جفا نه سواد است از مریدان بلکه نصرت و خود را مجهول دانند و
یعنی با اعتماد و با که بتدریج یا نیم بتدریج صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه بیشتر خواهد آمد که سه
گفت ما چون گفتن اخیانیت و قوله چار یا را قدر طاقت بار نه و بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست باینکه ربنا لا محملنا الا طاعة لنا به قوله مرغ پنا رسته چون پرا ن شود بد پنا رسته
 عبارت از مرغیت که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفت برای جهماست
 جسم باو پیش معنی اسماست بد زیرا که رفت در مکان متصورست که مخصوص آنجسمست و آنوقت
 جسمانی در جنب معنی اسم بی سماست قوله لا تقنطنا فقد طال العجز برمودم گردان مار از عجز
 که عجز زیادیت جواب گفتن وزیر میرید اندر که خلوت را نیش گنم گفت حجت های خود
 کنید بد اینجاست اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق دارشاد است اعراض مریدان در خلوت
 وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست بد گفت ما چون گفتن انکار نیست بد وین دوستان
 اکثر ایات اگر چه از زبان نصرانیان در محامله وزیر اید یافته انانی حقیقه منی بر مناجات است
 و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
 با چو جنگیم و تو زخمه میزنی بذار ای ارمانی تو زاری میکنی بد یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است موجب
 سایه محبوب است لاجرم اقوال و افعال و اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شتم کار
 که خلق لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بقتضای بی بسیع و بی میسر
 و بی نیت و بی میطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد نباید کرد و ایات دیگر
 نیز مشعر بر همین معنی است اما بدانکه ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را هم پاس ادب
 حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظریا بلن حقیقت آنست که هیچ چیز
 را نسبت بواسطه نگیرد و واسطه در میان نه بندد و واسطه که محل ظهور افعال و آثار و در حکم الای
 اند نسبت بمظهر لاشی شناسد و هر چه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
 باشد در حقیقه و ترک این نسبت سواد ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت کمال ادب
 ادب مجازی باشد پس نظر بطاهر امر ادب مجازی اولی و نظر باطن ادب حقیقی در صورت اگر چه
 نگوید که زاری بازاری پیرست و داند که چنین بلکه بینظا هر ادولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
 منشا اظهار سکر و باعث سکوت محو باشد و محو سالک از سکر ادولی تر قوله ما که باشیم ایتو ما را جان
 جان و تا که ما باشیم با تو در میان و ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجاز نیست
 نسبت آن نسبت حقیقی و نسبت مجازی راجع قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرانیکه از اولیا شایع سر نیز
 همین تواند بود که در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را با مقاومت سلوب و غلبه
 میگردد قوله ما بعد ماییم جوسی های ما تو وجود مطلق فانی ما بد یعنی ماهیات ناممکنات اما اعتباریه است

فند العقل نه حقائق ثابتة پس باو هستیهای ماکه مدعی پیش نیست بواسطه محدودیت و شخص و تعین اعتباری در نظر حاصل
 موجود مینماید و در آنکه هستی مطلق در ماحاطه نظر نیگنجی ندارد و حال را در بقای تو شک عارض میشود و اثبات بقا از حیث
 حقیقت نیست و بنیاید که هست میکند و حال آنکه قصه متعکس است لان تحقیق لایکیم علی غناء اذ لم یکن مدرک
 و الجازی لایکیم علی بقائه وان کان مدک بحسب اعتبار العقل ^{لایکیم} شیان ولی شیر علم به جلوه شان از بابا باشند و هم
 تاثیر هستی مطلق را در مظاهر هر یک با نفس شر را که بر عجم علم تقویر کرده باشند و حال معنی آنکه افعال مضاعف بظاهر
 افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
 که مثال موثر است ناپیدا است قوله باد با ما بود از داد است بد هستی ما جمله از
 ایجاد است و باد ما یعنی انفس ما و این بیت اناد معنی لا حول ولا قوة الا بالله میکند قوله لذت
 هستی نمودی نیست را به عاشق خود کرده بودی نیست را به اشارت بانیکه اول چیزیکه بر موجود است
 مقید بر تو انگذد و با ذاتیت و مبادی رابطه عشق و عاشقی و مشوقی حب اصلی است که محرم و محبوب
 از ان خبر میدهد قوله لذت انعام خود را و انگیزه نقل من و جام خود را و انگیزه بینی پیش استحقاق مطای
 مبذول داشته انعامات را مستقر و ستر گردان قوله ما بودیم و لغنا ما ما بود و لطف تو ناگفته ماست
 مراد از ناگفته که سماع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق بار که به
 ما بجز ان چون پیش بودن کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر نیست معبر بقدرت و جمیع
 ممکنات سحر آن تاثیر اند قوله این نه جبر این معنی جبر است و ذکر جباری بر اے زاریست
 چون اثبات باد بحسب ظاهر شعر بود و بر املا مذبح میریه که گویند را در حرکات و سکونات و جمیع
 قصد و اختیار و قدرت نیست و این غلبه شبه را دفع میفرمایند که این سلب اختیار نه آن خبر
 که جبریه انسان را چون جاد و مانند بل مشاهد غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعه آثار جباری
 اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجب است تسلیم
 و تسلطی است نادریانت انیمینی در مجر و تعجز و ناله و زاری بغیر اید قوله زاری باشد دلیل ضعف
 خجلت باشد دلیل اختیار یعنی اسم جبار که بی پرده و پرتو این اسم بر و تافته خود را سحر
 تقدیر آتی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجلت زده
 میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رونه
 نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیار اضطرار ثابت است و بنده عاجز است کار گزار
 و الهی در دست استاد کار نه مغرول است از ظهور اثر و نه مستقبل در صدور اثر که در وفی حکم کثرت

و اما شاکون الا ان لیس الله به ما یحب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مردیست که لاجبر و لا
تقویض و لا کن امر و ائمه بین الامرین قائل قولند و در توفیقی خافست از جبر او ماه حق پنهان
کند در برابر او در ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسطه که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر او اصرار نمی میکند و حاصل اینست که قائل اختیار از جبر خیرست
و از غفلت پیش چشم او حاصل شده و صورت جبر را که طریقه حقست و چون قرص ماه روشن
نی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد و قوله است این را خوش جواب از تنوی x
بگذری از کفر و در دین یکروی x این بیت با چند بیت دیگر ششست بر مذکر این مطلب رد او حق
آن جبرست و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که اعمال تو در حالت
بیاری دیگرست در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بشام تو میرسد و در صحبت سر تنگی آغاز کند و بر شتی اعمال خود
را حواله بقدر دیکانی از دنیا معلوم شد که بر او غفلت چشم ترا از مشاهده جمال حق پوشیده و کارگاه
تنبه بسبب بیاری ترا حاصل میشود پس بدانکه داد سبب آگاهی و مفتاح کنوزاتناهی است و
آندرو مندان که صحت و بیاری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
و دیگر اند قوله که جبرش آگهی زار است که بدینش نخب جباریت که بدینی آزمای که بسبب بیاری
بود در صحت چه شد و آندید که جبارت چرا که طریقه سر تنگی پیش گرفت اگر خود را جبری گویی مجبور و مملکت
که از آنها یکی در تو بدینست و در دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میلست بدان
قدرت خود را می بینی میان بر و اندر انکار یک میلست و خواست بد خویش را جبری کنی از
خداست بد یعنی در انجام مطالب و اسعاف آباء و دنیای فانی و استیفای لذت جهانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که مورث شهادت است مجبور نیست میکودی و این طریقه خلاف
وصف انبیاء و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظم شد آنست که آرمی ز اویا بیاست
یا صحیح و سالم تو اگر بیا میشوی جرم بخود نسبت میدی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکر و هات را بکفی حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل با اختیاری قوله انبیاء در کار دنیا
جبری اند و کافران در کار عقبی جبری اند بدینی انبیاء در کار دنیا مشغول و ماتقت نشوند و بر خدا
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ماسکند و در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود بر حق قیام نمودن خود را جبری دانند و دستی کنند و کمال و رزقند و قبول دعوت

فرمودند: ابراهیم خداوند را بگویند آنچه در آن تقدیری کرده شده و دیگر بگویند خواهی شد قوله
 انبیاء کا عقیده اختیار یعنی اختیار کرم مجاهده باشند و در اتمام آن کوشند قوله جلالنا
 کار دنیا اختیار یعنی اختیار در دنیا رفت و رفتن در تریب ثواب و عقاب که منتهی است به سرشته هما
 من و وسیع محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر داشتی بدانکه حضرت مولوی جبرئیل
 و جبرئیل موم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکند چنانچه در همین دفتر اول
 بیان میفرماید که جبرئیل کشف دیگر است و این چند بیت بحجت مزید آگاهی تو انبیا را قلم پذیر میگردد
 قوله جبرئیل ایشان شناسند ای پسر که خدا بکشادشان و در دل بصیر اختیار جبرئیل ایشان بگذرد
 قطره اندر صدف ها گوهر است و در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرماید که جبر باشد پروا
 کا ملان و جبر هم در آن و بند کا ملان به پیچو آینه نیل دان این جبر را ابراهیم مومن را در خون
 مرگ بر آید و بازان را سوی سلطان بر و در بال زانمان را بگورستان بر و در پس شمع
 شد که جبر در ماد تو محض خیال است و در اهل اندر نور جلال تو میگردون و زیر هر دری را
 در رقص خلوت قوله تا زیر چرخ نداری چون خطب من نسوزم در عناد و در عطف جبر
 ندی کرده ای غیر عطف هلاک طلب گردون است عیسی علی نبینا و علیہ السلام از امر
 قوله حق تعالی چون نیاید در میان مناب حق اند این پیغمبران یعنی غیرت الهی هفتاد و نه
 محاب از نور و ظلمت بر جلال ذاتی فرو گذشت انبیاء که مرا یابی پر تو آفتاب جلال مقام
 کبریا و جلال انداز مناب خویش ساخت اولیاء این منصب نیابت انبیا بخواخت و از من
 ابیات مستفاد میشود که وجود مناب ضرورت قوله فی دو باشد تا نولی صورت پرست
 لفظی درین بیت انکار غلط گفتم نیست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
 قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است باین
 لا نفرق بین احد من رسل و در لفظ اطلب المعنی اشارت است باینست که عدم فرق در معنی است
 و پیغمبران اختلاف صورت و اشیاء از یک گاهی ارواح غیر ندارند قوله در ذاتی قسمت و
 انداز نیست و در معانی تجربه افزا نیست و معنی مراتب ادب بیشتر است اما اصل عدد و جبر
 یک باشد همچنین مجامع و مضامیر اما بسیار اما در حدایت شک نباشد قوله او ناید هم بدین
 خویش را و در در و خرقه در ویش بر او در مصرعه اول اشارت است که نور وحدت یکشتم
 تونید و دل پاره پاره در ویش را بخرقه در ویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساعت دل به وقت خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته سه صد پاره دل را دوست
 داریم ، ما خرقه درون پوست داریم ، قوله چون بصورت آمد آن نور صره ، شد صد چون
 سایه های گنگره ، یعنی تشنگیات و قینیات اعتباریه فشا کثرت و مخالفت است چون اعتبارات
 شخص و بتین مرتفع گردد مانند گنگره باینکه بمنجیق منهدم شود بر تو آفتاب که مستعد و مینمود و نیکی
 گردد قوله شرح این را گفته من از مری و نیک ترسم تا آنکه لغز و خاطری و یعنی فهم من نکند و پی
 بگفته من نبرد و سخن پلور دارد بطریقیکه مقصود ما نباشد برده و در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
 و بدل کند قوله زین سبب من بچ کردم و در غلاف ، تا که گز خوانی بخواند بر غلاف ، یعنی اسرار
 حقیقه در حکایات و نقلیات پنهان کردم متنازع است امر او و ولعیدی قوله آنچه
 شیرین است گردد بارد انگ ، یعنی آنرا بزر بخزند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
 یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آنحضرت با هیچ کمال نرسد قوله هم عطایا بی هم
 باشی فتا ، یعنی جو انفراد و انبیا را هر یک نائب و حافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند فیه
 یوش نسبت با موسی و شمعون نسبت بعیسی و علی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 قوله تیغ در زرات خانه اولیاست ، دیدن ایشان شمار آکیبیاست ، چون بالاخر
 اگر تیغ تو جوین بود و دیگر طلب درین بیت نشان میدهند که در صلاح خانه اولیا بود
 از اینجا طلب کن قوله هست وانا رحمته للعالمین ، این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
 و انایان نبوتی هیچ انایان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
 باشد با و هم نشین شود ، در صورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
 روم آنکه مشار الیه همین آیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله و انایان سیوا
 با اتفاق و انایان هر که دانا است رحمته للعالمین است زیرا که وجود علمای دین رحمت است
 که کایه خزانه رحمت محبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه او و الوافری ده سال خدمت
 حضرت شعیب بجا آورد و تا شرف مکالمه حق یافت قوله گراناری یحیی خدا ن بخرد باغ الالباب
 یعنی کامل از اطلاق او نشانه باشد که بر کمال و ولالت کند مثل ولالت وانه انار و ناقص انیز از خلق کلام
 او علامت باشد که برهان نقصان او باشد چو سیلی داغ لاله اگر خمی خدست و درویشی کنی سر را از قلب
 بازوان و عمر ضائع نگردان قوله کینه مانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در قمار است
 بحديث نبوی است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل مجلس الصالح و السوء کما لک الکثیر من الخیر فاعمل

اما این آیه که و اما اتباهم منه یحیی بنیة قناتان تجدونه کما طبیعتهم و ما فی الکلیه ان یحرق فی لیلک و اما ان
 تجدونه یحیی بنیة بین شل بنشین صابح و مصاحب بدگر و در چون حامل مسک و دهنده کوره نارست اگر
 با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصالحت از سماعت داشته باشد نصیب تو از زانی دارد و اگر امتیاع کنی
 مقداری از آن بفروشد و اگر بیع ازین دست ندهد از روح طبعه آن شام تو معطر گردد و اگر
 با دهنده کوره آتش مخالفت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی نافوش است شام غائی قوله کوی
 نویسی مرو کا مید هست به جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند قوله دل مده الا
 بهر دل خوشان بگر یا طالب صادق غره از دل بر آورد و گفت کجا یایم دل خوشان را در جواب
 او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از محبت و ملازمت صاحب دل چاره نیست زیرا که دنیا
 شیطان سپهر شمل و زیر جود باشند از مرگ خود نه برسانند و غیر اغواء عوام کار دیگر نشانند
 پس مرید را باید از غلط اطاعتان پرهیزد و در پناه صاحب دل بگریزد و تعظیم نعمت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم آه چون بالا فرمودند که سه مه پاکان در میان جان شدند
 الخ آنقول را باین قول نمایند برسانند که مه پاکان این نتیجه می بخشند از برکت تعظیم نام محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم از شرف آن امیران شریر بر یک طائفه از قوم جود محفوظ ماند پس دست
 موصلت نیکان اگر دست ندهد باری نعم محبت ایشان در دل بکار و در بزرگ مراتب اهل الله
 خود را بداد و کما قال قوله نام احمد چون حصار شد حصین و تاجه باشد ذات آن روح الامین به
 روح عبارت از جوهر بد بر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن راحی تعالی روح خواند
 و چش اینک تدبیر است بدان حاصل ست پس مجموع است بمنزله بدن باشد و قرآن بشا به
 روح بد بد و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کار خا
 اتی بر روح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آن جوهر با موسری که با فوق قدرت بشری است تعلق
 شود روح الله و روح القدس اسم باید و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین جوهر باشد با وجود
 بدن منفردی ملقب شود بد روح الله و روح القدس و روح الامین اگر چه بشر است از جهت
 مولوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
 بد روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همین حکایت یا و شاد وجود و بگوید
 الخ که خبر خواهی ازین دیگر خروج بد قعره بر فغان و السماوات البروج به اشارت با پیوستل
 اصحاب الله و الانوار ذات الوجود و اذ هم علیها قعود هم علی ما یفعلون بالمؤمنین مشهور

ایمکانت نبی بر قصه اصحاب احد و دست که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده
 که نزدیک ملک این بادشاه جو و شهری از لفظ رس بود در آن شهر قحط شد نصاری میس ملک
 جو و کردند اهل ملک به بادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلاوطن
 زد و بد بادشاه جو و فرمود که خندق ها بر در شهر کند و بدو بنیرم و لفظ پر کنند و بی داشتند گاما
 نام بر ابر نیلی در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجد کند و بشر در آید
 اگر نیکو در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشف نامه
 دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القمه روایات مختلفه درین ماده منقول است
 قوله هر که او بنهاد ناخوش سنت ۲ سوی او نفرین رود هر ساعتی را شانه کدیت بنویست که
 فرمود من سن سنته فله اجر با و اجر من عمل بها الی یوم القیامه من غیر ان نقیص من او و از هر
 شی من سن سنته یا بنده در یاد و زین عمل بها الی یوم القیامه من غیر ان نقیص من او و از هر شی
 پس هر تعلق از متبرع خود میراث میبرد هر فرعی بوجوب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکه
 میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور بد و ز خلایق میروند نافح صور رنگ و از این است
 میراث از خوشاب و آنچه میراث است از ثنا الکتاب و اشارت بآیه او ثنا الکتاب الذین یعطینا
 من عبادنا پس میراث داریم قرآن یعنی تاخیر کردیم آنرا تا عطار بهیم آنرا که برگزیدیم از بندگان
 خود یعنی است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قوله شعله با با گوهران گردان بود و شعله با آنجا
 ر دو هم کان بود یعنی مناسبت فرع باصل را اهل نمیشود اگر فروع اصل منشعب در فروع نشد
 گردد باز و باصل خویش آمد پس کمالات است محمدی فروع انوار کمالات آنست و راست
 صلی الله علیه و آله و سلم باشد که از همه جت و با نصب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
 ایشان قیاس باید کرد قوله نور و زن گرد خانه میدود و زن آنکه خور بر جی به بر جی میروند یعنی
 شعله بسوی گوهر رود و نور رون که تاملی گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بد
 مناسبت فرع است باصل گردش زمانه و قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
 فرع تاملی اصل خود است مثلا آفتاب که از بر جی به بر جی دیگر انتقال کند نور و زن از خانه
 بیرون نیرود پس بحسب امتداد و انقباض زمانه بر تو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
 بطریق بعضی دیگر انتقال نماید آفتاب نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نیکند او و مناسبت
 کم نمیشود بسبب بعد عید نبوت اگر عالم زیر و ز شود در سنت انبیا الله با یکی راه نمی یابد قوله

ختران بین از و رای اختران ، کاحراق و نفس نبود اندران دینی این ستارگان که سموات
 ظاهری در اینها تاثیرات سعد و نفس باشد اما انکد اکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند و سعادت
 آنها انقلاب پذیرد پس افلاک معنوی کثایه از دو امر نزول و عروج است باعتبار آنکه هر مرتبه
 از مراتب تنزلات نام و منزلت دارد و او قرار داد و شود و کو اکب عبارت از اسما و صفات آئیه که نجوم
 معنوی و احوال این ستارگانند و کمال اولیا و رفعت آن نجوم تربیت میدیاند قوله هر که باشد عالمی
 او زین نجوم بر آید چون نجوم معنوی را بالا گفت که احراق و نکوست دران نباشد درین بیت فیه
 شبهه میکنند که اهلان اولیا را مباد و محترق تصور کنند هر که ازینها منظر صفت جمال شود لطف و رحمت
 اما هر که منظر صفت جلال شود قهر او دین افروزش یطمان سوز باشد و این تهرمین لطف است
 زیرا که لطف حمید و نیست و نفس تهر و پیس نبیل بواسطه وقوع در موقتش و عدم وقوع دران موصوف
 میگردد و حمیده و پیس لطف مجمل و پیس محبت و قهر مجمل حمیده و شرح این اسما و ستارگان در همین
 دفتر جانی که شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا همین قدر بیان انکفا کرده شد شعر حکیم انیت
 آسمان است در ولایت جان ، کار فرمای آسمان جهان ، قوله ششم مرتبی نمائید خشم او و انقلاب
 روغاب مغلوب خود یعنی رفتار ترتیب یافته کو اکب اسما و صفات مثل رفتار ستارهای معنوی و از
 کون است بیچ بنجم در نیاید در صورت قهر لطف نمایند و در صورت نخس سعد باشند و در ریخ و عتا
 محبت و عتا دارند و در غاب بودن مغلوب شوند خیال نمی شود ای قبیلہ بنی حدیفه شمامه رضی اللہ
 عنہم حضرت رسالت پناه بنی شد فرمود او را را بکنید بعد از این چون غائب شد اصحاب گفتند گر گیت
 رسول خدا فرمودی آید شمامه رفت و تطمیر خود کرده باز آمد و گفت یا رسول اللہ آنروز مرا بر ستون
 بستی ایچکس در عالم برین از تو دشمن تر نبود و امر وزیر ایچکس برین از تو دوست تر نیست و همچنین
 حضرت اسد اللہ الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد و آب دهن بر سومی مبارک انداخت حضرت امیر
 دست از قتل او باز داشت و از وجد شد و سبب خلاصی خود پرسید و شنید فی الفور ایان آورد و قوله
 نور غالب این از نقص محبت بد در میان الصبعین نور حق بد یعنی انجمن نور که در لباس نقاب بی غالب
 آتفا هست که از راه غلبه و نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از فلک ازان بر کنارت درو
 انکشت حق که بلی جمال و جلال باشد همیشه سیار قوله حق نشان آن نور را بر جانها و مقبلان برده
 و اما نا بدینی استحقان انوار دامن قابلیت کشاد و قوله هر که را دامن عشق نماند و از ان نثار
 نمودی بهره شده بد یعنی هر که قابلیت عشق و محبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرد

پس بر وفق تابایت هر فرغ بسوی اصل خود مال باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوهار و بیاسوی
 کل است در بلبلا نرا عشق باروی گل است و کا و در انگ از برون و مرو اصحاب نفس و هموار ارجاد
 تشبیه ده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که داوند بسبب صورت و مردان دین را رنگ نبیای
 در درون است آتش کردن با و شاه وجود و بت نهادن **قوله** در بتها نفس
 شماست بر زانکه آن بت مار و این بت اثر و است یعنی بازگشتن کار بهر نفس و نگریستن و از دست
 کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند هر کسی را این تناسک رسد موسی باید که اندک
 کشد پس بزرگتر نفس است که حکم فل غلبه گیر هم ذاب و صادق است **قوله** این سنگ است نفس است
 شراره آن شراره از آب سیکر و در قرار به آنچه از نفس متولد شود آتش اشرار تشبیه بوجه احرار است
 غیر **قوله** صد سوره بشکند یکبار سنگ در آب و چشمه میرماند بید رنگ چون نفس اماره سنگ
 آهن گفته و تاز چشمه آب سیاه فرود و دیگر انواع کفر و مناد و نیزه کوزه و سوره شسته میفرماید که
 بیک سنگ هزار کوزه و سوره توان شکست و هزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
 بر می آید و آب چشمه را سنگ میرماند و بعضی میجو شانند و در میرسد **قوله** قصه دوزخ بخوان
 با هفت در بهینی دوزخ با هفت در شبه به صورت نفس است آوردن با و شاه وجود
 زنی را با طفل او اخ **قوله** اندرون آب بین آتش مثال در انجائی کاتش است آتش
 مثال بر این اینجا یک آب شکل آتش است و انجائی که تاش آتش است و میاید که آب است بیرون
 شود و تاش کن **قوله** مرگ میدیدم که زادن ز تو بهت خفته بود افتادن ز تو برینی از عالم
 بعالم دیگر نقل کردن نظر بر این آفتالم و حشری آرد و اما بعد از آن در آفتالم عالم سابق تنگ
 و ضیق نیاید چنانچه بطن اماره نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت با عزت **قوله** تنگ جهانی نیست شکل است
 فانی در انجائی است شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد است که از مورد و صیو
 مجبوسه خالی است و مشاعر و مدارک عامه اگر انیت ندارد و نوزد صونی عالم و مدت که چون پادشاه
 و غایت ندارد شکل ماضی اونیست و آفتالم باطن هر عالم است که زماندن و بان آن مرد
 که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم به تسخیر خواند **قوله** آندها که کفر کرد و از تسخیر خواند
 نام احمد را و دانش کز باند است شهادت بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد تجارت با هر چه بدید
 اضافه کنند و سود خود را بدان اندیشند نتیجه بر عکس در آن شخص در یاد کامل و مقرب با نگاه احدیت
قوله از به هر گریه آخر خنده است در جواب و سوال مقدر گوایم که حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تاکی و حاصل آن پست عتاب کردن بادشاه بر آتش قوله چشم بندست ای عجب
 باهوش بند چون نسوزد و این چنین شعله بلند یعنی تصرف و حرس بصراست که سوختن آن طفل را نمی بیند
 یا تصرف در هوش آن طفل هست که سوختن خود را در نیاید قوله آتش بلعت اگر نکلین کند و سوختن
 از امر بلیک دین کند و انتقال فرمود از آتش ظاهر بر آتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
 نبود قوله سنگ بر آهین زنه آتش نهد هم با هر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و غیره
 میجوشد چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهین است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
 حضرت موسی چون در وادی این منزل گرفت شب شد ابر پدید آید و دید و گریه در ره افتاد حضرت
 موسی خواست که سامعی آتش روشن کند هر چند چاق بر سنگ زد آتش و نگرفت چاق را از غضب
 بر زمین زد و آهین بفریاد آمد که گناه از ناست رضای حق برین رفت که ترا آتش ندهیم موسی بخیر
 تفکر کشید چون سر بالا کرد و ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بازی کورسن اندرین چه این
 رسن آمد یعنی چون سبب در لغت عرب رسن را گویند این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا
 فرو بسته و بویژه چرخ کرده و آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از هر چه پیدا زد و صاحب بصیرت
 اند خداوند باید که دست در رسن زده این چاه نظام برای نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه در آلی
 قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ در سرگردانی چرخ کنایه از حرکت فطری اوست که علم و حرکت
 ندارد و صفر با صبار حالی بودن از قدرت توان که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بیم غری چو مرغ
 منخ شایست ترک بقدر سوای قطع کنند از درخت آن و عفا نیز همین شایست که از برای تحصیل آتش
 از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بنزله ذکر و
 ضارب پایان بنزله انشی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
 ترستلال بر قدرت تمامه خود ذکر خبر میدهد کما مال جبل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
 قصه باد که در عهد موسی و صلی نبینا و علیه السلام اخ قوله بود و گرد و مومنان خطی کشید
 نرم میشد باد که بنامیر رسید اشاره است بایه گریه و اما ما و فاهلکوا بمتعصر صرافیه بنوا علیه
 سخ لیل و ثانیام حوا جمله باد حرس گرگ و حرس گوسفند و دائره مر و خدا را بود بند و باد
 حرس و گرگ کنایه از جوامع و دامان گرگ و در ره و باد حرس گوسفند مبارک از بر آمدن گوسفند
 از خط دائره که این هر دو باد و در تطبیق و بوسیله خاصیت دائره پس حرف را سبب شده یعنی
 بسبب خط دائره هر دو باد و در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه

برای محافظت می کشند تا بگویم حق با مدافع و ابره می شد و بدست کم می گردید آذر ابره را چنانچه در و پاسبان
 شود و این توجیه در مقام انبیا باید زیرا که سخن در سلب خاصیت مختصر میرود و با مرحق دنیا تمام این
 داستان بر آنست که تاثیر و اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه او را کم ناقصان در دنیا
 او را کم کمالان در یاد چه چه معاد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آمارند یعنی قائل باینست که ناقصان یعنی
 ناقص باینست که است قولم خاک قار و نزار و فزان در رسیدن باز و تفتش بقعر خود کشید و ایشان
 باینست که فتنه باده الارض فمکان لمن فتنه می خورد و صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
 مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا فتنه صورت بارض منقل خواهد رسید قولم آب و گل چون
 از دم میسری میرسد بال ویر بکشاد مرغی شد پدید آشتارت باینست که فتنه من الطین کینه الطیر باذنی
 فتیخ فینا فتکون طیر باذنی قولم جسم موسی از کلونجی بود نیز دینی جسم هر که هست از خاکست پس
 خدائی که جسم موسی را بر نواخت و منظر انوار سافت اگر کوه را صوفی کند به عیب طر و اسکار کرد
 با و شاه الخ قولم اصل ایشان بود زانش ابتدا بسوی اصل خویش رفتند انما این بیت
 با چندین بیت مابعد منافی ندارد و بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها منظر تیره بود و چون
 افتاد و اوراق مردم شمار جودان بود و این صفت پیش از عناصر دیگر و شست ازین اثر استدلال
 کرد و بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار با آتش است و از نجهت گویند عالمی با اعتبار با
 دو طائفه نوریان و تاریان لطیفیان و قهر بان بهشتیان و دوزخیان قولم آب اندر جوی اگر نیست
 با و شفش میکند کان کانیست بدیر باز میرود تا معدنش بداند اندک تانمینی بر دوش بدین نفس
 جانهای مار همچنان بداند اندک دوز و ازین جهان اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
 موجود شود هر عنصری بدرجی بر کز فرو میونند و چنانچه آب بواسطه باد از زمینان عرض بر آید و بکان
 و معدن خود روه رقتش محسوس نشود و همچنین باد و انقباض جانهای مار که در لطافت حکم آب وارد
 بنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعده میشوند بسوی ما و روگاری میونند بجای که مانع ازین
 و خدا میداند چنانچه میفرماید قولم تا المیه یصعد الطیاب الکلمه اشارتست باینست که المیه یصعد الکلمه الطیب
 و العسل الصالح یرفه بسوی حق تعالی میرود و تنبان پاک مثل کرم و تیغ و غیر آن که صاعده است
 الی حیث علم بدیر و آن کلمات صاعده شده از مائاتا جایی که خدا عالم هست قولم ترقی انقباض
 بالنتیجه بدبالا میرود و انقباض با نکان پاک قولم تنفاسنا الی دار البقا و گفته که ده شده آن انقباض
 از جانب بسوی عالم باقی قولم تنفاسنا مکافات المقال بدیس میرسد با جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال و دویر بران کلمات و انفس از راه رحمت حق تعالی
 قوله ثم یبئنا الی انما لها بین مضطرب می سازد مارا اضعاف جزا بسوی اشال آن انفس یعنی بگوید
 محاسن افعال میگردد و قوله کی نیال العبد ممانا لها تا برسد بنده بکافاتی و جزای که رسیده آن
 انفس قوله کذا تخرج و تنزل و انما یحسین انفس بالا میرود و بکافات آن روی نازل میشود و همیشه
 قوله و انما لا زالت علیه قائما و نیست عروج و نزول من پس همیشه بر العروج و نزول انفس قائم با
 قوله پاری گویم یعنی این کشش را اشارت بکشیدن باد آنرا بسوی معدن آب و کشیدن انفس جانبها
 را بسوی مرج جانبها قوله را نظرف آید که آمد آن پیش بدینی کشش با جمله از جانب حق است که پیش با او پیش
 اوست و مراد از پیش ذوق یا منت هر چینه از هم جنس پس پیش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول نیاز است
 خلق شد میان اجناس بعد از آن انجذاب کشش چنانچه میفرماید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
 کا نظرف بیکروز ذوقی مانده است و چنانکه ذوق پیش جذب کشش پیش و هر دو طرف از سبب انجذاب
 ناز است قوله یا مگر آن قابل جنسه بود و چون بدو پیوست جنس او شود و مقرر است که ذوق هر
 جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بجزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
 اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می نباشد اگر چه قبول دلالت بران میکند که
 بود امانی نبود بسبب اتصال جنسیت و بلقی از علل و عرضی از اعراض ناشی شود و میم و ماقت و حیم
 باشد و چون امر نازل شود نه جذب مانده ذوق قوله تا زارند و دیت از ره تفکند و تا خیال کج ترا
 چه تفکند بدین بیت بمنزه مبتداست و بیت ثانی بمنزه جز و قصه پنجم که از کلیله بیان میفرماید نظریات
 که خیال کج ترا در چاه اندازد و چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
 قشر افسانه بودنی مغر جان را اشارت بآنست که ما آن قصه را بمقاصد صوفیه بباط اهل کلام مطابق
 میدهم جواب گفتن شیر نخور از آنم گوش من لایلدغ المؤمن شئیند و قول پنجم بجان و دل گو
 لایلدغ المؤمن من جهر و احدی مقررترین ترجیح نهادن پنجم توکل ایبرهه و اکتساب قوله از مدح
 لیس یعنی عن قدر و ای و ع الاخذ فانه لیس عن القدر و این کلام ما خود است از کلام حضرت علی
 ابن ابی طالب میست قال اذا دخل القدر بطل الاخذ ترجیح نهادن شیر نخور قوله گفت پیغمبر و اولاد
 با توکل را نوی اشتربند و قال البنی علی علیه و اله و سلم لا عزی لیا اهل البیعر و قال توکل
 علی الله اعلمها و توکل ترجیح نهادن پنجم توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتند شر که
 کسب از ضعف خلق و لقمه تر ویردان بر قدر خلق بدینی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حمله کرد انسان و حمله اش دام بود و آنکه جان پنداشت خون آشام بود یعنی اکثر اوقات حمله در
نظر آدم مثل جان شیرین نماید و همان حمله سبب هلاک او میگردد و میتوان بود که اشارت بقصه گندم
خوردن آدم باشد که خوا اول گندم خورد و حصه آدم گناه شست چون خواست که نخوردن آدم بدید
آدم از بیت منی آتی میخورد و خوا حمله کرد حمله آن بود که نمی از قرب است نه از اکل چون آدم باین
حمله بر خوردن گندم اقدام نمود آنحمله دام او شد و خوا که جان پنداشته بود و خون آشام دی
بود که بسبب او از پشت بیرون شد اما برین تقدیر انسان را با آدم باید تاویل قوله او فنا کن دید
خود در دید و دست بر زیر که دید وی ویرا ببیند دید تو قوله طفل ناگیر او تا پو یا بنود و مرکش
جز گریه و ناله و نظیر آنست که هر کس کار خود بحق تعالی و گذاشت بی تقب ساخته شود
بمدا کار چو افتاد و خدا ساز شود و اگر قطره بدریا چو رسد باز شود قوله چون بامرا مبطو اندی شد
اشارت باینه قلنا ایوهو بعضکم بعض عدو خطابست بطاوس و مار و آدم و خوا که از پشت بر آید
قوله گفت انخلت عیال لاله عیال شخص محتاج باشد با شخص پس عیال بودی یعنی محتاج بپوست
عن انس و عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انخلت عیال الله فاب انخلت الی من
احسن عیاله مرتج نهادون شیر حمدر ابر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد
و کسب عنایت بجانب شیر تا مشعر باشد بر نمید عا که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه
دین کمر با جهاد بندند و توکل بسیار تحمیر آن که امر و ضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است
بر آنکه در کار با به شیر پیشه باش نه شغال اندیشه قوله خواجه چون بیلی بدست بنده داد بر بی زبا
معلوم شد و امر او را بدیل بدست دادن عبارت از آلات کسب عطا فرمودن مریدگان را
مثل عقل صحیح و عواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار فرمایند عین آلات قدرت و رضای
کرده و عین این اشارت و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و سخن تفریع و توضیح گردد چون
مناظران گوش به استماع و چشم بر مشاهده نه گذاشته اند کلمه عمی فعم لایرجعون در شان ایشان
نازل شد قوله آخر اندیشی عبارت های اوست یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جانز نشود و در معنی
عبارت است از انشا حق که سوا و چشم باطن تو بدان روشن نمیشود قوله پس اشارت های اسرار
دهد یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت
چون اولین را کار فرمائی در کلمه تحقیق در آئی قوله قابلی مقبول گردانند تا بدین از پایه شاگردی
بر تبه او رسد و مرید را شیخ کامل گردانند و قوله جبر تو انکار آن نعمت بود و بدین

اسباب بابه تکلیف در توجیه و ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوشت تو در انداخته و نیز فرموده
 ليس للانسان الا ما سعى اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوامه شکر نعمت قدرت
 افزون کند و اشارت باینه شکر تم لازید نم گوید که کفر نعمت از کفایت بیرون کند زیرا که از اعتقاد
 جز در محل کامل شوی قوله بان منسب ای جری به اعتبار و جز بجز آن درخت میوه دارد نعمت در
 زیر درخت میوه دارد عبارت از ترک عبادت بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و لذت و انشراح
 آن چنانچه بیت لاحق باین معنی ناظم است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت و در راحت
 در بیداری باشد در خواب نهد الامر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد فافهم قوله
 جرحضن در میان رهنران در مرغی هنگام کی یابد امان و از آفات جبر خیر میوه و آتش بهیه میکند
 آفات را بر رهنران و جبری در راه هلاکت افتاده را بر مرغی هنگام یعنی مرغی که فی هنگام صغیر زند
 گشته شود همچنین جبری بقصد رسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بقصد رسید
 او را خود ریاضت ریاض حبت شود و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماید ترک ریاضت
 در تصور او کی گنجد و اعبه ربک حتی یا یتیک الیقین چون یقین آمدن کیسوست بکنجی که در طریقت
 جزا و کمان پاداش عمل بصواب اعمال اقدام نموده باشد و متیکه صاحب یقین شد ترک آن ازو
 چگونه صبرت بند و تالذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکرد پس اعتقاد چنان
 باید کرد که بعد حصول بهر چه که ال تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیکرد و قوله در
 اشارت تماشای زنی بدینی زدن سپهر بچیدن از اطاعت مکر قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن
 یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل کن باز ترجیح نهادن پنجه ان الخ درین سخن پنجه پنجه ان بر رد قبول
 شیر حبت ساخته اند اگر نیک تامل و رحمت نشود و جواب را نمیشاید بلکه مغالطه بیش نیست زیرا که شیر حکم
 میکنند بکلیج توکل با جبهه و مانع است از تکیه کردن بر جبهه صرف پس همان اهل فکر و غدر از حصول مدد
 که پنجه ان دلیل ساخته اند بر بطلان جبهه بعضی مدعای غیر سازند و وجه یکی امکان از او بجانب توکل نبود
 چون تکیه بر عمل کرده اند پس محروم شدند از حصول مراد و در آنکه عدم حصول مراد و تکی ناقص مدعا
 شیر تواند شد که شیر جمع آمدن توکل و جبهه سبب حصول مراد دنیا گفته باشند قاطبه مدعای شیر است که جمع
 کردن جبهه و توکل اعتبار مراد است مرق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه یزاد دنیوی که پیش نهاد
 همت مکاران بود بر ماند خواه نرسند فافهم قوله صد هزار اندر هزاران مردوزن و پس سپید محروم
 ماندند از زمین بختیمن روزگار و زمانه کذا فی الصراح قوله کرد و وصف نکرد باشان زو ابجالات

تفرول منه اطلاق اجمال و اشاره باینه و ان کان مکرهم لتفرول منه اجمال قوله جمله انقضت که رفت
اندرازل بر روی نه نمودی ز اشکال و از عمل در شکل اندیشه اشارت باینه کنن تسنایه بنیم معیشتی بیخوده
الدنیا و رفعا بعضی فوق بعضی درجات پس بقتضای آیه نسبت ازلی سابق است بر کسب عباد
و ذالک هو المراد قوله کسب جزای ما ان ای نامه از بد جود جزوی سپندارای عیار بر ای نقاد اگر
حق تعالی استطاعت نبشده بیده آنکه کت عبارت از استعمال قوی و آلات در امور مخلوقه و مقدر
عاجز نبود پس این کسب نامی بیش نباشد نگر نیست عزرائیل علیه السلام نمک زور ویشی گریخته
خلق را لقمه حرص و اهل زانند خلق را یعنی گریختن از فقر و تنگدستی مثل گریختن از تنگدستی از موت
قوله آنکه بگریزیم از خود ای مجال بدانکه بر تاجیم از حق ای وبال بر حاصل سنی آنکه پیش تیر قضا
سپهر باید مرد زیر آنکه گریختن از تقدیر مثل گریختن از تنگدستی است که در معنی از خود گریخته نه از عزرائیل و از
خود گریختن چه امکان دارد که آنکه کشتی از نفس محال باشد و همچنان از خود گریختن محال از امر حق
رو بر تافتن و وبال باشد کما قال عز وجل یا معشر اکبر و الناس ان تسلمتم ان تمند و من اقطار السهول
و الارض فانفذ و لا تنفذ و لا الالباطان و نیز در حدیث قدسی فرمود پس لم یرض بقضائی و لم یصبر
علی بلائی فلیخرج من تحت سماء و یطلب رباسه ای باز ترجیح نماید شیر جبر را انچه قوله جمله با
شان جمله حال آمد لطیف با جمله حال یعنی وقت یا آنکه حیل اینها حیل نبود تماسش حال بود چرا که حال
از مویب حق است قوله دامها شان مرغ گردونی گرفت یعنی جانها جلد ایشان شد و در روح
تصرف کردند قوله نقصها شان جمله افزونی گرفت یعنی اندک ضیف دین بقوت مبدل شد یا انچه
در نظر خصم نقصان در آمد کمال پذیرفت قوله جبر میکن تا توانی ای کیا و در طریق انبیاء و اولیا
زیرا که طریق ایشان جمله آنست که جبر کنند بوجوب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند
که بی قضا و تدبیر صورت نه بندد و از دست بر نیاید چنانچه میفرماید قوله با قضا پنجه زد و نه بود جبر
ز آنکه از احم قضا برانهاد و آنرا یعنی جبر را پس گاه تکلیف جبر از قضا باشد دفع ندارد و قوله سر شکسته
نیست بین سر را بندد و چند روزی جبر کن باقی بچند یعنی عذر و دست آویزی برای ترک جبر ندارد
که شرعاً مسوح باشد چون اسباب جبر میاست عذری که نیست نباید انجیخت و چند روز جبر کن کنایه
از زود گذشتن دنیا است و قلت فرصت حیات معلوم در این صورت فرصت چه شادی کنی کما وقع
فی الحدیث انی وضعت الراحة فی الجنان و الناس یطلبون فی الدنیا نسیجه و هنا قوله بد مجالی
جست کو دنیا بجست باینکه حالی جست کو عجبی بجست باینکه من کان یرید حرث الاخره

نزدیکه حضرت و من کان یرید حرث الدنیا نوتہ منها و مالہ فی الآخرة من نصیب قوله مکران باشد که زندان
حفره که در آنکه حفره است آن مکریت سر و یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
شکافتن و بدری پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن در راه آخرت بر خود بستن مکر سر را
قوله اینجهان زندان و ما زندانیان در حفره کن زندان و ما را و اربابان در اشارت بجذب الدنیا
بمن المونین و جنة الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول در اشارت بجذب نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رشکاری باشد که قال جل و علل رجال لا تلین کما
و لا یبغ من ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یو یا تغلب فیہ القلوب و الا بصار قوله
جدد حق است و موافق است و در و در شکر اندر نفی جددش جدید که در یعنی طائفه جدیدان اوله میکنند
حال ایشان مکذب مقال ایشان است زیرا که در نفی جدد اثبات جدد لازم می آید پس آنچه مدعیان تصمم
دلیل است بر اسکات خصم چنانچه سونسطانی انکار حقائق اشیا کند و نداند که قائل شدن بحقیقت نفی اثبات
حقیقت است لاجرم مستکین گویند حقائق الاشیا ثابت است اذنی فیما اثباتها قوله کسب کن جددنا و سحر کن
تا بدانی سر علم من لدن یعنی جددستی و کسب ترا از سر علم غیبی آگاه کند آنزمان بدانی که خواص را اگر
دانش امور دنیا باشد از برای عقی و رضای موسی باشد و بتعلیم الهی و الهام ربانی کار کنید و مردم
ازین فایانده مقرر شدند ترخیص جدد بر توکل مقرر شدند و احتمال دارد یکی بر علم صاحب
که شیر را بان تمثیلی داده اند دوم در نفس الامر و آنچه ظاهر میشود حضرت رایل به ترجیح جدد و کتابت
فی نفس الامر و حقیقت چنانست که در میان جدد توکل منافات نیست زیرا که مصدر جدد عمل جوارح است
و عمل توکل قلب و جدد و مذموم آنست که صاحب جدد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال نشناخته بمحمد قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشایخ کرام
منقولست که اصحاب تصوف در دعا و رخصا منافات دانسته بعضی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار را آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس جمیع میان این دو فضیلت را ج باشد بر توکل
تنها جواب گفتن خرگوش نخچیر انرا قوله بر پیر استان را در جهان همچنین تا مخلصه بینوا نشان
سخن خرگوش در ابیات نبی آنست که اگر در صورت خوارم و منی بزرگم چنانچه بزرگی پیغمبر آن بحسب
صورت مثل ایشان مردم است که نفوذ و منوی آن فوق السماست پس نظر با اثر باید کرد نه بکینه
اعتراف من نخچیر آن بر من خرگوش قوله خویش را اندازه خرگوش دارد در اشارت بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبد الروف قدره و لم یجاد و لم یجود یاز جواب گفتن خرگوش نخچیر انرا

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مشورت کرده
 شد این گرفته شد و محافطت به در راه نمونی بخیر بگویی که این یک را که او را دیدم نماز میکند و قبول کن
 وصیت ما و با و نیکویی کن انتی بخیر ان باینخیریت متمسک شدند که مشورت ضرورت چنانچه حکما گویند
 مشورت با ماعقل عقل زیاد کردنت و بانادان دل بدست آوردن منع کردن خرگوش از خر
 قوله جفت طاق آید گوی که طاق جفت باین معنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
 و با دیگری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود و قوله از صفا کردم زنی بآنکه دایره گرد زد و
 با آنکه مقوله مولوی خطاب بادل یعنی مصاحب آنکه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هر چه هست
 خود بخود درو مصفاست و درونش شود و دم زد و دم زد و در کار اگر دم زد زنی مکرر کرد و قوله
 از ذهاب و از ذهب و زنده بیت حدیث نبویست که استر ذهاب و ذهاب و ذهاب و قوله در
 بکوی بایکی کو الوداع یعنی همین که بایک کس را در میان آدمی آنرا از الوداع بگو که از بهشت
 گذشت و شائع شد قوله کل سر جاوز الاثنین شاع و افعال اسرار گمانی از اثنین شغفیت مراد شده
 تا بگوش بیگانه چه رسد قوله کرد و سر برنده را بندی بهم بزرین مانند مجوس از الم مثال میگردانند
 و حاصل معنی آنکه از انهای خود را اگر جمع نگاهداری و پراکنده و ششنگنی از قید ضبط تو بالا نرو و چنانچه
 چند برنده را که با هم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند قوله در
 کنایه با غلط افکن مشوب یعنی از مشورت اگر کنایه کنی آنکنایه را با غلط باینکه بسبب غلطی تو
 پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود و بخیر ان بعدیت مشورت متمسک شدند و خرگوش بعدیت
 کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت بدو وجه تعارض حدیث را رفع گردانند اول آنکه در هر
 امری مشوره ضروریست و در بعض امور مشورت و در بعضی افعال لازم است دوم آنکه در مشوره
 پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعل درآمده
 باشد فقه مکرر کردن خرگوش با شیر قوله و دمه ایشان مرا از خر فکند یعنی پایه مرا از خر هم
 بست ترک کرد که بازی خوردم قوله سخت در ماند امر است و ریش است در ریش احمق و بخیر در
 انتقال از مقوله شیر مصباح دیگر که در میان مثل شغفیت و سیادت و مولویت و امثال آن
 معنی و حقیقه نباشد بلکه اکثر رسوم و عادات لازم احوال جامعه متصفه باین اوصاف باشد قوله
 لفظا و ناما چون داماست باین الفاظ شیرین که مردم در معرفت میگردانند و آنرا دام شیخی
 کرده اند از مثل ریگ خشک است که جذب کند آب عم طالب را یعنی ضائع گرداند و نگذارد که بهر چاه

حقیقت پیوندد و ولی کشف المحجوب الالهیه منقطعات تحت نظرهما ستمکات یعنی زبانها گویا ملک و لمار اناست
 است و این عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقه عبارت بدر باشد چون حاصل بود و عبارت منفی بود
 عبارت موجود دیگر و دسوامی آنکه اندران پذیرا شدی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را نبرد
 که معنی آنست قوله عمر چون آبست وقت او را جو و خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را شبیه کرد آب
 برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد نه وقت معطای صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
 باید از نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلالست
 و بهواری میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آبرنا صاف کند قوله فارغ آید او را تحصیل و سبب
 بطف و معطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که با الفاظ قانع نشود حکمت از او زاید و
 تحصیل علوم رسم سبب آن تحصیل فارغ گردد قوله ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
 محافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه خائن در وقت شود و از کشف روح محفوظ گردد قوله گرگی
 کامی نهم سوزد مراد وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان چهارم قدم پیش گذاشت
 جبریل استاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا خنی فریق باش جبریل گفت نو دیت انخله لا نر
 بسجرات اجلال قوله هر که ماند از کاهلی بی شکوه و صبر او همیداند که گیرد پای جبرئیل کسیکه مرده خدا را
 او حکیم الهی را از کاهلی بخت و در لغت شکوه نکرده و در بلا صبر نوزید بجهر آوخت و ندانست که مشاهده
 به مجاهده دست نهد قوله هر که جبر آورد و خود را بخور کرد و تا همان را بخوریش در گور کرد یعنی ستم تصور
 جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پایی سعی از دست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر و غ
 مرض نکند و هلاک گردد قوله گفت پنجه که بخوری بلا ۲۷ قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان تا ستم
 له یا مخرضو یعنی در کار جهاد اگر بیماری را بانه کنیدی ببارشوی قوله جبر چه بود بخت شکسته را بیا بپوش
 رگ بگسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بخت است و نذر اهل تقیق جبر و قسم است مقبول
 و مرد و جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جبر و تحصیل اسباب مقصود که درین جبر سعی خود را
 مجبور داند مثلاً اگر نازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه در
 گذاردن صلوٰة یا موی مجبورست و جبری که نه انجمن باشد و اعتقاد کند که جبر ممنوعست از سعی مردودست
 نه مقبول حاصل آنکه بنظیر حقیقه هر که جبر بر خود بست و ولی اختیار می و نمودگره شد و هر که در عبادت
 و سلوک کوشید و به نوعی غلبه حقیقه دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تا نید آتی او را
 در ربود تا احکام عبودیت و ولی اختیار بهتر از صورت اختیار از و بطور آید و صاحب اینحال محمول

بوده حال پس خبری که از مجرد قول بیل خیزد خبر مندان باشد و خبری که از طلب حقیقه رونماید صین ایمان
 قوله چون دین روی خود شکسته و خطاب بحریت و لفظ بشکسته اگر بای موصده خوانده شود
 چون یعنی چه باشد و اگر شکسته بخون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
 قوله و آنکه پایش در ره کوشش شکست و در رسیدن او ابراق و برشت یعنی سبی کن بجای که از
 غایت سبی مایه نشوی و و انعیب برسد قوله پس توشک داری در آن شق القمر یعنی امیر اخذ بودن
 و آخر آن را کار فرمودن اگر ترا مشکل نیاید باید که معجزه شق القمر را سرانجام کنی مثل منکران دیگر که در آیه
 اقرب الساعه و انشق القمر و ان یروا آیه یعرفوا و یقولوا اسحرستم تاویل کنند و تفصیل این را
 آنست و شبی ابو جهل بر فاقه یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیه علم رسول الله
 سر در عالم فرمود چه میخوانی یهود با ابو جهل گفت شق قمر از و طلب کن که آیات سحر و سلیات اثر کنند
 اما در عوایات تاخیر ندارد ابو جهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت با انگشت سبابه اشاره کرد ماه دو نیم
 شد باز گفت بگوی تا بهم بچند و باشارت دیگر باز پوست جلود ایمان آورد و ابو جهل منسوب بسحر کرد
 و در معالم و بنیان مذکور است که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرو داد که نزدیک است
 قیامت و شکافته شده ماه از علامات قرب قیامت اشتقاق قمر است یعنی همین اشتقاق که واقع شد و منکران
 گویند که اشتقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
 در اذالسا انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که متعا
 مال میفرماید و ان یروا آیه یعرفوا هم یعنی همچو آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بیند اعراض کنند و حمل
 بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات با بعد اشاره باین تاویل را یک مینماید و این تاویل و امثال
 این دیگر تا ویلات را یککه را تمثیل میفرمایند تاویل عکس فتنیه و متصره قوله تا هواتا زده است ایمان تازه
 نیست بکین هوا جز فضل آن در وازه نیست و اشاره بآیه من انزلناه هواد الخ و بحديث نبوی که فرمود
 لایوخی احدکم حتی یکون هواد تعالما جنت به قولیدن شیراز و میر آمدن خرگوش قوله کز ره
 کوشم عدو بر بست چشم یعنی از استماع کلمات فریب آئین راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت عیب
 پوش بر یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظر با جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظر با غائب
 باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار در پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی سببی است و کسب
 ز بحر تعطیل قوله ز آنکه بوش با و شاهان از هوست و بار نامه انبیا از کبریاست و بوش بمعنی کرد و فر
 خود نمائی باشد و مراد از بار نامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام مجاهد انبیاست و زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات حیات انبیاست **ه** همه گفتی چو مسطفی گفتی **و** این بیت درن دخل تقدیرت
 که اگر مکنر گوید یا نامه انبیا سابق کجاست جواب این باشد **و** بیان مکر خرد گوش قوله تا چه عالم است
 در سودای عقل بد تا چه باینست آن دریای عقل **و** درین داستان مجانب اسرار بسیارست گنجایش دارد
 که شری علمود برین نوشته شود چون اختصار مطلوبست بکلمه لایدرک کلمه لایشرک کلمه بوجوب ربانی اکتفا
 کرده شد بدانکه تائید عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
 انوار عقلی کلی بر وفاتر شود و توسی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر معنی داشته مولانا مست در کات
 این عقل ربیان میفرماید قوله صورت ما اندرین بحر مذاب **و** این بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صورت
 شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تاندر بر سر است طشت لایینی صور اشخاص تا بهره
 وافی از عقل و دانش حاصل نکرده اند لشت و کاسه خالی بروی آب میدود و قدم از تود و بیافته
 باز میزد و چون نصیبه تمام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما سوج ما زومی یعنی با ایالم
 صورت نسبت بعالم معنی بمشابه موج باشد و آنرا نیز لایم قوله هر چه صورت بیوسیت سازد و ش **و** صورت
 یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد از مقصود باز دارد قوله تاندر بند
 دهنده را را **و** **ه** دهنده را از مرشد کامل و تیر دور انداز کشف او که چندین ساله را پیشتر بنید و این بیت
 مبتدا و بیت آئیده بجای خبر حاصل معنی آنکه تادل صورت پرست فیض مرشد را کشف دور بین او را نیک دارد
 بکنند حال او کمال فارسی ماند که اسپ خود را را بله بنداشته جست و جو نماید حال آنکه برهپ خوشه
 بود و درین بیانت غم نیافت و امن گیر او باشد یعنی او را ک حقیقه او که پیوسته با دوست او را دست ند
 و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود در تصویرت علت خواهد بود برای دور انداختن
 بجز وسیله صورت را یعنی بجز مینواید که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بند را
 از قرآنی تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود میفرزاد و در آید تا به بینی
 سبز سرش و زرد را یعنی بقصصیه باطن و از صورت یعنی نقل کن تا الوان بخلیات مشاهده کنی **ه**
 و صفهار استمع گوید بر از **و** تانساندر واسپ خویش باز **و** مستمع شخصه که حدیث جست و جوی اسپ
 از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات باین کمنه تا بسبب بیان او فارس بداند
 که اسپ من با من است قوله جان ز پیدای دزدیکیت کم **و** **ا** غم یعنی از غایت جملات و نهایت قرب جان
 مستویست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بران شرط و چون
 بعضی خبر اگر گفته شود و نیز گنجایش دارد و قوله که به بینی رنگ سرخ و زرد را تا به بینی پیش ازین بر جنبه

یعنی نورانی شیا است بلکه نورانی است که ظاهر نور است که ظاهر غیب و نه غیب است اول آن نور را در یک
 کن و طایفه از دیگران بر آنکه که الوان مشود میشود و انکار وجود نور که در اندرون ناسیفته قول
 یک چون در رنگ کم شد پوش تو شد نور آن رنگها رو پوش تو چون که شب آن رنگها است
 پس ندیدی دید رنگ از نور بود و حاصل نقص آنکه وقت غروب شمس غیبت است تا وقت درج
 غلظت نور ضرورت پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و در غایت نور و در غایت
 لیکن از جهت شده اتحاد با الوان متمایز میشود و از غایت ظهور مخفی میاید اما باب چهارم نور و
 ظهور نور افتد با رایت شیا الا در ایت اید قبله و اهل بصیرة دوستی اندیش شیا را بدو بینند
 و بعضی اورا با شیا طبقه اولی صاحب شایه و اندک درجه صدیقین در این میجو و علماء در سخن
 که با استدلال و تجربه شناخت حاصل کنند از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود و در و در و در
 اولم گفت هر یک از علی کل شیئی تمیید و بر حال طبقه ثانی تمیید فرمود و ستریم آیتانی اتفاق و بی تمیید
 و بعد ازین دو حالتین و مجموعین صورت باشند نزدین بین و کمالی مولای مولای مولای
 قوله غیبت و دید رنگی نور بر و ان همچنین رنگ خیال اندرون و این بیت و ابیات مابعد شایه
 بایه نور السموات و الارض پس هیچ چیز سالی از طور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
 که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و الظلمه سراج و غیران یا محبوب شدن به یک غائب شود و نور الهی
 را که بی افاضت آن هیچ موجود و را وجود نیست کما نطق به احدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
 ثم مزل علیهم من نوره و غیبت تصور نباشد فهو محیط علی المعانی و الصور الانوار و العکس و الارواح
 و الاشبات و ما یستقل و ما یتصور قوله شب مدنگ و نمیدی رنگها اندامی طرقت نرسد که نیند بیت
 بهین معنویان بالا گذرشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استعار الوان و ظلمت
 شب آنجا گفته اند اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بفض پیدا شود و ازین مطلب و مطلب دیگر
 که حق تعالی را غیبت انتقال میفرمایند قوله لا یجزم البصار لا لانه که در و هوید که بین تو از موسی و که
 اشارت بایه لا لانه که البصار و هوید که البصار زیرا که اشیا باصدا ظهور دارد و الوان باصوا چون
 حق را ندید نباشد از موسی که غیبت و مقابل پیدا آید مستور و پنهان باشد و در هر که و مرئی نگردد و پس بخود
 باشد که ما در و سبحان من انقض شد ظهوره و اجتناب غیبت لا شراق نوره فانه فان ذلک و دینق
 و همین قوله صورت از معنی جو شیر از پیشه دان یا چو آلوده سخن اندیشه دان و اشارت است باین معنی که اگر
 معیت حق باشا بر وجهی که از باب شایه و بر فردا نمایان کنند و دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر از دست ده و از اثر بیشتر انتقال و از تصور مختلف بر تصور بر صورت و از خروج و اصوات
 بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد بر و ان
 باز شد کانا الیه رجوع و بناء احکام کثرت و قیام نشاء عنقریب بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
 آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود اندام پذیرد و در سیریم الفصل
 ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح معنی ستوده و امانت جان بقت پیرده گردد
 کما و در کل شئی یرجع الی اصله قوله پس ترا هر لحظه مرگ و حقیقت است «مصلطفه فرمود و دنیا ساقی است
 اشارت بحدیث الدنیا ساعه لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
 قیامت بر ندادن تحقیق شود و آنرا درین نشاء میماند بنید قوله فیکر ما تیر است از مود و هوا و در
 هوا کی باید آید تا خدا و یعنی فکر و اندیشه مانی که حقیقت نه از راست تیر است هوای که از کمان حق جبهه در هوا
 وجود مانی است قرار نماید ناچار باز گشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله که هر
 تیر آن فی زمانه همان کمان و تیر اندازش خداست لیکن گفتن این کسی را نرسد که هر لحظه مرگ و حقیقت
 را معاینه کند این لغت در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نوشود دنیا و ما بخیر از نوشدن اندر بقا
 مرگ و در حقیقت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجد و اشال خوانند بیان میفرماید که تعینات
 دم بدم تجد و متزلزل میگردد زیرا که اسما جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکند و اسما جالی
 همان آن خلعت میپوشاند کما قال بل سبانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری البکمال محسبا
 جاده و همی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبست روان و موجودات مانند نهر بهر جز
 و از اجزای که تعین کنی آبی در و باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
 بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی میاید شود و شعله تازه بدو فیتد و در غن وجود و قیامت
 و تو پنداری که شعله می بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اقبال و انعکاس وجود و
 اهل دید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این سئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با شکل
 امثال انیقال که بعین و قال و شدت جدال و ریافت آن محال باشد اشارت مینماید و میفرماید قوله
 طالب این سر اگر علامه است و تنگ حسام الدین که ساقی نامه است و شیخ حسام الدین که شادی بنام نامی
 اوست ساقی نامه ربانی و کتاب آتی و لوح محفوظ معانیست از و سر انیمین باید شنید که بکلم خدا و علم من
 افواه الرجال بخیرست اهل حال عروج برین پایه محال باشد رسیدن خیر گوش بشیر و چشم
 بشیر بوی قوله که شکسته آمدن تهمت بود و در دلیری رنج هر ریت بود و یعنی هر که شکسته دل

و غافل بجهت آید و در وقت شود و هر که دلیر آید بشکبکی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خرو گوش
 را و روان شدن با او قوله نیست خروگوشی چو آبی زیر کاه و آب زیر کاه مکار را گویند
 یعنی نهی خروگوش مکار قوله موسی فرعون را تار و دخیل میکشد بالشکر و جمع ثقیل بد قصه حضرت
 موسی تشبیه موسی بخروگوش نیست تا سودا و ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کردند از قصه خروگوش
 بمواعظ دیگر و نظر بنفس و دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی است قوله حال فرغونی
 که امان است و در حال نرودی که شیطان را استود یعنی در باب حال فرعون که قول امان پسندید
 دستایش کرد کذا فی المصراع الاخر قوله چون قضا آید نه بینی غیر پوست و دشمنان را باز نشناخت
 نزد دست و در ابیات بالا تذخیر بود و از کمر احادی احوال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
 اقبال آغاز کن و یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد و عجز و تضرع و پناه بردن بچنان
 حق جل جلاله قوله از شراب قه چون سستی دهی و اینجام ادا از قهر غایب است که متضمن بالغه اوست
 قوله نیستار اصور استی دهی یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
 چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی مروت را در وید و او موجودات و میسبهاست نمائی تا سستی
 خود پسندیدی غرور و ضلالت و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در این مقام از توجیه سابق
 قصه همد و سلیمان علی بنیاد و علیه السلام قوله همزبانی و خویشی و پیوندیست و مرد
 بانا محرمان چون بندایت و مرد از همزبانی غایت معنوی و مناسبت و اوصافست چنانچه ابیات
 آینده مشهور بهین منی است طعنه زاع و در دعوی همد قوله زاع چون بشنید آمد از حد
 با سلیمان گفت و کفر گفت و بدداشاره بانست که هر جا ذکر من باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
 نفی هر سعی کند و موجه از ناموجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران و کنایه از تسویه کفر
 و غلبه نفس در شموات بی مدخل شرع و اسلام قوله جای کند دشوئی چون کافران و اسم خرم
 بول و غافل و چه از ذکر وجه از انات چنین بزبان فارسی مصدر یکاف است کاف را کنایه از
 باشد قوله از فسادان گو قضا را منکر است یعنی کیکیه منکر قضا است انکار او هم از قضا است و حکم قضا برین
 رفته که از منکر قضا باشد و اینجا ستریت دقیق که این قول همد و اناست در در زاع حاسد نادان و دانا
 جرم و خطای نعم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت خود عذر چنین خواهد که بدخو است
 قصه آدم علی بنیاد و علیه السلام و بسن قضا قوله سر رمز علم الاسما شنو و اشارت
 بآیه و علم آدم الاسما کلماتم عنهم علی الملکة فقال انبونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقه نام مادی یعنی حقیقه اسماء ابتدا تا انتها که در تکیب احوال هر چیزی بدان سنی کرده
 نزد حق است قوله شیم آدم چون بنور پاک یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بد نور حق و تعلیم او
 سرزاهای اشیا دریافت قوله دانش نیک منی شد بروی خطا اشارت بایه لا تقر با هذه الشجرة لکنونا
 من الظالمین قوله یاسان را غار چون در پای رفت بد و در فرصت یافت کالابر دقت و مراد از
 یاسان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خازن ادبلی که بنی آدم گذشت ذر و شیطان
 قوله ربنا انما ظننا گفت و آد یعنی ظلمت آمد و گشت راه را اشاره بایه ربنا ظننا انفسنا و ان لم
 نغفر لنا و ترجمنا لکنون من النحاسین قوله گر قضا صدار قصد جان کند هم قضا جانت دهد و زمان
 کند بد و حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغییر قضا مقدر کسی هست
 فرمود که قضا را تغییر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساند بد یعنی خوف از آثار رحمت است
 یامی و ایس کشیدن انم قوله حق چو سیار معروف خوانده است و اشارت بایه سیما هم فی دهم
 من اثر السجود پس معلوم شد که لسان احوال الظلم من لسان المقال قوله مرد مخفی لای طی اللسان
 قال علیه الصلوة المر محبوبی طی لسانه لانی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد با لک شکر رنگ
 روی زرد و باشد صبر و ذکر بد یعنی النون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشاره بمضمون الفاظ
 عنوان الباطن قوله درین آید آنکه دست و پا بروی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
 آدمی و جانور جاد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که سوا لیه ثلاثه قوله اینم و اجناسند
 کلیات از و د از و کرده رنگ فاسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
 متغیر میشود و چه جای جزئی قوله تا جهان که صابر است و که شکور بد یعنی تغیر نه درین که جز و جهان ظاهر شد
 بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر محبت و جوست و حال
 او چون حال فرزندان اوست بد یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالیه قوله که با
 و که هبوط و که ترحم بد ترحم ضد فرح قوله این محب بود که میش از گرگ چیت بد یعنی مردن و
 خلاص شدن از کشمکش اضداد و محب نیست زینت محبت قوله لطف باری این پلنگ و رنگ
 از رنگ مراد بزرگویت رسیدن شیر بر سبب انم قوله تغیرش تو از سبب مرض بد این سبب که
 خاص کانیتم غرض بد یعنی تبدل حال عموما معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شد
 بگو قوله گفت پیش از غم او ظاهر است و مقوله شیر است که بخر گوش بیگو بد پیش بیا و مترس که زخم
 من بر شیر چایی قاهر است و او را مقهور بیگو داند نظر شیر در چاه انم قوله در قناد اندر چای کو کتو

تا آنکه ظلمش بر سرش آید و بدنی احدیث من خبر بیاورد و تعلق فیه قوله مرعیان را توفیق
 همان چشم اینجا بمنی مد است قوله غفل افند در سپاد آسمان و بمنی ملائکه قوله ای بساطی که بمنی
 در کسان مد غوی تو باشد و ایشان ای فلان و بمنی بساط مردم که دیگر از باب به خلق متم دارند و حال
 آنکه دانست که تا نایر رسد کشف المحجوب و بدیم که هر کس کسی را خواهد بسبب منسوب کند اول میبوی که در
 ذات اوست بر ربانش جاری شود زیرا که با نیب آشناترست قوله ای بدیده خال بد بر روی هم بر کس
 خال تست آن از غم مردم بدایا و لفظ در حجاب تلازم شعری مناسب اقتاد بلفظ خال و مقصود ازان
 شخص مومن است و فرض حضرت مولوی تکذیر است از دیدر بسبب و مبالغه در منع آن تا بکدی که اگر نقطه
 خالی را بر جبهه کسی بدنا بمنی و حقیقه مکس خال و صورت حال خود در آئینه رصا را دیده باشی تا بب
 پنهانی دیگر چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگر اندازند اشاره بحدیث المومن مرارة المومن ظاهر معنی حدیث
 آنست که مومن میب و هنر مومن را مثل آئینه نشان بکنند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومن
 حقیقی است که آئینه دل را صاف کرده اند آئینا را نراست که نیک و بد را بی شائبه عرض از بهت
 ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزخم خود مومنی و چشم بر عیب خلق و دونه
 کی رسد که این حدیث را محبت سازی از جهت آنکه شایسته آئینه نورنگین است و در هر چه بمنی رنگ نشسته
 خود بمنی قوله مومن از منظر نور الله نبود یعنی مومن متقی ناظر بود و نور حق تعالی از نخبه هر چه در
 نفس الامر میب بود و اثر ابی التباس بر صاحب فرض نمودن مثل تست که بجای نور نار صدا
 کا فر باید و از عیب تا هنر و از نیک تا مد فرق بکنند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا باشد
 نار تو نورای بو اخزن یعنی شخص مومن را که ناظر نور اتی باشد خدست کن و در روش او باشد
 که تمام این غیر تبه دست ده قوله هم تو زن یارب ازان آب ظهور و تا شود این نار عالم جمله نور
 اشاره بانست که الله تعالی ندر را بصد و نفع کند پس بنده را باید که از حول و قوه خود ترا ننوده
 به و التبا نماید مژده برون خرگوش انم قوله باز مان شطاره شکر خدا اشاره بآیه
 فآزره فاستغلف فاستوی علی سوته قوله چون از آب و گلها شاد دل بود میدن ارواح از
 تعلق ابدان یا بوبت لمبمی باشد اختیاری و لذت در موت اختیار است قوله چشم شان
 در رقص جانها خود پیرس و تا مصرع اول اشاره بتو اهد اهل حال و مصرع ثانی بیان
 لطافت منفری نشاء منفری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیری کور رنگ
 باز با چهار بیت دیگر یعنی است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و مجادله

امام با حضرت شیخ نعم الدین کبری و تئیکه شریح این بیت بر رسم که به عقل اگر در راه حق رو بین بدی
 فخر رازی را ز دار دین بدی مستثنی بیان کنیم انشا الله تعالی جمع گشتن پنجران گره و خرگوش
 انهم قوله حق به و رنوبت این تائید را به الی آخر داستان بانکه سالک غره نگر دو و بر هیچ امری
 دل نمند و از تصرف هوا و اهل هر فوق عباد غافل نشود و تفسیر رجبا من الجهاد الا الضعف
 الی الجهاد والا که قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست و شیر باطن خرّه خرگوش نیست و کشتن
 عبارت از تزکیه نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلا سغه و بر اینه که بر عقل تکیه کردند در حالک آفت
 و سالک شبهات مانند قتل این دشمن بدون تائید حق و تبعیت فرستاد های او سبحانه و تعالی صورت
 نه بند و چنانچه آیه هو الذی بعث فی الایمین رسولا منهم تلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
 شاهد حال و مصداق این مقال است قوله و دوزخ است این نفس دوزخ آرد باست و در باب حقائق
 گویند که نفس بر صورت و دوزخ که خلق شده بر وفق هر در که از در کات در وی صفتی است صفات
 ذمیه در وی موجود است چنانچه هفت ردیفه نفس نیز نهفته است کبر و حرص و شہوت و حسد و غضب
 و بخل و همت هر یکی از ان در سیت باز شده پس بدر کات نهنگانه هر که از این در کات سفلی عبور کند
 و اصل شود بدرجات حیات علوی قوله سنگها و کافران سنگدل و اندر آیند اندر و زار و خجل
 اشاره آیه و قودها الناس و الحجاره قوله معده اش لغره زنان دل من مزید و اشاره آیه یوم
 نقول یجسم اهل امتلات و نقول اهل من مزید قوله حق قدم بروی بند از لا مکان و آنکه او ساکن
 شود از کن فکان و قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
 معبر لوضع قدم گردیده و لا مکان عبارت از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
 آن باشد که اثر طبیعت و پیش تاثیر حکم مغلوب گردد قوله این کمان را بازگون کج تیر است
 زیرا که غیر امور نامرئیه تیری در ترکش او نیست قوله راست شو چون تیر و از کمان
 که کمان هر راست بجهت یکمان یعنی بواسطه و استن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
 قوله چونکه دگشتم ز پیکار برون و الخ چنانچه در پیکار برون بردن آراستن عساکر و راست
 داشتن صفوف و استوار و استقامت چاره نیست در کار از خضم اندرون نیز از ان گزیر نباشد
 برای همین در نماز که از منظمات ارکان جهاد اکبر است بکم استقیموا و استووا و کمکم الله تقدیل
 ارکان لازم است و جهت تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
 بانفس باره و حرب را استقامت و استوار کار و الکتاب ان فیضات امر است بغایت عظیم بعد نزول

فاستقم كما اودت رسول نلی الصبر علیہ وآلہ وسلم میفرمود که سست کرد از سوره بود یعنی حکم این آیه
 که در سوره بود است و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده میفرماید قوله قوتی خواهم زحمت
 و ریاضتکات تا بنا غن پرکنم این کوه قاف و ناخن یا سوزن با اختلاف نسخ مبارکست از مجاهدات
 بدریج و کوه قاف حب بلعی و نفسانی آمدن رسولان روم بامیر المؤمنین حمزه
 رضی الله عنه و دیدن که اوست او در مدینه از بیابان نفول هدای بعید الطريق قوله
 همچو در نشان مراد از کاهه ایت در کاهه عمارت مختصر قوله چونکه در چشم دولت رست است سو
 چنانکه بود چشم مانع رویت است همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهده معنی وحدت قوله چون محمد
 پاک بود از نار و دود و دهر کار و دود و جد الصبر بود و حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود و شای
 و مشهور و در صورت آدم سیمو ملائکه بود از نار و دود و مقتضیات آن ششم و سرکشی پاک و نزهت
 از نیت قیود بشریت و حب کثرت سدره نظاره و نگردید بهر طرف که رو کرد و حال مطلق و دید و هر که
 بر قدم مبارک او سر با خلاص بنا و صورت تعینات امکانی او را فرامست و تشویش نداد و چشم
 سرش بر مشاهده نور وحدت افتاد و منی اینا توانو انتم و جد الصبر نیست قوله دوسر انگشت بر
 و چشم نه بر هیچ بینی از زبان انصاف ده دکنایه از اوست که تعین امکانی حجاب بصیرت ما گردیده
 چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گرد و چشم را قوله نوح گفتند است کو ثواب گفت
 افزان بود و ششوا ثواب در اشاره بآیه وانی کما اعدوتم تغفر لهم جلاوا اصابعهم فی اذانهم و ششوا ثابهم اصره
 و استکبار و استکبار از قوم نوح است که هنگام دعوت انکاشت لبیله خود را آوردند و بر کشیدند
 بامه ها و استادند بر معصیت قوله در سلیمان است از وی مور به طلسمی که بوسیله اشتها ریافت آنکس را
 بنزد اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گزید و جواد ارادت کنند و سبحان گویند و ضعیف خوانند چون
 سلیمان بوصف بادشاهی و ملک دار می شنود است ازین اسم بادشاه و سلطان مراد است اگر چه
 این تفسیر شریک است و بی تاویل هم مستقیم میشود اما تاویل با ادب اقرب است یافتن رسول
 روم امیر المؤمنین را قوله دید اعرابی زنی او را ذیل گفت عمر نک بزی آن خیل شمنی که پناه
 گیر و شمنی پناه گیرنده و ذیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را ذیل حضرت عمر دید قوله
 هر و میت هست ضدیکه گر زیرا که هر از اوست و نفرت از میت و رسول رومی را مراد و
 انس بود و میت بود و نفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد و رذات دفعه ناشی شد قوله
 میت حق است این از خلق نیست و میت این مرد صاحب ولی نیست در اشاره بحدیث بنو بیت

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شیء ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شیء بمیدار
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لا تخافوا ولا تحزنوا وابتشروا بالجنة التي كنتم تعدون
قالوا ربنا انهم استقاموا انزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا وابتشروا بالجنة التي كنتم تعدون
قوله وروا عن شایق ابدال را ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف باثیرات اغریبه که
استناد آن بطباع نتوان کرد قوله مال چون جلوه هست زان زیبا عروس و یون مقام آنخلوت
آید با عروس در حال مواهب فالقده از حق برسیل استیصال و مقام استمار آن مواهب قوله از انداز
جانش یاد او در سفرهای وانش یاد او در منازل جای مرآت که روح انسانی از ان عبور کرد
بدین تعلق گرفت و سفرهای روان ملی آن مراتب در حالت رجوع سالک بحال قوله و ز زمانی
کز زمان خالی بدست و در مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به بحر کات فلکی
باشد در مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله و لم یکن معینی قوله و نهوای کاندرو سیم رخ روح
پیش ازین دیدست پر و از فتوح بدین کنایه از بحر روح است قوله مرد چاک بود مرکب و کی
مرکب و دکی ایسی بود که بر دروازه کعبه تنیه سوار می بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که اورا
شاد داشت و لفظ دید را هم با صانته و هم ملی اصنافه توان خواند سوالات و ان رسول و م الخ
قوله مرغی اندازد چون شد و نقص و غنت حق بر جان فسون خواند و نقص مرغی اندازد روح
نقص کامل و افسون و نقص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معن و ما و کن مجرد او کن مرکبا
قوله که گشت با جسم آیتی تا جان شد او و جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجزیه بعضی مواد جسم است
از کائنات قوله تا کنی اورا که رفرفاش را یعنی اسرار نهان و آشکار او در بعضی نسخ بی عطف بهم دیده
شد برین آئین رفرفاش یعنی الکافیة بالغ من الصریح خواهر بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی پیدا و لفتن از حس نهان پیدا آنکه هر چه القا شود در قلب بنی وحی باشد و هر چه در قلب ولی
القا شود را الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی ارواح قلبی است که من ظاهر را
در و مدش نباشد نه آن وحی مخصوص اینیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد و و آنکه عاشق
نیست جبرم صبر کرد و یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از ان مفهوم شد که حرکت و سکون
هر زره به افسون الهی است و هیچ مخلوقی سلا از ان مجال عدول نیست و انیمه شعرست بر معنی
جبر از خجبت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاعت صبر مانند قدم در راه مجاهده برداشتم
و آنکه جاشی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیق را کار نفرمود و در صبر انداخت یعنی در استخراج و

و استخلاص معنی جبر از قید لفظ نکوشیدیم و با سبب جبری قانع شدیم به معیت بی برد و قوله این معیت باقی
است و جبر نیست و آنجبر غیر مشهور که عبارتست از ایزت باقی تعالی نیز چه مشهور قوله این بجای نیست
و این معیت یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص بنمای ندارد مثل روشنی ماه است که عالمی از ابرزشته
باشد قوله و ربو و آنجبر جبر عامه نیست و جبر آن آماده خود کانه معیت یعنی این معیت نه معیت را در اصل
جبر نباید گفت اگر گوئیم معنی جبر عامه باشد قوله غیب و اعاده بر ایشان گشت فاش از کاین میسر
ایشان گشت لاش یعنی منیب و شهادت در چشم بصیرت اینها یکی باشد و از روی وسعت و علم را
احاطه کمال آنچه دیگر از مستقبل نماید اخبار از آن و ذکر آنرا مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست
ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن نبرند قوله قطره ها اندر صدف ها گویهرست یعنی معنی
جبر که در دل اینها قرار گرفته مانند گویهرست در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل قوله
از برون خون و زور و ن نشان مشکماست یعنی بجواس برون درک اختیار و بجواس اندرون ترک
اختیار و نحریت و معیت جبار و همین معنی است آیات لاحقه را تا آخر داستان که در تائیل مختلفه
اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که هوام ازان منی کنند و خواص نمی بینا بون بعید اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام اسخ و در فقر پنجم خواهد آمد که سنت را هست کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیم السلام برین آنرا جبرست و بر بسیار آن قدر اگر بحیریل کند اختیار نه بیند و امر و منی را انکار
کند ازین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله که نهج تبکذیب کلام الله و منقضی بانکار انبیا و شرع شود و اگر بجانب قدر است
عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس شیطان را و تاثیر ارادت
و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علو کبر پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهد
کند و هم کسب و اختیار خود پسند و مستحسنات را از حق و مستفجات را از خود و اند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته و ربنا ظلمنا
انفسنا گفت و لائق میرا صفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجنباب کبر یا کرد و دیده آنچه دید پس
جبر و اختیار و دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابوالبشر اگر بحقیقت نگاه کنند فضل ازان حق تعالی باشد
و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فضل حق نیز لا اصل و موجد و فعل عبده بجای
فرع و اثر آنست و مشاهده بر دو فعل معارف کامل تواند کرد و لیکن هر یکی را در مرتبه خود و اگر هر دو

نسبت معتبر بودی موافقه بر مکلف نبودی چنانکه فرایند قوله گردودی فعل غلوط اندر بیان برپس مگو
 کس را چرا گردی چنان بود مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
 باز مانند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت بیش نمیتوان
 ملاحظه کرد مگر با حاطه روحی که وسیع و لطیف است و در آن واحد احساس هر دو نسبت تواند کرد
 حاصل تمام آیات آینه ایست و اندک عالم با صواب قوله پیش و پس یکدم نه بنید هیچ طرف، یعنی گوشه
 چشم از ادماک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجزست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
 جان به چون بود جان خالق این هر دو آن، یعنی هر گاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یکجا
 آن نگردد و چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را و فتنه واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
 خلق کرد چون قادر بر خلق تضاد و متقابلات غرض دیگر می نیست نفس انسان عاجزست از ادراک
 لفظ و معنی در یک حال و ادراک و وجهت با هم و ادراک فعل حق و فعل عبید مثلاً و این اشعار غالباً
 در رد مذہب انطافعه است که آدمی را خانی جزو شمر دانند کما قال الله عز وجل و الله خلقکم و ما تعلمون قوله
 و اندازد کارش از کار دیگر دگر دگر بلا تشغله نشان من نشان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت
 ایزد جان ما را است کرد و همچون نداند آن کرد خود هست کرد و در معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
 است بر یکم چون در رسید حق تعالی این ندانند و او هست کرد و پای خود را همه با قرار قائل بر زبان بکش
 و ازین قول جانمای است باده توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و ما بعد ظاهرست که مستی ندان حق آدم
 را آئینان نشانیست که ذات را بخود پیوست و بعلی را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را، میسید و
 میدانست که خلق و فعل از حق است و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
 گفت شیطان که با فویتی بد کرد و فعل خود همان دید و فی اشارت بآیه فما اغوتینی لا قدرن هم در احاطه
 استقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من به آفریدم در توان جرم من بود در بعضی اخبار آمده که حضرت
 آله بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که بنظم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
 و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش مدائبات اختیار بعد بطریق مشکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها بمنی
 بر تو این عقل است و مشق را التفاتی بحال عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جا بل هست بکشی که
 بعقل و حس نسبت یافته و مراد انان تدریجات امور جزئیة کونیة و مراسم عادیة است و بکشی که بجان نسبت
 داده اند بخوارق مادات و ترک مراسم عادی را راجع است قوله منور جان آمد نامدای مستقی و لازم
 و ملزوم نانی مقتضی یعنی ای طالب ضیاء و تنبیه بکلیات قلبی مانند برق خاطف و خشیف الفاظ و مظهر

حق ایش لازم و ملزوم و مافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل نظر است بانی و بر جاناندا ان اللو که
 اذ و خلوا قریه انشد و یا جعلوا غریه ایا اذیه قوله زکمه بنیائی که نورش بازغ است و از دلیل چون
 به اکثر فارغ است و دنیا آنکه بنور جان پی بند و عصا و دلائل عقلی و عکاسش عقل قوله یک سبد
 پر نان ترا به فرق سر نه یعنی عجب از تو که جان آگاه و اری آنرا کار بنیفر مائی و دلائل عقلی برای
 اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه و هو معکم انما نکتم قوله بار و دیگر یا بقصد آندیم و ما ازین
 قصه برون خود کی شریم یعنی قصه میان معیت حق که شروع کرده بودیم و در میان محبت جبر آمد
 از آنجمله به ترخته در گذشته باز بر همان قصه آندیم قوله گر بگوئیم ابر به زرق و نیم و در بنیم آنرا
 برق و نیم به زرق اینجا یعنی آب صاف است قوله ناکینم اندر جانیم پنج پنج به چون اف او خود چه داد
 پنج پنج یعنی مراتبه مقیده از ان حیثیت که قیود مطلق است و با قطع از ان معیت پنج نیست سوال
 کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
 یعنی جو اینکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو کجی شکر فی میکنی یا معنی را بنده حریفی میکنی
 اشارت با آنکه شکر ابتلای ارواح باشباح و نطق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
 و غلیم با حیات است قوله بنده حریفی کرده تا با دوا و اذ با دوا و انفاست که حال معینهای غلیم
 از او است و از برای فائده و در مواد الفاغ بند کرده شده پس که قصد فوائد در افعال و اقوال داریم
 آنکه علم انشا و فوائد باشد و روح را بنفایند متعلق بید چون که داند قوله اندم نطق که جز وجود
 فائده شد کل خالی چراست از دم نطق گویائی مراد است قوله اندم لطف که جان جاناست و چون
 بود خالی از معنی کوی راست یعنی دم لطف آتی که روح انسانست آنجا جانها انان خوانده که
 به بر باد اروح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح باین
 تماش فائده است و شکر نعمت فائده باید گفت و روی از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد و قوله
 معنی اندر شعر جز باخیط نیست در چون فلا سنگ است و اندر ضبط نیست به غرضی عبارت میخواهد که در نظم
 این معنی خالی چنانچه باید و در فی آید بدانکه طائفه کسان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
 سرخیز سوال کردند از اصحاب کهف و ذوالقرنین و حقیقه روح و سوال را جواب آید و در بیان حقیقه
 بانی ابرام آمد چنانچه کریمه و لیسانک عن الروح قل الروح من امر رزقی دلالت بران میکند و آیه
 و ما اوئیم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سننه
 رسول الله اکثرا باینات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام فرمود و معنی من اراد ان مجلس

مع الله مجلس مع اهل التصوف قوله ان رسول از خود بشد زین یکده و جام دنی رسالت
 یاد ماندش فی کلام بد کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون اتحاد
 جامع قوی افتادوستی که دیگر انرا از خالی کردن فراهم آید و رانیوشیدن یکده ساعت دست دهد قوله
 نان مرده زنده گشت و باین معنی جز دیدن انسان پاره از انسان نباشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
 یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این دوستان آنکه دست
 بر این پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست مذید و رنیه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید
 شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از تنقص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ و با طرب
 تمام از سماع نای و جنگ و یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از خشم و جنگ است و جنگ به شوق از صلب
 خوش آینه تر باشد کما قیل قوله شوم هلاک چو غیر می چو ز دزدانگ ترا بد که دائم اشتی در قفاست جنگ
 ترا بد قوله نالم و ترسم که او باور کند و ز ترسم جور را کمتر کند و یعنی ناله حاش از بغای معشوق نه
 از عدم رضا و قلت و فاست بل از انجسته است که ناله عشاق باعث رونق باز از معشوق است کما قیل
 قوله و هم نشو و طبع گل از ناله بلبل بد آواز گدار و رونق باز را کریم است و قوله عاشقم بر قهر و لطفش بکد
 وین محب ملن حاشن این هر دو ضد و اشاره به مرتبه حصول رفاست چنانکه باید گوید که اگر مراد دادنه در
 دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جهنم اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که همان صادق
 اولی را بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقه لطف غنی است که از نظر اغیار پوشیده است
 و لطف نمائی بحال ماض خوشتر اما استعجاب بنابر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در هر دو
 تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یک است چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد و چون نباشد
 کز وی نیست بد قوله السار زین خار و درستان شوم بد همچون بلبل زین سبب نالان شوم و یعنی
 از خار بها آنقدر محظوم که اگر گداستان و گلزار مجبورم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
 گلست و خود گل است او به حاشن خویش است عشق خویش هم بد آنکه از بلبل طائر روح مراد است
 و روح را حق جل و علا بکند و اضافت کرد از انجسته روح مجرد در اکل خوانده صفت اجمعه طیور عقول
 الکی قوله قصه طوطی جان ز فیسان بود و کوهی گو محرم مرغان بود و یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
 آن تا جرات که هر دم سلام بار و اح مجرده میگوید و رهایی از تنقص تن بهجود قوله گر یکی مرعنه
 ضعیف بگناه بد اندرون او سلیمان با سپاه بد یعنی کجاست آفرغ روح که مرئی و بگنای عبارتست
 از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بحسب ترتیب امارت نه بسبب آنکه گناه کار است

و نقص قالب اگر چه مرغ روح ضعیف ینماید اما سست باطن او بغایتی که آسمان بآنتاب و ماه و سلیمان
 سپاه مدوی کم است ۵ چون بنالذ زارنی شکر و گل و در زمین چرخ افتد زلزله یعنی زاری او نه از
 بی طلب نیست و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبه عشق و محبت مینالد چنانچه حافظ شیرازی گوید ۵
 بنال بلبل اگر بامنت سر برایت مکه ماد و عاشق زاریم و کار ما زار نیست قوله ذلت او به زطاعت نزد
 حق و چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که آل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجبیا
 قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق بد خلق جامه کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانیت که مجربان آنرا
 کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشند
 لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق و هم سالکان ۴ و انخل و دول عارفست از قیود اضافی قوله
 بل مکان لامکان در حکم آن بدین مراتب فنا و بقا و نسبت های امور مثبت و منفیه در حیطه ضبط او متحقق
 باشد زیرا که نزد متحققان ارواح را تفاوت غریبه باشد مثلاً که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
 طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن چه درازند و کشف حقیقه رواندارند و بر مفاصل
 انکشاف کنند چنانچه مولوی میفرماید قوله شرح این کوه کن و رخ زین تباب بدوم مزین و الله اعلم بالصواب
 این زبان چون سنگ و خم آهن و ش است بد و آنچه بهمد از زبان چون آتش است بد انتقال از حکایات
 بضمیت که گفتار زبان مانند آتش است و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
 کردن آنچه در وضاحتی باشد نفع بخشد و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
 و آهن را من بریم گدازد مکه نهدوی نقل و گاه از روی لاف بد یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
 زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار بد و در میان پنبه چون باشد شرار بد یعنی نفوس عامه از لاف و گازاف زود
 متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم انقومی که چشمان و دوشته انم طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
 عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبان مرده را شیران کنند بد ضمیر آن بجان سخن
 راجع است و روباه که دم از شیر می زند مفاسد انگیزد پس این صراع در ذم من است نه مدح آن قوله
 جانها در اصل خود عیسی و مند و یکدی می زنند و یکدم مرهم اند بدینی ارواح ۱۰۰ اصل قابلیت اعیان بود
 چنانچه عیسی ۱۱۱ لیکن بسبب علائق حجاب ماضی گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار ختم میکنند و گاه کار
 اگر حجاب مرتفع شود و تفرق میسوی موجود است قوله فیض روح القدس از باز و فرماید بد دیگران هم
 میکنند آنچه سیمایک بد تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار تو صاحب نفس ای غافل میان خاک
 و نیکو خوارم قوله صاحب دل را ندانند آن زمان بد یعنی زمانه خذلیم الله تعالی ای غنیمت غنان کمال

اولیاء است. سازند و بار تکاب سنیاست پیر از زنده و زنده که مراد از عدم بر میزد و بهمانست خود و محرمات
 که آن حاصه و خاصه و ناقص و کامل را در ورطه بلا که اندازد و غیو و باصبر من ذلک قوله دست او در کارها
 دست خداست بدین که رو و نفرت از حق یافته و بیکمیده و مع فوق ایدیم بقدرت الهی کار میکند قوله
 جمل آید پیش او و آتش شود و بدین که مجهول را بجلالت الهی یعنی ناقص که بمعنی نفس و تسویت شیطان
 کار کند که آتش تابا گردد و دماند منیع باشد که تدبیرات او در مرض او بفرایند قوله کفر گیر و کاملی منت شود
 مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن ستود باشد و طعن را شاید و بدین تکفیر کنند و مراد از منت ملت مضی
 است زیرا که مطلق تصرف بفر و کامل میشود حاصل یعنی آنکه کمالات این طریق چیز را که نزد تو کفر محض است
 اختیار کنند آنچه عین سلام شود و پنجمی که تراجمال انکار ناید یا آنکه مراد از کفر تحقیق باشد که اگر بعضی در آن
 اختیار کنند است کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیا اگر خاک بر داند و زرشود قوله ای مر
 کرد و پیاده با سوار بدست نخواستی به و اکنون پاندارد پیاده و سوار محض یعنی مقدر بر هر دو حالت
 فرسد اگر بکشدش ساحران که با موسی کردند بر سر بزرگ عظیم صاحبان موسی را علی نبینا و علی سلم
 انم قوله آنکه گفتندش که فرمان آن است و اگر میخواهی عصا انگن نیست بر مضرک آیه قالوا موسی اما ان
 ملقی و اما ان کنون نحن المنقین قوله انقدر تعظیم وی شایسته و خرید و اگر می آید است و پادشاهان برید یعنی
 همین مقدار تعظیم که صاحبان حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا خرید و هدایت و ایمان بخشید و انتقام
 داد که فرعون و است و پادشاهان استیزد بر پادشاهان بر داشتند و جواب فرعون گفتند لا نسیر ان الی ربنا
 لتعلیون و ایدی و ارجل خود را از ساختن قوله تعذره نکته است بر کمال ملال و توفه کامل محرم میباش
 از اینجا انتقال فرمودند و بجانب بحث اول که چنانچه بقدر کمال از ایمان ندارد و نکته هم زبان ندارد و دومه او از
 نکته مخفی است که بحسب ظاهر انرا جرح کنند و بی تحقیق مرود و باشد شش کلمات حسین خود را بی یزید طعنه
 و همچنین از تعذره مراد خویشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از ان برخاسته باشد که در نظر ناقص شعبه
 تمام نماید اما نکته که حرام صرف باشد نه ناقص را احلال باشد بخدا و قوله گوش بار حق یفرمود و انصتوا ای
 اسکتو کما قال الله عز وجل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
 در نماز پس بشنود مراد او با تمام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوی ظاهر لفظ مقتضی
 و جوب استماع قرأت قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علماء بر آنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
 که دوک اول چون بناید شیر نوش و مدتی خاموش باشد جمله گوش در مع ابیات مابعد اشارت بانکه اگر
 ناقص رعایت ادب با کامل بجاء و در کامل شود قوله ادخلوا الایات من ابوابها و اطلبوا لایزق من ابوابها

یعنی در خانه نطق اگر نخواهید و آید راه و آمدن سمع است و ساد تمجید غرض سبب قوله زین سخن گزینستی
 بیگانه و دلق و اشکی گیر و جو ویرانه یعنی ازین سخن اگر بیگانه مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقه
 زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمه نکند را چنان بر کمال حلال کرد و بر تو هم
 حلال کند قوله در طلب میباش و هم در طلب او بدین معنی طایر سکون لام بنی قوم و جماعه قوله بوستان
 از بر و خورشید است باز یعنی کشاده و منبسط و بعضی تازنا و منقوطه خوانند گویند باز منخف لفظ تازه
 باشد قوله که تو این انبان زنان خالی کنی بر انبان کنایه از شکم است قوله طفل جان از شیر شیطان
 باز کن بعد از آنش بالک انبان زن شیر شیطان فطیوط نفسانی قوله بر دم از بیداشی و فدنسات
 اصل نسات یعنی قلع است یقال نسفت البنا ای قلعت و اینجام اذ قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
 یعنی جنون باشد قوله منحل ادر غیب اثرها زانویست روان موالیدش بکلم خلق نیست بهیمنی چنانچه چون
 سخن از زبان بیرون جسد و آنرا اثرها و پرپی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران ترتب
 شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
 و امحتاج است و موالید فرع و اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل است منسوب باست مثل تیری
 که زید بر عمر انداخت و بر مخرج ساخت جراحت فعل زید است و وجهی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه سبب
 او جاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب قوله از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
 و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمر و فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
 سبب موت عمر و ادعای بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبر است
 نسبتی بحسب حقیقه بلا شریکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز و چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
 قوله فی شراب جامه مخلوقی خداست به آن موالید از چه نسبت شان باست و اثبات لاحقه موضع هر
 مدعاست قوله زید ساهی آندم از مرد و از اهل و در دها میراند آنجا تا اهل و آنجا اشاره بمل زخم عمر است
 یعنی تا وقتیکه اهل عمر و مخرج برسد و در طغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از او صادر شد
 به اندم میرد بی آنکه زیدی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رسمی است او جاع هم منسوب با و خواهد
 بود و هر چند پیش از عمر مرده باشد اما قتال عمر و است همچنین گشت دوم و دام و جاع آن موالید است
 حق راست تطاع تشبیهات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که گشت یعنی زرع فعل عبودیت و ثبات
 بر اصل آید هر چه بران متفرع شود از نتایج نر باختیار عبودیت باشد و همچنین که بعضی فریب باشد فریب
 از عبودیت و دیگر نتایج نه از عبودیت همچنین دام که صیادین آمد و نتایج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جماع پس باید دانست که اصل فعل عید وجه موالید و نتائج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز حکمات تغیر و تبدیل آن موالید و نتائج مقدر و ترجیح احد
نباشد مگر حق جل و علا باولی که قائم بقا و حق تعالی باشد چنانچه میفرماید قوله بسبب موالید ارباب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب را بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بر هر دو تقدیر
فائل بسته دست با لطف بر بست و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در موالید
افعال و نتائج طور نیافته تصرف توأند کرد و مثلاً یک سببی ولی در حق شخصی و عباد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت رب از پشیمان شدن او در موالید آن سبب را بر بند و بسته گرداند تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجا است که میفرماید قوله اولیا را است قدرت از اهل
تیر بسته باز آردش زیرا به همین صورت هم بود و دعا و غیره تصور نباشد باقی دلائل و شواهد در بابها
آمده مذکورست قوله از همه دلها چون آن نکته شنید آن سخن را کرد و محو ناپدید بدست هم همان مدعا است
یعنی نکته و معنی شلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را نگفته کند بسبب توجه قلند
میتواند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو ناپدید گرداند و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بطور
پیوندد اگر ترا در قبول ان معنی اسناد گیت حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیدیم چنانچه میفرماید قوله

گرت برهان باید و حجت نمی بد باز خوان این آیه او منهما مقال الله سبحانه ما نسخ من آیه او منلمات یخبر منها
او شلها هر چه منسوخ میگردد اندیم از آیه قرآن بر وفق مصباح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردد انیم
و از دلها می بریم بیاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یک فایز را با دقت منسوخ کرد و یکایک متن مقرر
ساخت یا بیاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جووان از حکمت
اتمی در نسخ احکام خائل و جاہل بودند و میگفتند که نسخ پشیمانیت و آن بر عذر او نبود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسانا نسبت بذات خویش داد و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خویش میکنند از فقر اصحاب که اصحاب مصطفی بودند یا عامه اصحاب علی اختلاف الروایتین و میگوید آنه کان

فریق من عبادی یقولون ربنا آتنا فاخر لنا و ارحمنا و انت خیر الراحمین فاتخذ تو هم سخر یا حتی السنو کم
ذکر می کنیم منم تفصیلاً انی خبر یتیم الیوم با صبر و انهم هم الفاضلون مخاطب در فاتخذ تو او السنو کم ترکیباً
مناهی و ملاهی اند که هست بر سخریت و امتن از آن اولیا گماشتند تا اولیا خدا از دل آنها محو گردانند ذکر
حق را ذکر انیم تر به است آنچه در چند بیت آینده بطریق زفر و یا موی درج فرموده اند فتنه و تیسر قوله
صاحب ده باد شاه جسم است صاحب دل شاه دلهای شمانست و مراد از ده ملت صورتیست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست جمعی که صاحب دل اند بر دل های شما حکم را نمیکنند
 دست ارادت بدامن آنها باید برد و قوله پس نباشد مردم الامر و ملک برای ولی که نظر او از راه پیش
 بینی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگذراند بقدرت حق کار کند قوله من تمام
 انیر انیارم گفت ازان منع می آید ز صاحب مرکز ان بر مراد از صاحب مرکز ان انطالفه اند که در نحو
 و سکر از شرط محتر زبانشند و خود مراتب از دست ندهند یعنی بهوجب منع ایشان سر قدرت کمال در ایشان
 پیش ازین بیان نمیکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشاء چه در
 اظهار امور و اخفا و اشیا الیلا و نهاراً چنانچه میفرمایند قوله چون فراموشی خلق و یادشان و بادیت
 و اورسده فریادشان و الی آخر بعض الابیات الایة قوله صورتی کان بر نهادت غالب است و اشارت
 به حدیث کما تبشون تو تون و کما تو تون تبشون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود و هر چه سوی
 کل خود راجع شود و ختم گرد و سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است با نچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
 شنیدن آنطوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نحوه خواجه قوله بدین
 مرغ خوش احسان من در روح روح و در وضه رضوان من و تنبیه است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در قفص
 طوطی چندین نحوه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تنای تجلیات ناشناهی لعمد از ناله و بیقراری
 فارغ نباید بود و قوله فی بیان توبین یانی مراد چون تویی گویا چه گویم مترادف این ابیات که در ملامت
 زبان واقع شده انشاء کرده زبانت گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
 الی ما قال و لا تنظری من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانت قوله در
 نمان جان از تو افغان میکند و اگر چه هر چه گویش آن میکند بدین جان موز زبانت زیرا که اگر او
 بتجارب صورت می بندد قوله این زبان هم کج بی پایان تویی برای زبان هم در دبی پایان تو
 زیرا که معانی مبرکالت زبانت و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
 حرف نا ملایم از و سرزند که تاویل را نشاید قوله هم سیفر و خدعه مرغان تویی بهم انیس و خشت
 بحر ان تویی بدینی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریضه انیس و خشت
 بحر ان او شود و قوله حید انام میدهی ای بی امان برای توزه کرده کین من کمان را از فراق طوطی
 تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله با جواب من بده یاد داده و یا مراد اسباب شادی یاد داده
 شگاری زمان تعدا کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگرستم نکرده جوابی بگو و مراساست
 کن با قسمهای معترف شو که در تصویرت داد و دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنتا

از ذکر حق است مرایا داده که از لذت آن این بخت فراموش شود و مبان ما و تو جدال نماند حقوله
ایدریغ نامرغ خوش پرواز من بداند تنها پریده تا آغاز من به تاجر پیش طوطی تصریح میکند که تنها توان
تقص تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قول عاشق بخت نادان تا بدیدم خبر لا اقسام خوان تانی کبد به اشاره لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده قوله ایند ریغ من خیال دیدنت در وجود نقد خود نیست
یعنی در بیغ از بخت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و اندامستی انقطاع حبتن است غیرت آن باشد که او غیر همه است و آنکه افزون از بیانات
دوره است سر غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیرا که هستی غیر نیستی باشد و نشان
هستی بر تابد که نام و جودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی را نیست که اند قوله هر چه روزی
داد و نداد آدم در روز اول گفته تا یاد آدم به تاجر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی که
نادر او را مرایا نداد و پنداشتم از او شکر انعام بجایا و در دم و آخر غریز یک از اول ذکر کرد تا یاد
آدم که شکر نعمت بر تدبیر رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذكر انعام و اگر ام است قوله
طوطی کا یزدی آدم و از او بجایا نقطه وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود یعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود او در مادر از وجود نشاء عنصری و عالم احسام بقضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالحق عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن عکس طوطی روح بعضی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشابهه
برگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمائی گمار قوله می برد شادیت
را تو شاد از و می پذیرد ظلم را چون داد از و می برد عکس است یعنی محکوم سایه کشتی و این ظلم را
عیین ل تصور کردی تا بجهدیکه جان را بر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
اجلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قوله سوختم من سوخته خواهد کسی به تاز من
آتش زند در هر تنی یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک است اگر بیل سوختن آنداری آتش مشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود و ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود و ازین سوخته فیتله چهاق مرادست قوله ایدریغ ایدریغ ایدریغ

تا منظر آن در شهادت و جو و خارجی نگیرد و ظهور آن سر محقق پذیرد و اصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت با یکسان بودی حکم لازمزال العبد یتقرب الی بانوار فی حق اصبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عباد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عباد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بطور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چنانچه فرزند پیدا شود خالق والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه بطور بعضی امر درست و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و صلی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القاب آن سر نموده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علوم مرتبه نبوت و افضلیت اینها بر سایر انام چه بر آنها کشف نکرد و معلوم عوفیه را نه سبب است که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسماء و سلطان صفی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی منظر جمیع اسماء و صفات است و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مرز بنور را و آن نباشد شیر را و گور را و آنچه حق آموخت کرم پیل را و هیچ پیل و اند آنگون حیل را و ابوطالب کی گوید لا تجلی الحق فی صوره مرتین و لا فی صورۃ الاشئین و این از کمال قدر است زیرا که تکرار تجلی از حجب باشد فافهم قوله من کسی از انکسی دریانتم پس کسی در انکسی دریافتم بموجب این تقریر در یافتن کسی عبارت از مرتبه فنا و انقضا باشد که آنرا بی اثبات و یندات و بی نفی فرمودند حاصل معنی آنکه بعد فنا و انقضا با انتخاب مشرف گردیدیم اما این مقوله که سر آتی بر من لکشف شد یا نشد تصریح نفرمودند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اتمام فرموده باشد از مولوی همان زید که بیان آن بهم و اگر اند بعد از ان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضو عنه و بحکم و بکونه بر سبقت نوازش او بر ضا و محبت و و شاید عادل اند بیان میفرمایند تا ترا در وقوع این خطاب شبهه روند و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت در ضای خالق است کما قال قوله جمله مشاهیان بنده بنده خودند و تا جایی که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش و او چه گوشت میکشد تو گوش باش و مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود و باید که لوازم عاشقی را نکند و شتر الظمرید بجای آورد قوله بنده کن چون سیل سیلابی نکند و در نه رسوائی و ویرانی نکند یعنی اگر بر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهد از دانستنی را و بکن

من چه غم دارم که ویرانی بود و دیر ویران گنج سلطانی بود و دغ دخل مقدار گو یا معترض گوید که حضرت
 مولانا پسر زبان نغادند و دیر اند و حفظ سز می کنند حاصل جواب آنکه اگر آنگ سیر و ترک حفظ زبان
 از صاحب حال واقع شود پاک نیست زیرا که در خرابی او معمور میاست و ابیات آیند و ثبت همین در عیادت
 قولیه تیر و دلکش تراید با سپهر و تیر کنایه از نیر و دل بلست و سپهر عبارت از وود و عطا و عاشقان بلان
 باشند قولیه که مراد است از ادق شکریست یعنی مراد تو مراد و دلیر است و چون معشوق عاشق را بی مراد خود
 عاشق را ترک مراد سازگار است هر چند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد که شمای معشوق میفرمایند
 قولیه هرستاره اش خونهای صدها مال یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افز و زست که خونهای صدها
 عاشق تن گداخته ملاقات میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قولیه
 دل نیابی جز که در دل بردگی یعنی دل و تئیکه دل میشود که معشوقی از موبستان غریزی خوب گفته
 قولیه که در دل بزم تو بخو این گوشت یاره نیست و مقصاب شهر به ز تو داند بهای دل و قولیه
 من آتش جبهه بعد از و دلال و او بهانه کرد با من از هلال و لفظ ناز و دلال مراد و طست بمصرعه
 ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل یعنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من به برد و منی برد
 قولیه من ندانم آنچه اندیشیده ای دو دیده دوست را چون دیده و مقوله معشوق است و در جواب
 مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود و وضع منت بر معشوق مستفاد میشد که عقل و جان غرق
 کردن چیزی پیدا شد معشوق عتاب میکند که و بینی از تو زفته یعنی عقل و جان را غرق شدن آنرا
 هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر برین رفته اند
 که بیت مقوله مولویت و خطاب باد و دیده خود دارند و این یعنی ربی با قبل و ما بعدند و چنانچه ابیات
 آینده شاهد حال است قولیه غرق عشقی ام که غرقست اندرین در عشقهای اولین و آخرین و یعنی از شوق
 پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند
 باز کرده بیان سعت استعداد خود و نماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
 بر تبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثار ی از ان ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میر
 پس میفرمایند که این مقام پس عالیت شرح آن در بیان نگنجد قولیه مجملش گفتم نکر و مزان بیان و در
 هم لب با بسوز دهم دهان به چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شمای این لها که آلت
 نطق عامه است مراد ماست بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بنزله
 ساحل دریا کما قال قولیه من چو لب گویم لب دریا بود و من چو لا گویم مراد الا بود و یعنی نفسی شخصیت

و تقیدات که عارف از سر آگاهی کند همین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقه دارد و بین البلال الشین این معنی دارد و قوله من شیرینی نشینم و وترش بدن زیبای گفتم خم نش یعنی اطوار کاملان بر خلاف طوی ناقصان باشد اگر لاگو نیکدالا خواهند و اگر و وترش کنند از غایت شیرینی باشد و خوشی این طائفه از بسیاری گفتار باشد چون اسرار جوم کند نتوانند بیان کرد و هیجان بیان کنند کدام یکی را در معرض بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذرانند عبارات اینها بوجهی دیگر و اشارت بوجهی دیگر و اینهمه رنگ آمیزی در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیر می واقف اسرار نگردد و این از غایت غیروقت باشد چنانچه میفرمایند قوله تا که شیرینی ما از دو جهان بدر جاب و وترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم سنائی** بهر چه از راه و اما **سنائی** الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند و استقامت در تقوی غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعد الفیور انما بیان میفرمایند بدانکه در و این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود آیه و الذین یرمونه المحصنات ثم لم یاتوا باربعه شهاده فاجلدوهم ثمانین جلده نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من در خانه خود کسی را بینم که با زن من بخور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آستان گردانیده باشد اگر سخن گویم تا زیاده خورم و اگر خاموش مانم از غم میبرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را عذور داشت و آیه لعان فرستاد و آیه انیست و الذین یرمونه از واجهم و لم یکن لهم شهاده الا انفسهم شهادة اعداهم از بیع شهادت با عدو نه من الصادقین و انما مسه ان لغته الله علیه انما من انما کذبین حضرت رسول آنجا فرمود که سعد بن معاذ است ای حدیث قوله جمله عالم را نفیور آمد که حق را بدو و غیرت برین عالم سبق در اصل غیرت اختصاص شی بخود دست و منع آن از غیر و حق تعالی بنده مکلف را که از فواحش منوع داشته از کمال خیر است نامخصوص باشد با و و بغیر مشغول نشود و حکم الناس حریم علی ما فی عنده فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن طرف را ازل میشود بلکه اختصاص در غیر طرف تحقق می پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد و قوله او چو جانست و جهان در کالبد کالبد از جان پذیرد و نیک و بد به صاحب طریقه و ارباب حقیقه و تمییز گویند که از اوج افلاک تا مرکز خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای انقلاب عناصر و موالیید سایر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب است تفسیر الله نور السموات و الارض انیست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نازش گشت عین مدسوی میدان رفتن میدان تو نشین

عین اینجا یعنی ذاتست و شین معنی حبیب و از ایمان تقلید مراد است یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نزد
 و خطاب با مقلدست و سخن در توقع اول یعنی توقع مدار که کامل از زمین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل
 بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را خیرت بود و بر هر که او بدو بخزند بعد از آن
 که دید و سابق معلوم شد که عالم قابلیت و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است بذات
 حق زنده است و قائم بود و همه را پیوسته با و باشد اما بعضی باین پیوستگی نمیتوان باشند و آنها هر چه را دوست
 دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بسوی حق دوست دارند
 و بعضی نادان و نابینا هر چه را دارند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
 و همانا دوست داشته باشند طائفه اولی بر مرتبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
 و طائفه ثالث بکم سن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
 مندرج شده که اگر نابینا بر تبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بر تبه دون شود و رضا بدو خاص
 بود قوله شرح این بگذارم و گیرم کلمه در از بجای آن نگارده و له با حق جل و علا را بمقتضای وصف
 ربوبیت با هر سری باشد که ده دلی کنایه از آنست لهذا عاشق بچاره فریاد میکند که خبا بر غیر میکن
 و مراد از جفا استغناست و بدین و تیره درین کتاب کلام مولوی بسیارست چنانچه سابق گذشت
 قوله ای بجفای تو ز راحت فو بهتر و انتقام تو ز جان محبوبتر بدنام و ترسم که او باور کند و در ترجمه جورا
 کمتر کند بدنام ایراتالها خوش آیدش و از دو عالم ناله و غم بایدش بدینی کلمه عاشق ناله و زاری
 باشد و ناله برای رضا جوئی معشوق کنایس کلمه هم بگوامش و رضای معشوق باشد قوله چون بدنام
 تلخ از دوستان او بد چون نیم در حلقه مستان او بود و دوستان از بار تعالی مقلد آنست که از ظاهر
 آن چیزی فهم شود و باطن بروجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم من نیم شاکل روی
 میکنم بدینی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیرازی گوید
 دان یار دلنوازم شکریست باشکایت بد کو نکته دان عشقی خوش بشنوایم کایت قوله دل همیگوید و
 رنجیده ام و در نفاق سست میخندیده ام بدینی دل من با من میگوید که آنزده و دلگی دلداری رنجیده
 ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
 از نفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر راستان بدای تو صدر و من دلت را آستان و خطاب
 بادل است یعنی راست بگو اگر از دلداری رنجیده و نفاق باور کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از رنجیده
 و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آید

قوله ای رسیده جان تو از ما و من بدای لطیفه روح اندر مرد و زن و چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل مدول کرد و بجانب یار خطاب آفاد کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا آمد
شد و اضافت در نقطه جان تو برای ادنی ملائمت یعنی جایگاه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک تویی بایک شدن مرد و زن زوال تنفس مری از مرد و زنی از زن است
که بعد فناء تنفس بر یک حقیقه که اطلاق مرد و زن بر آن نتوان کرد و باقی ماند قوله این سن و با بهر آن
بر ساختن دتا تو بر خود مرد و خدمت با ختی بایستی ما و من آلات و ادوات بازیست و باز یک یگاست تا
من تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند
قوله این همه هست و بیا ای امر کن بای نمره از بیان و از سخن بایستی این همه عبارات و اشارات که
برای تقرب اقسام انگخته شد و در شان تو همه مجازست مسلم و بجای خودست و اگر دارد در حقیقه خود
در یاب پس امر کن بطبع اضافت یعنی امر و ماکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دید نیست بایستی
چشم یکس ترا تواند دید زیرا که دید چشمانه محتاج بحس و صورت باشد چون ادراک صورت
کند و آینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرسم گردد و این دید چشم و خیال دل نه شایسته
جانب کبر باشد چنانچه میفرماید قوله دل که اول به غم و غم دید نیست و تو لگو گولائق آن دید نیست
از غم و غمده بقیض و بسط مراد است قوله باغ بهر عشق گویی شتاست و جز غم و شادی در پس سبوتا
از عشق ذات مطلق جو هسته قوله در زکات روی خود ای خوب روی و شرح جان شرح به باز گوی
خطاب بعشق است شرح جان شرح شرح به باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد شرح
از آن باز گوید قوله گر کرشمه غمزه غمازه و بر و لم نهاد و داغ نازده و از غمزه غمازه یعنی که تاثیرات
عجیبه جذبات غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محجب مرادست قوله من جلالتش کردم و غم به نیت
من هیچم طلال او گیر نیست ظاهر ابر حضرت مولوی نور علی منکشف شد و باز مستور گردید از این
بیت تا مابقی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح کل بگذار از بهر خدا و شرح بلبل کو
گماز کل شد جدا خطاب با دوست یعنی از اوصاف تجلی انتقال با اوصاف تجلی که کن قوله جو رو

احسان رنج و شادی حادث است و حادثان میزند حق شان و ارث است و قال جل سبحانه انا

نخن فی دمیست و سخن الوارثون و قوله تو قیاس از حالت انسان کن و منزل اندر جو رو و در
امسان ملن و یعنی محبت قدیم را که محلل محبت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس کن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه و عذر محمدی صام الدین بخواه و شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهده انوار گذشت و نظم ابیات تنوی که بنام شیخ حسام الدین است بسبب
استغراق متروک و موقوف ماندن پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبه شیخ حسام الدین عذر خواست
اورا بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ توانم خواست یا آنکه مراد از صبح ثبات مرتبه ظهور تعلیقات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت مأخوذ باشد از قول حضرت امیر الموحدين که در آخر اخلاصات بجهیل زیاد فرمودند
نور شرف من صبح الازل صلوح علی هیاکل التوحید آثاره کیل زدنی بیا با حضرت غرود اطف
السرّاح فقد طلع الصبح بانچه سید عبدالفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری رسید
در مقام چسپان بند نشود رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صدر پرانگند همی گفت انچه
لفظ انچه اشارت میکند بدستان گذشته که ستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخوانند
و میفرمایند قوله در غرقه کشته جانی میکند دست هر دم در گیاه میزند تا که امش مست گیر و در خطر
دست و پای میزند از بیم سر برد دست در گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند لغوی تیشست بکل بیشتر
قوله دوست دارم هست این آشفنگی بدکوشن پیوده باز خفگی بدروست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بدو التفات کرد و صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم غمی بر زمین میکشید
شیطان را باوندیدم التفات کردم قوله آنکه اوشاه است او بیکار نیست و ناله از دوی طرفه گویند بیکار نیست
بهرین فرمود رحمان ای پسر بکل یوم هوئی شان در خبر بد یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانه او علی
نیست بمقتضای کل یوم هوئی شان هر روز در کار است و موصوف بصفه تخلیق و تکوین علی سبیل تعجب
در هر وقتی از اوقات و معنی از اخیان احوال امور میکند تا بن مقبیه منقول است که در هر حضره
دو روز است یکروز نام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اذات و احیاء و منع و عطا
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب و تان روز جزا و حساب با مقتدا بیان ذره سرگردان
حدیث من استوی یوما فهو مغضوب اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بدو دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون آتی پرسید وزیر مملکت خواست و بنجانه نمکین آمد غلام سیاهی شب
اثر طلال در بین خواجه دید و صورت حال از او پرسید از انحال اخبار کرد و غلام گفت بلکه بلوک که شان
آتی ابلاغ ایل و نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلائی معاف و معافیت و اودن مبتلا و فقیر ساختن اغنیاء و غنی گردانیدن

فقر و زير کلام ادبک رسايد ملک خلعت وزارت بر غلام پوشايد غلام گفت امر و ريکی از شيون اتی
 انيت که خلعت وزارت به چون من غلامی سپايی از زانی داشت قوله اندرين ره بتراش و ميخراش
 تادم آخرومی غافل باش لايني پيوسته درسی و طلب پايد بود و اينحال تادم مرگ بايد ستر باشد کايکه
 دوام پذيرد برکت گیر و انفضال اعمال او و مهادان قل کليبه است که کفيل راجع او بود است و قطبان
 بعدم و وجود خير است و عدم شر پس کوشش به از عطاست شيخ نظامی گنج گويد سه گز بنویسی قلمی برش
 تادم آخروم آخرو بود لايني هر که اعنائيت حق رفيق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرين بيا
 و بقتضای او کار ميکند قوله هر چه کوشد جان در مرد و زنت و گوش و چشم شاه جان بر روزنت
 قال بل سجان و الله ما تعلمون بصير بيرون انداختن خواجه طوطی را اخ از سر داستان تا
 اينجا که ميفرمايد قوله دشمنان او را ز غيرت ميدزدند و دوستان هم روزگارش ميبرند به تنبيه است
 بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اينجا انواع آفت را امر صريح باز نمود تا واضح شود که اينجکا
 بنی بر منع صفت اشتراست و قطع نظر از آرايش و رنگيني روزگار قوله آنکه غافل باشد از گشت و بها
 او چه و اندقيمت اين روزگار يعني لذت رفيع اسباب شهرت کسی که در نيافته باشد قدر روزگار کم نامی
 چه داند قوله در پناه لطف حق بايد گر گيخت لاگو هزاران لطف برابر و اح رنجت لايني مرتبه عدم
 اشترا و قبی ماضی شود که لطف حق باز گردد و پس در پناه حق بگريزد و ابيات آينده دليل است بر اين
 اني طلب قوله تن قصص شکست تن شد خار جان و در فریب در خان و خار جان لايني بوسه و
 اغراض خوش آمد گويا داخل و خارج اسباب هستی زياده و مساوان خود پيستی تاده شده و تدبير خلقت
 از قصص تن دست ندهد مضرت تعظيم خلق و انگشت نامشدين قوله کن دليل النفس
 هو لا لاسد باش خوار دارند نفس از روی فروتنی و لا لاسد اگر بسين به نقطه خوانده شود و معنی
 سيد مشهور و متري کن و اگر بشين نقطه دار خواند معنی چنين باشد که خواری نفس ابر خود سخت مگر و دشوار
 پندار و اني مصرع ما خود است از آيه و عبدا الرحمن الذين لم يشون على الارض هو نا و اذا خاطبهم الجاهلون
 قالوا سلما قوله همچو امر و که خدا نامش کنند و تا بدین سالوس در دامنش کنند و ملاحظه گویند خدايتي
 در اشياء لطيفه مثل امر و حلول کرد قوله تا تو بودی آدمی ديوار پيست لا ميديد و ميشنايد از ميت
 موافق آيه کيل الشيطان اذ قال للانسان افر فلما كفر قال اني بري منك تفسير ماشاء الله
 کما اني قوله اني نه گفتم ليکن در بسيج و بی عنایات خداييم بيچ لايني در تمهید هر امری بی تا
 تن بزرگناييد اين کلام با قبل ظاهر است که استخراص از جمله و نفوذ و سبب انفضال آي است

قوله پیش ازین کین خاکها خفش کنند پیش ازین کاین بادها نفسش کنند بدخست فرو بردن و
 نفس پراکنده کردن و قوله ای برادر عقل بیکدم با خود آرد و مبدم با تو خزانست و بهار بد انتقال از احوال
 آفاقی بسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط است
 قوله این سخنها که از عقل کل است بدوی آن گلزار سر و سبیل است بهر ادا از عقل کل قوت تا یابد
 آتی که دریافت کلیات مراتب وجود از وجود و روح کلیات طیب و نکات شریفه بمشام رسانند
 قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود و بدجوش مل دیدی که آنجا مل نبود و این مصرع بسبیل استقامت
 یعنی باغ دل تاثیر از گل و یا همین حقائق نباشد کلیات طیب که بمنزله روح آن کلمات سر نیزند
 پس سخن کاملان را بی اصل بیندازد قوله بوی بدم دیدار ناری کند لا بوی یوسف دیده رایار می کند
 یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
 کن و با وجود نقصان دعوی کمال را هر گاه ده خود پسند باش چنانچه میفرمایند قوله چون تو
 شیرین نیستی فرهاد باش به تا آغاز داستان پرچنگی همین مدعاست و این داستان نیز شعر است بر
 فوائد مجرب و نیاز و شکستگی اگر چه حقائق یکدم در ضمن آن مندرجست و داستان پرچنگی انجم قوله
 تا رسایل بود اسرافیل را و کز سافش پرستی پیل را و ارسال صورت را رسیل خوانند کذا فی الصلح
 پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ بار سائل دیده شد در نصورت معنی چنین باشد که آن پرچنگی یار
 اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی بر سران ناجله مردمان زندگی
 از سر گیرند و آنکه رسایل نفع را خوانند و مع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسایل جمع رساله است که یعنی
 کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع در این مقام معنی نمی بخشد قوله انبیایا
 اذروا هم نعمت است و طالبان را از ان حیات بی بهاست بد انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثير دعوات
 رسل و انبیاء قوله مشربان سوره رحمان بخوان و بتطبیق و تغذ و سربازان بد قال الله تعالی یا معشر
 الناس ان استطعتم ان تغذوا من اقطار السموات والارض فانغذوا لا تغذوا الا بغذوان الما بسلطان
 تفسیر آیه آنکه اگر چه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
 بیرون روید یعنی بگردانید از غذا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقدر تسلط و غلبه حق چون
 معلوم شد که آدمی و پیرا بیکدم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و مجوس
 این عالم اند حضرت مولوی این کرمیه را دلیل سافند بر آنکه نعمت انبیاء بر کات حسی مقدور و جن و
 انس نباشد زیرا که آدمی و پیری زندانیان فرشتانند و دلهای انبیاء و اولیاء عباد و ان العرش

قولہ نمنا می اندرون اولیا بد او لا گوید که ای جز بای لا بد مراد از جزوهای هستی استخاص که کمال
از انسانیست قولہ گوش را نزدیک کن کان و در نیست بدلیک نقل او بتو دستور نیست بدلیک گوش
هموش خود را زمین صوری و اسرار قولہ جانهای مرده اندر گورتین بد بر جبراد از نشان اندر کفن
چون تن خاکی را بنواک گوتش بیه کرد مراد از کفن غشا و غفلت باشد که بر سر پای انسان چه بپوشد
قولہ بانگ حق اندر حجاب و بی محیب نآندد کوداد مریم را بحیب بدلیک بواسطه و بواسطه مصرع
اول اشاره بکرمیه و اما کن بشران کلمه الاله و حیاد من و اسرار حجاب و مصرع ثانی اشعار بکرمیه و مریم
انبت عمران التي احصنت فرجا ففخنا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من العاقبتین
قولہ که گر چه از طعوم عبد الله بود و مراد از عبد الله ولی کامل بود قولہ و که بی بیع و بی بیع بر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی بدو حدیث آمده لایزال عبدی بقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا اجبت
کننت سمعه و بصره و یدیه و لسانه فبی بیع و بی بیع بر توئی و بی بیع پس دم اولیا و حضرت آله باشد
قولہ که توئی گویم ترا گاهی نیم بهر چه گویم آفتاب روشنم بدلیک جائز برای اشعار از نظر قیاس و کتب خود گویند
آنگاه که آمدی من اجبت و آنگاه است و انهم میتون و یکا برای روشنائی چشم و آفتاب اسرار میگردد
از ریت و لکن الله رمی و ان الذين یبایعونک انما یبایعون الله قولہ غلٹی را کاندیش بر نداشت
آن غلٹی کفر و شرک و زندقه و الحاد است قولہ آدمی را او بخویش آسانود و دیگران از دام آسانود
مصرع اول اشاره بکرمیه و علم آدم الاله و کلمه مصرع ثانی بآیه انکم باسمائکم قولہ کین کد و باغم به
بهیست است سخت بدلیک خوشا دان کدوی نیک بخت بدلیک بر باد اذان می وحدت قولہ تقبیس
شوز و چون یابی نجوم بد گفت پیغمبر که اصحابا نجوم فی مشکات عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول سالت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاجاب الی
با محمد ان اصحابک معذی بنزله انجوم فی السماء بعضنا اقوی من بعض و کل نور من اخذ بشی مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اصحابی کالنجوم باهم اتمد یتیم
اهتدیم قولہ گفت طوفی من رانی معطفه و الذی یعلمون و جمی یرکی فی مشکوة قال البیضاوی
علیه و آله وسلم طوفی لمن رای من رانی حدامن الی سبع مرات من لم یرنی و الی من طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد انا از ایراد این حدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بنزله نجوم اند که
اقتدار ایشان موجب اهتداست بیان این کلام اگر یکم فی ایام و هراخ قولہ نعمه
دیگر رسید آگاه باش و تا نمانی هم ازین انجوا به تاش و مراد از نعمه اول و بیت اول و غلظه

دارشاد انبیا هموم خلایق دار از نفحه دیگر که درین بیت است انفاص نفسیه اولیاست یعنی هبوب
 این نفحات بقدر قابلیت در هر وقتی از اوقاتست و بی در پی میرسد و لمای آگاه فیض آن و در میان
 اما از تو تعرض آن خافی قوله جان آتش یافت آن آتش گشتی در جان مرده یافت در خود جنبشی
 کش بفتح کاف مجمی و یا بمجمل یعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن و کنایه از آنست که در
 سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد و در ادراجان آتش بجان ناری جان
 کفار و جهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرد و نور اسلام منور گردد آتش جبل و کفر انطفای پذیرد پس
 لفظ کش اگر بکاف عربی معنومه خوانده شود هم مناسب نیاید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش
 قوله خود دریم آندم بی منتها و باز خوان فاین ان یکملنها و قال الله تعالی انا عرضنا الامانه على

السموات والارض و اجبال فاین ان یکملنها و استغفین منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
 میفرماید که هر موجودی است شام آن نفحه تواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
 و دیگر گونه این میادوست در لقمه چندی در آمده به لبست و بهر لقمه گشت لقمائی گردد و وقت لقمانست
 ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشود عروج بمرتبه کمال و بهشتیام رانحه نفحات
 جمال و جلال بسهولت دست میداد و بسبب لقمه چیده که عبارة از خطوط نفس و مشبهات طبیعت است
 منع حکمت که جان است درین لذت لقمه گردید اکنون در لقمه و ترک خط نفس کن که وقت تنبیهست
 قوله از برای لقمه این خار خار و از کف لقمان برون آرید خار و خار عبارت از بیابانی و
 بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت خط نفس انیمه بیابانی و بیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
 برآید خطاب مایل قوله در کف او خار سایه اش تیز نیست و لیک نان از حدص آن تمیز نیست و
 از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگر چه خار فرو رفت اما خار
 و آثار چندان توئی نیست زیرا که استمداد فیض از فی قربین حال اوست آسان میتوان خار برد آورد
 لیکن از غلبه حرص و هوا اینقدر تمیز نمیتواند کرد و قوله خار دان آنرا که خدا دیده و از آنکه بس نان
 کور و بس ناریده یعنی آن لقمه که مثل حرما ترا شیرین نموده خار نیلانست قوله جان لقمه گوگلستان
 خداست و پای جاننش خسته خاری چو است و اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اخافت موصوف
 بجانب صفت قوله اشتراک این وجود و خار و خار و مصطفی زاری برین اشتراک سوار و ایجاد وجود یعنی
 قالب خالیست در آواز مصطفی را بکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشتاش نور محمدی مخلوق
 خسته دل و جانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در این نگاه طبیعت پیریدن خار و خار

قوله اشتراکی کلی بر پشت تست بر کوبش در تو صد گلزار است در تنگ گل و تنگ شکر جالی که بر از گل
 باشکر باشد قوله ای بکشته زین طلب از کوبو بر چند گونی کین گستان کوبو بر بکشته و ناکشته هر دو یک
 خواند قوله مصطفی آمد که ساز و همدمی بزمیننی یا حمیرا کلمی بمراد از مصطفی جذبه دلف حق تعالی و از حمیرا
 ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق و در رسید
 ای روح صافی تکلم شود و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیفه مؤنث و تصغیر
 حمیر است و کان تصغیره العطف میخورد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیت و در غیر ذلک
 خود نه مذکر نه مؤنث که مایع علیک عن ابیات الالانیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل در تاز نعل تو شود
 این کوه لعل در آتش نهادن تهیج و تیار مواد قلب است قبول آثار نغمات را و کوه لعل شدن
 مآثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت قوله این نه آنجا نیست که نازاید زمان و یا گشتی با
 چنین گاهی چنان بر صفت روح نباتی و حیوانیت که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
 خوش کندست و خوش و صین خوشی بوی خوشی بود خوشی ای مرثی در عشق را بطریق تعریف دانستن
 دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق بین عشق کشن دیگر در این صرح اشاره هر سه مقام است
 که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و خوشی
 و مراد از مرثی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه بر شود بستاند قوله عاشق از حق چون غذا یا بد حق
 عقل آنجا که شود ای خوش رفیق بمراد از حق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود قوله
 چونکه طوعا کالانشد که باسی بر چون اطاعت امر طوعا نکند غیرت آتی بخواست او او را نابود گردد اند پس
 کمال جان بیان قوله جان کمال است ندای لیکمال و مصطفی گویند از خایا بلال یعنی ندای جان کمال
 و ندای که از جان او برخیزد وین کمال باشد چنانچه جان بلال از پر تو جان محمدی قبول کمال کرد و از نجبه
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود از خایا بلال یعنی نفس زن و رایحه اندمی که در جان تو دمیدم
 منتظر گردان که شام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز آمد اگر گفتی رسول خدا را حال متغیر شد
 تا بحدیکه کسی را شناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بجرم محبوب خواندست و بر بساط
 قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند قوله مصطفی بخویش شدن از آن خوب صوت
 شدن نازش در شب تعریس فوت با بوقفا و روایت میکند که در غزوه از عرصات با حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم تعریس کردیم یعنی در آن خلیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
 رفیقیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

با ستر است مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح و میدان گیر و دار امیدار کن غیرت
 اتی خواب را بدیده ستولی گردنا غار صبح تضا شد پس غلبه خواب بر چشم بنی و اصحاب همی تواند بود و کجا
 حق لانیام اعتماد بر بلال و اتجا بنی محبوب کرد و حضرت مولوی قدس سره و گویا این وجه را خوش
 ندیده میفرماید که جذبه بر احدیت و نفی هویت جان پاک آنحضرت را در بود و آن استغراق که بصورت
 خواب می نمود و تضا شدن نماز صوری بسبب فروزنگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از نشود نظر
 بجمال خود و بحدت نفرتا و لذا آن شب شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی
 عروسی انتقال کرده اند قوله در شب تعریس پیش آن عروس یعنی پیش عشق اتی قوله یافت جان
 پاک ایشان دست بوس یعنی جان بنی و صحابه کلمه از نیات آن نجات که با جان رسول الهی آن
 شب یار بود دست شد و شرف است تمام آن روح طیب که بمنزل دست بوس بود همه را دست واه قوله
 عشق و جان هر دو نهانند و شیر و کر و عروسی خوانده ام عیبی بگیرد عذر اطلاق لفظ عروس بدعا
 و عشق میخوانند قوله از ملوی باز خاش کردی دیگر هو مملت بدادی یکدی می باز ملوی عدم رضای
 اتی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردد و در شان او
 سخن نمیزانند اگر آنحضرت بجال میداد و در حدیث آمده حد و اسن اعمال با نطقونه قال اسر لایل
 حق میگوید قوله کفر هم نسبت بنما حق حکمت است و چون بانبست کنی کفر آفت است یعنی آنچه اضافت میجو
 حق است از راه مالیت خلق و تکرین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد و اما اشیا بدون حق چون
 نسبت و اضافت پذیرد و بواسطه نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
 هر چه بر زبان محبان جاری شود نسبت با نجاب عیب نباشد اگر بفهمم تو در نیاید عیب پسندار و رد کن
 که اینها ماهر کمال اند و بر نقص نظر ندارند قوله در یکی عیب بود با صده صفات و بر مثال خوب باشد و زیبا
 بر تقدیر تسلیم میفرماید که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم نه است قوله این ناکب باقیست
 در میراث او و با تواند آن و ارثان او بگوید حدیث العلماء و رثه الانبیاء و علمای امتی کا بنیاد بنی استرا
 و و شایه عدل اند و وجود و ارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم تعلم قال و قیل است زیرا که
 میراث آنست که لذی شقت بدست آید قوله نگار من که بکتب برقت درس خواند و بغیره سئله آموخه
 مدرس شد قوله پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی حضور قلب میاز
 عالم قدسی که جبه قبله حقیقه است نداری قوله که بهی در غم شادی و بس یا ایدم کو مر عدم پیش
 یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که نمودی بودی و است فراخ حاصل نتوانم قال اعدی نه لا تا سواد عالم

ولا تفرحوا بآئینکم چون بر یافت چیزی خوشوقت شود یا چاره از گم شدن آن چیز امنوس جوید پس بسبب
 هیچ چیز اندوه و فراح بخود راه نباید داد و اینچنین با وجود ندارد و عدمی بیش نیست قوله روز بارانست میر
 تاب شب مدنی ازین باران از ان باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی و بر
 طبق انجلیکات آورده اند اما ربط این با قبل بدین پنج است که اندیشه پیش و پس محدود گذار روز با
 در بریمت زیران کشته کار کن تا وینا تو مژعه آخرت گردد قصه سوال آردن عالیه صدقیه
 رضایح قوله این درختانند همچون خاکیان و دستها بر کرده اند از خاکدان هم مراد خاکیان بنامک
 فرو رشتگان چون و بیست بالا و فن میت در خاک و بر سر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بداند
 که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و شال آرد و در دنیا بسبب سبزی درختان و انج میمانند در
 وقوع مشربا بر منکر اما آن تنگ ماند قوله که دانه فرو رفت در زمین که نیست بهر چه ابد الهیست
 این کمان باشد قوله منکران گویند و هست این قدیم به این چه ایندیم بهر رب کریم منکران حکما و فلا
 که بهر وجود صانع و ابداع قائلند اما بسبب قوت وجود عالم بدارم قائل نیستند یا هر یان و طبعیان که در اصل
 انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان و حق بر ویند باغ و بوستان و یعنی حق تعالی
 بر دوستان راه کشف و اگر ده که بموجب حکم فائز الی آثار رحمة الله قدرت تجدد وضع و تاثیرات صانع
 در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پیش شبیهات مشککات در نظر انبیا قرین بطلان و در زبان
 باشد قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا چون نازک مغز را بانگ دل نازک مغز ضعیف و نازک
 تفسیر قول حکیم آخر قوله آسماناست در ولایت جان و ولایت جان عالم مکتب قوله باقیه
 فی لبس من خلق بیدید اشاره بآیه افصینا با خلق الاولی هم فی لبس من خلق جدید ایا یا عابدین
 در نج یافتیم با فریشت اول تا فر وایم و آفرینش جدید بلکه کافران شک و شبهه اند از آفرینش
 تو یعنی بخت و مشرک متحقق را در خلق جدید رنگهای دقیق است که تفصیل ذکر آنرا ایم مقام بر نباید پس
 معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از ان
 در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این در در زبان و سود و ریخ و عینین بهر معنی چنانچه
 در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری حمد حیات و مزلی نباتات و عنایم خزان و فزلی طراوت
 و نصارت همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد و در صحرست در آثار لطف و قهر آثار لطف مینماید و آثار
 قهر نیکدار لطف ناشی از فضل و قهر منبعت از عدل قوله که درخت خشک باشد در مکان صعیبان
 از باد جان آفرین آن بهر معنی ناقص از صحت کامل دی اگر متاثر نگردد و از نقصان استعداد است

از حق و کمال و بوجمل و بوجلب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نداشته باشد بانه
 نموده جهان و کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدعوت حق نگردد و بدین وسر از متابعت پیچیدند و سلیمان
 عجمی و بلال و بلال و ام کلثوم محبت آن هادی بر حق جهان و دل برگزیدند و رسیدند به مرتبه که رسیدند
 و معنی این حدیث که انعمتوا به و الزموا فانه لعل بابا انکم قوله را و بیان
 اینرا بنظر ظاهر برده اند و لازم بر آن صورت قناعت کرده اند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود
 او نیست بخواج الکلم یعنی حق تعالی مرا آنقوت و اقتدار و او که عالمی از معانی در کلام خود درج
 توانم کرد تا هر کسی بقید قابلیت و ادراک ازان بهره تواند گرفت قوله آنمزان نزد خدا نفس است
 عقل و جان عین بهار است و بقا است بر اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
 نفس میرد دل زنده شود قوله گرم گوید سرد گوید خوش بگردد تا ز گرم و سرد بگردد و در سبب حاصل آنکه
 مرید از گفته پیر ملال نگردد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود بخواند او داند و اگر از خود براندازد نرا
 نیکو داند ازین دایره چون تجاوز کند از اوده برود تا انست پرسیدن صد بقیه رضی الله
 عنها قوله انهمان ویران شدن اندر زمان در حرص با بیرون شدی از مردمان و چون
 حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و همسر قانع شدندی دنیا نه دنیا نمودی بل عیبی گشتی و حکم بوم
 تبدل الارض نفاذ یافت پس این باران لطف است که بسبب حکمتی بالغه پروردگار ناله خیم افراد
 نبی آدم فرو نشاند و توام و انتظام عالم را تائید رساند بقیه سیر جنگی و بیان آن غیر آرد از
 عزیزان در صد و در که بود از عکس دم نشان نفع صور را یعنی اصوات معنویه در امیای معانی بمنزله
 اصل است و نفع صور پر تو ازان اصوات قوله هستی کان هستهای هست از دست بد و بعضی
 نسخ بجای هستی نیستی دیده شد در تصویر نیستی اشاره بفناء دلی باشد که بقا بهم بهرکت آن فنا
 قیام است قوله که بای فکر هر آواز از دلت الهام وحی و راز از دلباطن مقربان حق جذاب
 و انکار و اصوات است و بسبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات قوله در جهان سارده و صحرای
 جان بکنایه از سیر عالم قوله چشم بسته حاسمی دیدمی و در دریا جان بکنایه میچیدی منج آیات
 ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بالذات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست و قوله
 مرغ آبی غرق دریای عمل بر عین ایوبی شراب مغتسل بود و بامر حق تعالی بر حضرت ایوب صابر ظاهر
 شد و عمل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر این پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد درج بالین او را و
 در قرآن مجید ازین واقعه خبر داده حیث قال ارکض بر جاک هذا مغتسل بار و و شراب این بیت

مقوله جان مطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد و قوله کان زمین و آسمان بس فزاع
 کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ بر یعنی زمین آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فزاع مینمود و الحال بر دلم تنگی
 میکند چون زیارت خار بر و ن شدد بر و یعنی تا ایمان را ندیده بودی خار غفلت با کنار در باطن است
 جا کرده بود و حال که آگاه گشتی بر و چون حکم طلب رسد باز گردد قوله مولی میزد آنجا جان او در حفظ
 مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است تا لیدن استن خانه آخر قوله تا بدانی که
 میزدان بخوند از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار شواغل دنیوی
 که هر که بکار حق درآمد از همه کارها برآمد قوله خیر آن قطب زمان دیده و در ذکر تبايش کوه گرد و خیره
 قطب الاقطاب محمدی حقیقی فرد مجرب است و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله البلیس خبر داد و ایشان
 را استننا کرد و حیث قال یعترک لا غنیمت اجمعین الاعداد که من هم مخلصین قوله پای نابینا عصا باشد
 عصا را تا نمقد سرنگون او بر عصا بر احتیاج باشد لال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج امی بصا
 و عصای عصا کش که بنیاد باشد موصی بقصد نباشد چنانچه استدلال بعقل را در وصول بقصد و از صاحب
 گزیننده زیرا که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل او با هم
 شکوک نباشد و لهذا دلایل عقلی از مناقضات و معارضات که نتایج فصول های عقلی استقیمت خالی نیست
 قوله که نکر دی رحمت و انضال شان و شکستی پای استدلال شان بر یعنی اگر نسل خود را کار نفرمود
 اول عقل ندادی قوله اینصاحبه بود و قیاسات و دلیل بر آنفصا که داد شان بنیابلیل بر یعنی این عصا قیاس
 و دلیل بر ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای و انا و دنیا و او که عقل عطا کرد و محض از برای آنکه
 متابعت کنید انبیاء و مقبول ارشاد و دعوت را سر بایه سعادت و اندیشه آنکه اعراض کنید و عصا را اله جنگ
 سازید چون چنین کنید اولی آنست که آنفصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید بطور استدلال
 طی کرده آداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمایند که در واد است ان علی سبیل ربکم یحکم و ان فی حظه احسنه
 و جاد لهم بالتی هی احسن نیز وارد است که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین قوله آنفصا از شرم
 هم بر وی زدید یعنی با انبیاء و اولیاء جدال کردید قوله در نکر کدام چه اید از عصا اشاره خفی میکند بآنکه
 آدم در سنی لا تقربا نده الشجرة تا ویل را کار فرمود و در منع استدلال بکار برد از نیت ندامت کشید از نجا
 و ریاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعضی آدم بر بنه صفوی یعنی ازین آیه معلوم
 کن قوله هیچ نوبت میزنند از بهر دین بر یعنی معجزات انبیاء مثل تقلیل عصا باز و انا له خانه در فراق محمد
 موجب قبول تکالیف شرعی باشد که هیچ وقت دین مهین در شرق و غرب عالم نمیزند اگر اتباع ملت تو

بجز عقل و استدلال میرشدی احتیاج بنوعزجرات بودی قوله اینطریق گفته است قبول بین بود
 دل هر قبلی مقبول بین و خوارق عادات از انبیاء اولیا طریقی است که بر بصائر و ضمائر عامه مقصود
 نیست و عقول جزئی که متناسب بحدایات باشد آنرا عقل نتوان کرد و مقدوری حق را محال دانند لاجرم
 اینطریق نامعقول مدبران و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که اینطور درای طو
 عقل است و بوجدان حواله کنند بهمین معنی باشد که مذکور شد قوله سرکشیده منکران زیر کیا مبرم را از
 کیا ایام ضعیف سرزبانست و حاصل معنی آنکه چنانچه بود و بسبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و
 جزا بر باشند اصحاب عقل نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را بحد تصدیق
 نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تسلسل تا ز رانی که کنید و تسلسل سالوس و مکر
 قوله دست و پای او جاد و جان او در هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفه
 که به تبلیس خود را مومن نماید جمال مطلق است که در تحت فرمان جان اوست و ظهور اهر احکام را
 بحکم دل او که نفاق دران مضمر است بجای آرد تا روزگاری بادیندان خالص الاقصاد بگذرانند
 اما فردای قیامت بحکم تشدد ارجم و ایدیم الی آخر الایه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و
 رسوا سازد چنانکه سنگیر برها در دست ابو جمل بر روز معجزه محمدی میفتد آمد و گواهی بر حقیقه رسول حق
 داد و یائانه گویند امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
 بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفروا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
 قوله آه کز یاد رده پرده عراق بیافت از یاد دم و دم تلخ فراق راه و پرده از اعمال موسیقیست
 و عراق مقامیست از مقامات آن قوله وای گرتری زیر افکنند خرد و خشک شد کشت دل من دل
 زیر افکنند خود تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقیست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
 آن و سوای این اضرب موسیقی را بحسب اثر دانا یا این فن قسمت کرده اند بر طب و یابس قوله
 وای کز آواز این هشت و چهار لا کاروان بگذشت و میگه شد هزار مقامات و آوازه است و شصت
 و آواز شش پانزشت و چهار کنایه از آوازه مقام باشد و آنچه در بعضی شنو بیاهست و چهار شصت
 یا فیه غلطی کاتبست قوله اینجا فریاد ازین فریاد خواه داد خواهی ز کس زین داد خواه ندانست
 یا مضمون این رباعی مراد است قوله آتش بد و دست خویش در غم خویش من زده ام چه ظالم از
 دشمن خویش بکس دشمن من نیست منم دشمن خویش وای وای من و دست من و دامن خویش و
 قوله کین منی از وی دم دم مرا دپس و را بنیم چو شد این کم مراد اشاره بتجدد و امثال و تبدل اجزا

و احوال و اناخت وجود بلا انفصال از قادر ذوالجلال گردانیدن عمر رضی الله عنه آه قوله
 است بشیاری ریاد ماضی، ماضی و مستقبل است پرده خدا بر پشیمانی از یاد ماضی اگر چه ستمگرم بشیاریست
 اما بشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سناک را باید که بسبب مشغولی بامر گذشته و اندیشه بچو
 نیامده نقد حال از دست ندهد عاده الاعذار تذکیر للذین و حاصل این کلام آنست که چون دست از گنا
 برداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از هستی عشق خیز و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطونی خود
 بطونی مرتدی بچون بخانه آمدی هم با خودی بموید همان مطلب است که خود بینی آفت این راه است اگر
 بخانه کعبه روی و با خود باشی کرد خود میکردی نه گرد کعبه و اینجا لطیفه است فنی که حضرت مولوی خود است
 را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول و پنجاه باشد و بعد از آن از دین برگردد و گوئیم بحکم حدیث
 ما من مولود الا و قد یولد علی فطره الاسلام ثم ابواه یهودانه و یمجسانه و لاوت خود پرست بر فطره
 اسلام بود و تمییز هوای نفس و غرور و خود پسندی که بمنزله بد الدین او بودند آن مولود را بار بار تذکره
 انداختند قوله این خبرات از خبره بجزیر و توبه تو از گناه توبه بتر و ای تو از حال گذشته توبه جو بد کی کنی توبه
 ازین توبه بگو و اگر سالک در حالت فنا از فنا حذر داشته باشد از شوب که در دست هستی خالی نبود و کمال
 آنست که چون فانی شود از تشابه فنا نیز فانی گردد و که غایت فنا فناء عن الفناست چون این مرتبه رست
 نور غیبت الوهیت متجلی شود و معنی کل شیء الیک الا وجه اشکاء اگر دود درین در بیت با ین مقام است
 قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد بد جاننش رفت و جان دیگر زنده شد بد مراد از جان جان
 مجرد است قوله جستوی از و رای جستجو بمن ننید انم تو میدانی بگو بد معوله میر جنگی که در کمال حیرت از
 حضرت عمر در خواست میکرد و یا از حضرت واجب الوجوب و طالب می نمود قوله حال و قای از و رای
 حال و قال بد غرقه گشته در جمال ذوالجلال بد شخصی از حضرت خواجہ بہا الدین نقشبند قدس سره
 پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
 قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی بد اگر تقاضا بر تقاضا نیستی بد چون تقاضا بر تقاضا میرسد بد موج اندر
 یا بدینجا میرسد بد یعنی از عقل کل تقاضایی در پی میرسد آن زمان افاضه آثار اسما و صفاتست بر منظر هر مستعد
 حق تقاضای عقل کل و دریا خوانه نظری وصف الا عالمه و در بعضی نسخ مصرع اول ماین طریق است
 قوله عقل جزو از کل گویا نیستی بد تغیر در عبارتست و معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
 گویا نیستی در صورت معنی چنین باشد که عقل کل حریفی از جزو ندکوز ندکوزی اگر تقاضای ذاتی در میان نبود
 فاضل قوله در شکار بیشه جانبا زباش بد همچو خورشید جهان جانبا زباش بد بیشه یعنی صحرائی جان که عالم

معنی باشد. قوله جانفشان افتاد خوشید بلند میشود هر دم تمی پیکشند و جانفشانی خوشید افاضه
شعاع است که موجب تشوینات و حیات جانور است و امتشاع نور بدان مینماید که گویا نوری از قرص
مبداء میشود نور دیگر بجای آن می آید مانند کلمی که تمی شود و دیگر و دانی انقیته هر چند نور منبعث میشود
و بنظرهم میرسد القال آن انبعاث باقیست قوله هر زمان از غیب نور نومی رسد و در جهان تن بدون شو
نیرسد پس مرفه پیت جان کنه اشیار کن تفسیر عا **کند و فرشته چون در راه**
خدا اعلی مرتبه جو بزل روح است تا هم قدس سره در باب اعطاء انفاق بشرح عداد و تشکیک آن
پیرانته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم یصیح العباد فیه الاملاک ان
نیز لان فیه قول احدی الله اعط کل منفی خلفا و ثانیها اللهم اعط کل مسک تملقا قوله ای بسا اساک کن
انفاق به مال حق را جز باده حق بدو حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که در احسن و قبح رضا
در نامست و عدم مناسبت متعلقان است صفت جو که میرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
غیر محمود و نامحسن است اگر عالمی در راه و اصراف کنی باساک موصوفی و اگر یک آب از دریا برضای
حق بهی با نفاق معروف قوله تا نباشی از عداد کافران یعنی شکار گرفت که مال بهوای نفس
در غیر محل نافع کند پس مقتضای من شبه تو اموال منم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
تجیت هوا با کفار شریک چون فرق میان آنچه تهود و آنچه با مر خدا داده شود و شکل است میفرمایند
قوله امر حق را باز هر او اصلی و کار حق را در نیاید هر دلی و از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تا جری روی آورد من ستمی از راستی باز نشناسم شما چشم غیب بین باید
اینماغ را با اهل استحقاق برسانید فرمودند بدستحق و راستی نماید نه بدیهه چه کیه استحقاق داری پس
باز دلی اگر بموقع سم بد مند بموقع باشد دنیا آنچه حافظ شیراز گوید بی سجاده رنگین کن گرت پیر معان
گوید که سالک بخیر بود در راه و سیم نزلها و بسا نفوس نیست که اهل بخل باشند و چنین ابیات را حجت کنند
از برای جمیع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و بهوای نفس را و در میان زمینند صافات اینحال و اما
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا با جماع نفس قیام نموده باشد والا شمار کفار است زیرا که در تجیت
هوا با کفار شریک است منتبه قوله در بنی انداز اهل غفلت است و کانه انفاقها نشان مسرت است و
بنی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفرو فیفقون اموالهم لعیب و عن سبیل الله و ینفقون ما تمکون علیهم
مسرة ثم یفلکون بدستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را بین شتر بیخند و میاشند و بکفار میدهند تا بار
دارند و مانند راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشند آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت مکمل
از نینوا قهصر صحرای خرمیدهد و میفرماید قوله سروران را که در حرب رسول بدو دشمنان قربان بامید قبول
قوله بهر این مومن همگیوید ز بیم یعنی از برای رفع القباس میان راه هوا و راه هدایت قوله اندر م
دادن سخن را لائق است بدان سپردن خود سخای عاشق است بدانچه از نینوا مال در راه خدا اندک و رشده
مناسب حال مرد سخن و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلاً اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دوست از جان نشوید بکلمه حسنات الابرار سیادت للقرین مجمل است پس هر که از
مال بگذارد و از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و برای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان همی از بهر حق نانت دهنده بدان همی از بهر حق جانت دهنده
و آیات آئینده شملست بزرگ این در سخاوت که اختیار تحریر میفرماید بر انفاق و جانا بر تعلیم میکنند بعضی
قصه انخلیفه که در کرم از حاتم طائی انحن این داستان در شهرها دانست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز نماند چنانکه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذاشت اعرابی را اعطاف نمود و برانزه داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در خلص قصه مصرخ خواهد شد و در ابتدا از نینخت قنبر کرده شد تا دراک انچه انظر فی کور
خواهد شد بر قدم بصیرة آوری قوله بگردگان ان بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از زرق اندیشی باید
در اکثر شویا روز و شب بعلطف دیده شد اما بلا عطف خوانده شود و بهر جهت بهتر خواهد بود قوله بر شای
سامری از مردمان به اشاره بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را و
انکس اتب گرفت ازین سبب از مردم گرفتاری دروادی و محتر ابر بر دی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس پس بدستیکه هست مترع عقوبت در زندگی تو آنکه گوی هر که که نزدیک
تو آید بس مکن مراد در بعضی تفاسیر است که اولاد سامری نیز احوال همین حال دارند قوله گویند خواهی از
کسی یک مشت نسک بدو مراد گویند خمش کن مرگ و بسک بدو مصرع ثانی بر طبق روزمره مردم که مفلح
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و ابل پیران و مرگ ناگهان از نیتیم کلمات ناسزا گویند
و اما بسک یعنی در و در پنج است قوله در عرب ما بهر خط اندر خطا یعنی خط در کلمه خطاست نه بر معنی
خودست همچنین که در عرب و انظیم معنی عوبیت و رانیست زیرا که عرو عطا نداریم مغرور شدن
مریدان قوله تو مرید و میمان آنکس بدو گویانند حاصلست را از حسن انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید می فروزد و حکم همان نیست که بنمایه مفلس دارد و شود و آن مفلس در مال صانع دست دراز کند
 قوله نیست چیره چون ترا چیره کند و کوزند بد مرتقا تیره کنند پیتا تمام در وقوع نماز و راه سلوک خود دیر
 نیست مرید را چگونگی و دیگر کند قوله چو عیش گو کند و روی چشم بد چو کشد و در دید با الاکه چشم بد عیش و غیر
 میزدن صیف البصر حاصل معنی آنکه در روی ساخته نابینا چشم پیش نباشد کنایه از آنکه بی اصل بیج و لوح بود
 قوله حال ما نیست در فقرای خرابه مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهر را چون درون بد
 در و لش غلبت زبانش شغشی بد یعنی میاید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شمشیر کنایه از نیست
 که در میان حرفهای درخشنده بر زبان رانند اما قول انیطانة بنی اثر باشد قوله او میگوید زبانی چشم
 ابدال جمع بدل است و در عرف در و نشان یک شخص کامل را که قوامی خود را از استعمال امور عالم شهادت
 باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از نیاست که حاشه آدم است
 و پابینی کسی را که وجوارج دارد و از نیستی کار نیفراید و از امتیاز عمل تعطیل راضی شده ابدال خوانند
 قوله هر که داند مرد را چون بایزید و در محشر دگر د و بایزید با اگر چه این بیت اسحاقی میاید که سید
 عبدالفتاح اشکالی کرده که متفقدان نیست المومن خیر من عمله نیست مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
 مژور برای حق کرد و المردع من اجه باید که او در شرب حق باشد و رفع اشکال با نظیر حق فرموده که
 از نادانی جا بی را خدمت کرد و بزرگان بزرگ نداشت متفقدان را دشمن شد و بسبب دشمنی و دوستان
 حق مرد و گشت و سزاوار آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
 زیرا که غیر محبت پیر جا بل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
 پیر نادان و دوستان خدا دشمن داشته باشد و در تصویرت با مراسب سر قیام نموده و انیمنی داعی
 و اربوعا نتواند شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ارسال رسل و انزال کتب جمل محبت نشیند و بنا بر
 این خادم جا بل یا پیر جا بل محسوس شود قوله بنوا از زنان و خوان آسمان یعنی بوی از مانده ابیت هند
 برلی بدناغ او نرسیده قوله ویرا باید که سر آوی با آشکارا گردد و از پیش و کمی یعنی و زنا عظمی
 حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سره از ناسره تعمیر نیگیرد و دیگر بعد خرابی بدن سرا و در روز
 رتبه آشکارا شود و کشفنا عینک عطارک فبصرک الیوم حدید آنکه نا در افتد که مریدی از رخ
 قوله چون تخری در ول شب قبله را به تخری اجتهاد در مسأله که اجتهاد دوران روا باشد
 چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را محط جان اندر سراسر است در یک بار انحطت نان بر ظاهر است
 ماجر چون مدعی پنهان کنیم بهر ناموسی مژور جان کنیم مدعی در باطن چیزی ندارد و ناچار

ظاہر میکند که در این برآمی فریب عوامه و صیدی بدام او و آید لکن گفته اند هر که دارد و دیده شد و هر که ندارد
میوشد - بن و بیت متولد زن اءانی است قوله نموت و دعوی و کبر و ترهات و دور کن از دل که تاییانی است
ترهات در اصل لغت: باری باری که از شاه راه جدا باشد و این نظار بر اقوال هرزه و بیبیل استعاره اظهار
کند قوله از بخار کرد و بر بود است یعنی از بخار و غبار هستی با غم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری
از آن ماند قوله زانکه - یکی زدن با دایست، جز و مرگ از خود بران گر چاره نیست در پنج - اجز و مرگ از آن
گفته که بسبب رنج نفس و جز و مرگ از آن بربوبیت گنیز تعلیل حواس و در امان آن تعلیل نسبت باین نظر
جز و مرگ باشد که اینجا حواس باطل زایل گردد و آنجا قوله شب گذشت و صبح آمد در سمر بدینی در انسانه گوئی و دور
بعضی شیخ ای قمر واقع شده در نیم صورت خطاب با دن یعنی ماه من ازین گفتار بسکت و شاید که قمر نام دن و آن
باشد قوله - و طلب نشی خود اول ز بریدی و در عرف آدم بی عیب که ستایش کنند گوید فلان کس ز رخا صفت
طلای تاب است قوله ز بریدی بر میوه و چون کاسه شدی و وقت میوه بخت ناسد شدی - اغراض است
در توصیف و تعریف در بریت باری که راز گفت اینجا زیود و در که کسی ندیده و نشنیده میگوید که با از آن
بی عیب و شیر بودی چه کاسه و ناسد شدی نصیحت کردن زن مرشد و هر راسخ قوله از قناعت
گوئی و جان افروخته بد از قناعت - و نام آموختی در قناعت سکون نفس نند عدم الما الوفات و قرار
دل در اوان نقاد و آفات آنرا - تنبیه و تادیبه من عمل صالحا من ذکر او انشی و بود و این تعلیمی حیو و طبیعت
در قناعت تفسیر کرده اند قوله و مرغوا نم جفت کمتر زن بغل بد جفت انصاف نم نیم جفت و نسل و بغل و کلام
از ترمی و سنخ است قوله باستان بر استخوان در چالشی بر چون بی اشک تمی و زنا لشی و پالش با یکدیگر
در افتادن بد قوله بوی معنی - تنبیه مردم است بدان که عقل است بلکه مار و کژدم است و عقیده بندی که
شتر را بان بندد قوله نام خود است - زیادت را بقو بد نام حق را و ام کردی و ای تو بد من قوله مار با فسون نگرا
یعنی افسون تو شد مثل بر اسم الهی بود و از افسون نصیحت کردن مرد و مر زن را که در قید
آن راسخ قوله خواج راهالست مالش عیب پوش و خواج در عیبت غرقه تا بگوش و در نیماده غریب
از قدما خوب گفته سه لبان صبح که خیزی نداشت کاذب بود و در جو قرص زربکف آور و رفت و نما
شد و از شعرای زمان ماقدهسی نیز رباعی دارد و سه نمودن عیب انصیا از مال است و دگر و از شی
شاخ را بود و برگ پناه دگشت طبعها جامعی یعنی طمع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و
مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کاله او در دکان و ایدر دکان کاله و کاله
متابع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالدار می پوشد و فقر نیز پرده ایست که زهرهای فقر

می پوشد و این نیز برای فقر نعمت عظمی باشد که عارف راسته حال مطلوب بود و قوله آتش بسوزد که در این
گمان بفرموده خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بنا بر چه و دیگری را بنا
بر آتش حیران بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را ثواب آخرت و توبه که است و نعمت کمال مشاهد
و دولت و مال خود بنواز و قوله از سر امر و دین بی چنان در آن فرو داما مانند این گمان در اندر
سیوه معروف که بنمایشاتی شباهت دارد و لازم و دین درخت آن یوه و این مثل را در محل وجود شبکه
ذهن استمال کردند و قوله خانه را کردند یعنی دان توئی یعنی بسبب سرشته که مانند ریشه واقع می بینی چنانچه
بوجس دید و در بیان آنکه جنبیدن هر کس آخر قوله است گفتی که چه کار افراستی بکار را و از
در و در گو که قیقه کار افتد که هست نگذرد و بیان بفرزاید و راست گفتی این معنی که چنانچه اعتقاد و توحید مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگردد و قوله گفت که آینه ای که تامل دست در ترک
و نمند و در زن آن بنید که هست در مراد از دست دست قدرت حق است که یارای فوق آید پس از آن خبر
مید. و قوله زین تحری زنانه بر ترا و تحری زنانه اجتهاد نام تام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشد و قوله ای در خام ترا گنجی بادی تا تا زبانه شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در عرصه و ادب
واسع و نه کثافت بودی و قوله چونکه نامحرم در آید از دم در لیس پرده شود اهل حرم را و استن
در و نشان را تشبیه کرد بشیر که بی رضیع از پستان جان بکشد اینجا تشبیه میفرماید چه از نینان و نحوه که در
آنچه محرمان هم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند و قوله بهر جس که و دبی آختم نگردد و آختم آنرا
گویند که در غیش و یعنی داغ او طری راه یافته باشد تا بد الفت بوی خوش از ناخوش فرقی نکند و قوله
بهر آن آینه ای اهرم نکرد و اهرم و اهرمن و دیو جیم و قوله این زمین را از برای خاکیان و آسمان را
سکن الاکلیان و حاصل آنکه سخن منم را عروج بر اوج افلاک است و کودن مجوس حنیض که از خاک
قوله خوشین را بهر که بر آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق است و سوره سخن را ندان مالا لایق بود و قوله گر جهان را بر در کنون کنم و چون نباشد
روزی تو چون کنم دیگر بیایان پر شود ز رفق و دینی رضای حق جوی توان ربود و یعنی چنانچه رزق
مقسم و دانش نیز مقسوم است هر گاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگری زیاد نتوان کرد و دانش ترازی نیک
چونکه زیاد کنی تا سخن را نفهم توانی کرد و نیز تنبیه است بر آن زن را که از تنگی رزق نالیدان شود و نه برده
مراحت کردن زن شوهر را و استغفار را و قوله جان تو که بهر غرض نیست این و جان تو
برای شرم است و قوله کاش جانت کش روان من فدای در مقام تواضع و عطف مثل این کلمات

زبان مرد و عیب است خدا که ابی و احمی نیز ازین شماره است قوله شد از ان باران کی بمقی پدیدد ز سر سر
 در دل مرد و عیب و مراد از باران گریه زن و از برق سوز و درون شود هر است قوله زین للناس حق
 آر هست ز آنچه حق آر است چون و اند حجت ما اشاره است بایه زین للناس حب الشهوات من النساء
 و البغین قوله چون پی شکن الیه اش آفرید مکی تواند آدم از حوا پرید و قال السعدی رجل هو الذی خلقکم
 من نفس واحدة و جعل منها زوجا لیسکن الیهما قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی و کلینی یا میرا میزدی
 یعنی عالم بدوش کلام حضرت رسالت پنا جعلی السعدی و آنکه و سلم بود و حضرت را چون حال غالب
 آمدی جانشه رضی السعدی عنهما فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یا بم پس محبت
 زن را اکل و اشرف مخلوقات را و داشته چه جای ناقص اگر چه مرتبه این محبت اثنای نسبت بحسب
 ذات و صفات و اسما فرو تراست زیرا که این محبت از اثر تجبی اسم ظاهر باشد لهذا آنسر و فرمود
 حب الی من دنیا کم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شد نزد من و نغمه
 واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از غیب و آتش چو شد چو باشد و حجب و چونکه دگی حاصل آمد
 هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
 حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما و فتنه و یک
 و رقت پیر و زنی نو یا آب بر آتش نیست گردانید ازین سبب در جای که رقت قلب است غلبه زن راست
 قوله و در بیان حدیث انهم یغلبن الذی اقل انهم بر توحی است آن مشوق نیست و خالق است
 آن گویا مخلوق نیست و عارف و در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مراتب پر تو صفات جمالی عیان
 بیند و جذب مشوق را نه از مشوق و اند بلکه و اند که او بکذب خالق جدا نیست نه بجز خود که مخلوق
 است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر توحی است نه هر حسن زن و آن بر توحی گویا خالق یعنی ایجاب
 هر وقت میکشد و رقت عارف و مخلوق نیست ای حادث میت چرا که بر توحی ذات و انما با ذات
 باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع راجع بجانب غایبست و در مصرع ثانی راجع بجانب بر توحی
 تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود و انهم قوله چون قضا آید نماند فهم در آن
 کس نمیداند قضا را جز خدای بر توحی شود هر زن یعنی آزار جان جان خود که زن باشد و او داشتند و
 بر آزار او مرارضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا شد و درین نبود قوله پرده بدریده گریه
 سید و پرده هر که کم قضا دریده شد از بی طاعتی که بیان یارده میکند فائده ندارد قوله کافر بر
 پشیمان میشود و از اینجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدای بشو هر نام و مرغ دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی متعاد حکم اند مانند عاشق عدم بفرمان او بیدار نگ وجود آید و چون
عدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند شیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند و در بیان
آنکه موسی و فرعون هر دو را حق قول موسی و فرعون معنی ماری در ظاهر انرا دارد و این سبب
یعنی هیچ منظر متضاده و متقابل تابع معنی واحد اند در حقیقه و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون وجه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق مالان شده بنیستم
فرعون هم گریان شده و اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که ششست بر زاری فرعون سدا یا
پر هونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فصاح و قباح خود را بتقدیر حق قوله
نیکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطایا را بخیر
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم دو دهنه خل باشد که
گویا بنهم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ما می نبود استاره ام و چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در اقصای پس خسوف کفر که عارض قمر فطره هست به موجب تقدیر تست قوله نو تم کرب و سلطان
نیزند به مد گرفت و خلق و پیکان نیزند و پیکار با با جمعی کسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی انیکم هر
رسان و سلطان بخوانند و نوبت ابوبیت و سلطانی نیزند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چربی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بکشد و این نمک می کش بود قوله خواجه تا شایم اما تیشات به مشک
شایخ را در پیشات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند و شاخ که یکی را تیشه قدر شد قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قوله حق آنقدر است که در تیشه تراست و از کرم
کن این کثر بسیار نور است به سو که تقسیم و حاکم میکند که کمی را بر ابستی مبدل گردانند و کج راست شدن است
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بدانند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت حاصی را تا ابدی عطا
شود تا غالبه انفطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو بشود به پیش آتش
چون سیه و بشود به ده توده چند خیاچه و تو تود و چند را گویند و تو یعنی است خمیده نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که بنیدام حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر بشود و گویا
محاکم است که قلب ناسره مرا که عیاری بسبب او ظاهر میگردد و باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله فی که قلب
قابل هم در حکم اوست دنی جا نیکه میگوید سید ویم اندر مکان بالا مکان بهین مذکور هست و اند
رویدن در مکان و بالا مکان مراد آنست که اندر وجود و علمی با مر حق تعالی بعال عین ی آیم و در وجود موسی

بامراد و اطوار مختلفه سیر میکنیم قوله سبز کردم چونکه گوید کشت باش و زرد کردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد از ان انتقال کرده اند بزرنگ و بیرنگ که بمعنی اطلاق
و قید است چنانچه میفرمایند قوله چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی باموسی در جنگ شد چون بیرنگی
رسی کانداشتی موسی و فرعون دارنداشتی و مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را در ان راه
نیست و ز رنگ تقد و مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آئینه های متکثره از نور آفتاب
و وحدت و از جنگ موسی باموسی نسخ شریعت پیغمبری میپذیرد بگرازد از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی هدایت داشتی موسی و فرعون بضمحلل تقابل صوری و تعین شغفه و به چیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آئینه های مختلف الالوان که موجب است کثرت اعداد و اگر مزبونی برین توضیح و تفسیر حکم
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستوی یکی را خلعت الهی و فی

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و یرود دیگر بر یا خاک ذلت والذین کفروا و لیا سم الطاعوت
یخرجهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آئینه تافته و تا آئینه اقامت است استقامت
صورت زنند و مثلاً اگر صد آئینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در آنها بیکگون میشود و شود اما آئینه
یکی نگیرد و کثرت اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
سبل حکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ برآمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات ائم یعنی تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعضنا بآیه باید کرد و در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شریع در میان آید و جنگ موسی باموسی عیاری ازین باشد چون نسبت سلطنت اسم
در رسد آئینه ها ماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت بزرنگ اصلی که بیرنگیست ظهور
نیز رود و جنگ موسی باخضر که در مرتبه موسی است و کرمه قال با افتراق بینی و منیک از ان خبر میداد رفع
شود بلکه باخضر و ان شتی رود و هر چه جای موسی باموسی و میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه مجرد روح باشد
در نیصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به از است که بمعنی صدر خوانده شود و اطلاق قصد
کرده آید و از رنگ او قید جهانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت
مقتضای اختلاف است اگر چه دو مقید و وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعین خاص و ما به الاختیار البسته
بایکه یگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معرفت بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البسته مقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه خبر رفع قید نشود و قید و قبی رفع شود
که مقید و مطلق مستغرق و مستملک گردد و بحسب علمه حکم اطلاق در رسیدن به بیرنگی عبارت ازین باشد

و اما علم بالصواب قوله گر تر آید برین نکته سوال در رنگ کی خالی بود از قیل و قال بر یعنی حال اطلاق
 بر تو غلبه کند قول را تصدیق کنی که جنگ و اختلاف از قید است اما بقصد قیدی که بر تو غالب است اگر مقید
 سوال خواهی کرد و خواهی گفت قوله ای عجب کین رنگ از پیرنگ خواست در رنگ باین رنگ چون در جنگ
 خواست در این بیت تقریر سوال سائل است و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی طور مطلق نیست و قیدی ناشی از
 اطلاق است پس باینستی که قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضای اشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
 از اصل منبث گشته بود و اقامت است پس مخالفت فرع باصل صورت نه بند و قوله اصل روغن را بآب انداخته
 میشود و هر عاقبت آب خنجر چون میشود و چونکه روغن را بآب سرشته اند بآب بار و روغن جیرا منبث گشته
 چون گل از خاکست نثار از گل چرا قوله هر دو در جنگ اند اندر را جیرا این سه بیت منبث اند بود که جواب
 باشد آن سوال بر سبیل تشبیه متحمل محسوس قوله یا نه جنگ است از برای حکمت است در گنج باید جست از
 ویرانی است در جواب سوم یعنی مخالفت قی با اطلاق از باب مخالفت روغن بآب باشد و هر گاه در مقدمات
 این مخالف مشاهده شود چه در مقولات روان باشد ما گوئیم در نفس الامر نیست بسبب حکمتی چنین می نماید
 یا ازین هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که در نوع انی معنی حکمت حصول چر نیست و حیرانی و ویرانی
 گنج مقصود و توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در جموره باز میگوید که گنج مقصود قریب حق است
 نه محل اشکال این سوال که متولد است از بطن قیل و قال چنانچه میفرمایند قوله آنچه تو گنجش تو هم میکنی و
 زان تو هم گنج را هم میکنی و اما اینجا سر رشته سوال و جواب نهی که تقریر کرده شده قائم نگذار که بخوایم در
 تقریر بگیرد و اینم و بگوئیم که تشبیهات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و این
 بیت بابیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات تا تقدم مقوله سائل خواهد بود و با منظر
 که مخالفت قید با اطلاق و جنگ فرع باصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفت از قبیل روغن است
 بآب و مانند نفرت گاست از خاک را یا این اختلاف واقعی است یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین میخواهد
 و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست به و جی گنج باید جست
 یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند و ویرانی و خرابیت چون سوال
 برینوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرمایند آنچه تو گنجش تو هم میکنی و زان تو هم گنج را
 هم میکنی یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرد و و حال آنکه این تصور و تو هم ترا گمراه کرد و گنج چیز دیگر است و از
 برهم و فهم و را نمی توان یافت زیرا که تدبیر است عقلی و تجویزات و همی حکم عمارات دارد و گنج و در خرابه باشد
 پس طریق نیست پیش گیر که معجز و رض رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو نتابد بعد از ان از پر توان پر تو

مکشف شود که پیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
 پیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف پیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت انتضای خلاف کند
 نظر مقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات بزرگ و تیره ظهور کنند بلکه هر نظری منظر رنگ و دیگر
 باشد و اگر بزرگ و تیره ظهور کند تاثرات اسما و صفات در ظاهر متعده و با نیاختی چگونه متجلی شود و
 کما اثر بجای لازم آید و فائده بر قید مرتب نشود پس رنگ و قید در اصل پیرنگی متفق بوده اند در ظاهر
 و تعین نیز با اتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند و امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
 خلافی خواهد بود چنانچه در قبض و وجود و موسی اینمینی تفصیل ذکر یافت قوله نیست های در عمارت
 هستی و جنگی بود نیست های از هستی جنگی بود میفرمایند که بدون نیستی محده کشائی میشود هر که نیست
 شدینی از قید هستی برآمد از هستی که قیود ظاهری و باطنی باشد رنگ دارد و قیود ظاهر استقار و
 جمالی و قبول هر موعوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر اینگونه خیال و وهم و عقل است تا طلب
 سلیم از این هر دو مستخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله نی که هست از نیستی فریاد کرد و نیست خوآن
 هست را داد و داد کرد و اول گفته بود که نیست از هست رنگ دارد همان قول را تأیید می رساند که رنگ
 داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
 مجروح است آن هست را که مرد مقید است بدون شکوه و شکایت خود بخود و در نظر انداخت و از و عا کر شلا
 رد کردن و حی فرعون را نه از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فغانید و
 سر و کرد یا لفظی از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد
 فرمود نالید مرد مجروحان حید را از سر و کرد و چنانچه میفرماید قوله تو لگو که من گریز از نیست بلکه او از تو
 گزیر است باینست یعنی نفرت تو از داشت و قبول این نکته استیادگی بکن یا آنکه از پیش او بگریزد و در بعضی
 باینست واقع است یعنی باش تا در بیایی که او از تو چون میگزی رد قوله ظاهر این خواندند او سوی خود باطن
 میرفت با جوبه و یعنی کاملی که از خود فانی گشته بحسب ظاهر با همه طامنت کند تا بابل خبر با مثال نمی پیوندد قوله
 فضل های بازگو ناست ای سلیم به نفرت فرعون میدان از کلیم به معنی در راه عشق برای پی گم کردن نعل
 مرکب و از رون نیز نند تا یکپس بسره حال عاشقان پی نبرد و از نیت است که عدم قبول و محبت موسی و نظر
 خاصان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم استعداد او را در یافته او را بحکم قدس راه خطا و دعوت
 ظاهر که برای تمامی محبت میفرمود و از اثر نعل بازگو که قوله قومی اندر آتش سوزان و در و قومی اندر گشتا
 پر رنج و در و چون نعل بازگو ناست گرفتاران صورتی در آتشکده دنیا مانند گل شکفته می باشد و این معنی

که در حدائق حقائق ناظر اند بعم و اندوه بسیر میزند بر طبق این مقال که انفراد ناقص از کمال راجع بانفرا کمال
است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیای از هر دو جهان آخر قول که زنان
بماندند در میان خاصات بادی باوهای تند و اینجا هوامراد است یعنی جبات جذب مساویست
و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میان معلق دارد و نیزه که بعد زمین از آسمان در
جمع جبات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز چنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند
لام ارض در وسط میماند قول که پس زدفع خاطر اهل کمال و جان فرعونان بماندند ضلال و از قول
انتقال نموده بنزد خاطر ارباب کمال قول که سر کشی از بندگان ذوالجلال و دانکه دارند از وجود تو
للال بد تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سرفرونی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب
تو ملتفت نیست آنقدر از برش ندری که مشتری بسوی تو نگاه کند قول که رد و تسلیم ترا طغیان کنند
یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گمراهی پدید کنی از پنهان کردن ان بنی و عناد بدن سازند پس
در دست تصرف غالب موم بیش نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قول که سبب چون حیوان
سناسش ای کیا و سبب فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان سخرا انسانست و انسان مسخر انبیاء
اولیاست قول که بنده خود خواند احمد در رشاد و جمله عالم را بخوان قل یا عبدا و اشاره بکیمی قل یا عبدا
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تعظونهم رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مراد حضرت مولوی آنست
که جمله عالم در مرتبه استغاضه چون رقیبت و عبودیت معنوی دارند با حضرت گویا حق تعالی برای اهلها
خلیه اندازد به ذرات ممکنات با هر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود احسانه کرده بگوید ای بندگان من بسپار
بموجب این مقوله یا عبادی محکم نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی با منظر نهفته قول که چه قلا و زوجه
اشتر بان بیاب و دیدگان و دیده پند آفتاب یعنی اینکه برای تعظیم تو اولیا را تمثیل قلا و زواشتر بان
گفته ایم قلا و زوجه و اشتر بان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دید بجانب آفتاب تواند دید و هر چشمی
بهم رسان که تاب جمال آفتاب تواند آورد و اگر راست می پرستی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت چنانچه
سحابی گفته است جانت خوانم اگر نیستی حکیم بد در قالب گفتاری می گویند حضرت مولوی نیز در جای دیگر
میفرماید قول که ای برون از فهم قال و قیل من و خاک بر فرق و سن تمثیل من و یک جهان و شب نماند
میخ و دوز منتظر موقوف خورشید است روز یک جهان و یک جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی و در ظلمت شب
میخ و دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت
تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید قاعا عالمی را از ظلمت جمل و نادانی میتواند خلاص دارد

بسیار برایتواند بخورگراست به میری کرد قوله انیت خورشید جهان در ذره به شیر نرد و پوستین بره
 اینست دریای نمان در زیرگاه به پابرین که بن مندی اشتباه و زده کنایه از حقارت جسته انسان کامل است
 در وی صورت عالم سفیر است و در معنی عالم کبیر بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصرا تا متن مجموعه است
 پس در هیچ ذره بختی نیست زیرا که ذره عامل آفتاب و زمین فی رات پنهان است و بر آب زیرگاه بی اشتباه و خطا
 قدم گذار که میاد حق باشد و غرق شوی و مویذ انیمینی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
 قوله بهیم فرزند و آمد در جهان و فرزند بود و صد جهانش در نمان و واحد کالف لقب ایشان است کما قال عز
 اسمه ان ابراهیم کان امرا فاشا منه عقیقا قوله عالم کبری بقدرت سحره کرد و کرد و خود را در گیس نقش تورد
 عالم کبری عالم لاد است و از نقش گیس بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن چید نیست باقی آیات
 تاثیر داستان موبد همین در عاست که در صورت نبی و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و دوستان ناته
 صانع همین مناسبت آورده اند حقیقتی و بی خصم و پیر و بد و بدی حسی قوله ناته صانع
 بصورت بدشتر می پریدندش ز جبهه انقوشم و در قرآن مجید شمع صانع بتفصیل مذکور است لکن آنکه قوم
 انود و از معجزه و آیت طلب کردند و گفتند و ایمان را از بن شتری بیرون آید و عالمه باشد پیش بازاید
 فرمان آمد که پیش از طلب این معجزه چهار هزار سال با این شتر را ورین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
 صانع گفت یا ناته الله سنگ شگفتست و ناته بیرون آمد و در نظر انقوم بر او ولدی در بزرگی مثل خود چندی
 ایمان آوردند و باقی در جهالت مادی نمودند صانع وصیت کرد که ناته خدایار امیا زاید و کرد و گردید چشم
 را که ناته ازان آب سنجور و کما قال عز اسمه فقال الله رسول الله و عقیقا با و کرمیه ناته ناته الله
 الکیمینه و ناله ناله الله و لا متو با بسو فیا خذکم عذاب الیم خیر از این میباید قوم از آب خوردن ناته و رکنیه
 شدند و اول نقد صانع کردند چون دست نیافتند ناته را کشند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچ آن بسو
 کوه گر سخت پیش اندانکه بکوه و آید عقب خود نگاه کرده شتر باز بانگ زد و صانع ازان حال خبر داد و گفت
 فضیل را دراک کنید او را که نتوانستند کرد و صانع گفت شما را سه روز پیش مملکت نیست و ز اول رویهای شما
 زرد شد و زوزم سرخ و زوزم سیاه کرد و بعد ازان عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
 کردند نقد صانع نمودند حق تعالی صانع را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و ناگاه همه از آسمان
 آمد و لهمای آنها پاره کرد و بره و بز انود و افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کل الافر
 فاخذهم الخفة فاصبحوا فی و ابرهم جائین حضرت مولوی تن صالحی ان را در هلاک طالحان بناته صانع و جان
 صالحان را ای صانع و خاطر ایشان از بکره ناته تشبیه کرده میفرماید که بر آزار جان حلی ایچیکس را دست بدین نیست

چنانچه قصد صلاح کرد و در مسیر نشد اما آثار تن ایشان که در حقیقت آزار حال ایشان است بسبب هلاک منکران
 شود و اگر بعد آزار خاطر جدی اینها بگذرد و اگر آن فاضل است تو خدا کرد و ربانی از خدا باشد و الا فلا حاصل
 نام دهستان نیست اکنون دریتی که چای تو و د باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم را و گذاریم
 قوله آب کور و نال کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و مسک و تخیل بودند قوله ناقه امدا بخور و از جو
 میخ و کنایه از باز خسرانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب شنبه
 باز داشتند چنیز و ز آب باران که در منتهای شیب و حضرا جمع شده خورده باشد قوله روح اندر وصل
 تن در ناقه است و در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
 هر چند روح کاملان باشد نسبت بار و اح مجرد که از قیدی ربانی یافته اند و رفاقه است و خدای بقدر
 خواستن بسبب مصاحبت تن با و نمیرسد قوله نوریز در آن سبغه کفار نیست در روح صاحب قابل آن
 نیست یعنی روح صلی و بازی کثرت بخور و و فرشته آنها میشود و قوله جسم خاکی را بهر و پیوست جان
 یعنی چشم را بار روح پیوند داد و حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند دارد
 روح در صورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابر آن است که ضمیر به و یا راجع است بجانب
 روح یا بجانب حق فانه قوله فان اقلق کرد و با جسمی آله و تا که کرد و جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
 حضرت آله روح را که بر تو نور است و با جسم از برای آنست که مجله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان و پناه
 در آیند و بامداد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند قوله کوه ناقه چه باشد زانراش
 که بجا آرند احسان و برش و ضمیر شریف و در مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت قوله شد سیه و ز سوم روی
 حکم صاحب راست بی طعمه ای بی جمل قوله صلح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دو دو تفت
 اشاره بآنکه صاحب از فلسطین شهر آمد کیف اسی خافت تو م کافرین اشاره بآیه و قال یا قوم لقد ابلغتکم رسالت
 ربی و نعمتکم لکم تکلیف اسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدستیکه رسانیدیم شما پیغامهای پروردگار
 خود نصیحت کردم شمار ایس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی صلتی بروی بتافت
 زیرا که پیغمبر و نبوی و اموری که بخاطر نفس باز گرد و دعوت کنند و الیائیز و رشت ایشان همچنین از بی تعلیل
 و زریات نقل پاناده بر سر این پیر عقل عقل صاحب خطاب بصالح کرد و میگفت که گریه بر نفیوم ظالم از چه رحمت
 آیا از پی آنست که بقوه تعلیل و نقلی چند که از انبای خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صاحب تو باشی پانادند
 و دعوت تراء در دکر و حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تبسب است چرا آنکه پیر مرگ او باب غفلت گریه و در کار
 نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه باند قوله پیر خرد و عاقل گشته پیر خرد از زبان و چشم و گوش همای

یعنی خریداری پیر ناگوده مانند خیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه لطف و دید و شنید هیچ
 با انسان نیماند و معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نارد و زرع بودند و در غمی بهشتی
 از کسب صورت اعتبار نباشد مگر در نظر اهل عرفان در میان آنهمی داستان آورده و آیه مرج البحرین بلقیا
 بینما بر زغ لایمیان را متعلق میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذشت اراده داد و در باره یکی خوش و شیرین
 و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسد بجز فارس و بحر و رم است که در محیط با هم ملاتی میشوند اما بر غمی ناشی و
 غیر مرئی مانند کوه قاف در میان عجب و فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ باب الا نماند و در قوله در میان شان
 بیابان و رباط و یعنی خاک باز مختلط است اما کسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز گویا اینها بین سنگها
 چه بیابانها و معموره فاضله است قوله هر دو بر هم میزنند از تحت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
 قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ و اختلاف جانها در صلح و جنگ و یعنی آمیزش و جوشش صلح و اشتقیا
 با هم یکدیگر از حیث ضیق حد و اجسام است که قابل مقایره اند و مخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسانیت
 اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاف یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشتقیا مائل به جنگ است و در آیات
 آینده همین معنی را خود توضیح میفرماید قوله موجهای صلح بر هم میزنند و بیان حال صلحا که جبر و صلاح نیستند
 موجهای جنگ بر شکل صلح و ذکر اوصاف اشتقیا که از کین اهل صلح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
 باشد رشد بدفع راه راست قوله چشم آخرین تواند دید رست و چشم اول بین غرور است و خطاست
 چشم آخرین آنکه از صورت یعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
 صغیر بود و یعنی جرات نفس در صلاح ظاهر نهان باشد و آنرا زیر ک یعنی مومن کامل که ناظر است در شیا
 نورانی زد و بشناسد و دیگران دیدن تر یا بنده چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرماید قوله
 بهر این فرمود حق عز وجل و سورة الانعام و در ذکر ارجل و اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
 اجلا و اجل سسی حده ثم انتم مترون او است آنکه محاق ساخت شمار از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
 مرگ برسد و مدت نام کرد و همین شده نزد او است که کس نداند پس شما شک می آرید همچو جان سخت پیدا
 و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار یک بحسب ادراک که همه کس در ک آن نتواند کرد و قوله در مقامی هست اینهم
 زهرها از تقصایف خدای خوشگوار یعنی این ناکته لطیفه که مثل آب میوه است جای زهر باشد و جای نوش
 زیرا که از تقصایف الهی یک چیز و دو صورت بد و حال میتوان بود که ضد بگیرد و لیکن باختلاف محل مثلا اگر کرم
 نداشت که زهر اندر شکر می خورد اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندگی که اعمال او بر با مخلوط
 باشد زهر زیاد و تعلیقات همه و در ذکر و بیان است قوله گرچه آنجا اوگزید جان بود و چون بدنیجا برسد و زمان

هر او از انبساط مخالفه و از انبساط موافق است قوله در مقامی سرگی نعم الامام ه فی احدث نعم ال دام
 انخل در معجم مسلم ذکر این حدیث بدین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از اهل خانه نان خویش
 طلب فرمود و گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤنث آن
 بنیات و بقنات اقربست و معنی آنکه هر چه ولی کامل کند آنرا حقوله که روی زمین خوردنوشی
 در خور و طالب سیم هوشی بود و در استان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب اقتاد و تخریج به تفاوت
 مرتبه شیخ و مرید که شیخ را پیچید مانع نباشد و مرید را تاج پوشش آنکه دنیا هر است ناقص را ولی دین
 او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بعدا خواست که بعدا او ملک
 بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد و قوله رب هب لی از سلیمان آمده است که ده غیره این ملک
 و دست و قال الله تعالی قال رب اخفر لی و هب لی ملک لا ینبئ لاحد من بعدی حضرت مولوی براسه
 دفع توهم حسد که بر انبیاء و ائمه است و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرماید قوله این حسد را خدا مانده
 یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگر را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگر را نخواهی
 و غبطه که حسد را مانده آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر قوله مکاتبه لا ینبئ فیخیر
 بجان و سر من بعدی ز بخل او مدان و یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبئ باقید من بعدی در یاد
 که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود و معنی و بیفایده
 بود قوله موبو ملک جهان بدیم شود یعنی حضرت سلیمان خطر برای ملک داری دیده را از سوده بود و
 میداد آنست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملک دار بر بیم سرباز بیت چنانچه میراقتی نام شاعر
 از شعرای زمان گوهر انبغی برشته نظم کشیده سر برهنه خورشید را روانی نیست نه شمع پدید که چون
 تاج میخورد و سر را بیم سرباهم سرباهم دین قوله امتحانی نیست ما را مثل این بیم سرباهم است و بیم سرباز
 جست مشغول شدن ملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
 پس سلیمان همتی بای که او بگذرد و زین صد هزاران رنگ و بود یعنی مردی باید که ملک از مالک الملک باز
 نماند قوله موج آملکش فردی بهست دم یعنی خفه میشد و بفکر میرفت و سکوت می ورزید و اعراض
 میکرد از کثرت اشتغال بهجات قوله خواند القینا علی کرسیه چون ماند از تخت و ملک خود تنی و اشارة
 ست بآیه و لقد قننا سلیمان و القینا علی کرسیه جلد ثم اناب بدستی که بتلاک گردانیدیم و آزمایش کردیم
 سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطان که متصور شد بصورت سلیمان بعد از نزاع و تسلط دیوب و ملاکت توبه کرد
 سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی بر او و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

انجاء کرد و بدو زنی را و آن زن در سر می سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از منینی آگاه بود و قوله بر همه
 شاهان عالم جز کرد و قال العنبر صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت یعنی شاهان
 اقوام خویش و نگهبانی رعیت خود اید و ز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شمارا سوال کنند تا حدیکه
 یک تن بجز و کذبیکس در حکمت و الاماعت و قیامت ثابت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از و
 پرسند که پیشتر از برای مطاعنه صفحات کمال و شایسته آیات جمال با بود و گوشتش صدف لالی اسرار و زبان
 آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضو مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چیرا توکل و شستی
 و سهل فرو گذاشتی هر گاه محاسبه نفس و احد باین دشواری بگذرد و آنانکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب
 چون خواهد پس بادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی است
 در قید فرمان شرح کند تا بحق بارشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین مغفم ترکاری نیست که قال العنبر
 صلی الله علیه و آله وسلم ان افضل الناس عند الله منزلة يوم القيمة امام عادل رفیق ای ذور رفیق از پنج
 که حضرت سلیمان طریقه رحم مرعی دشته باریکه خود برداشته بود تحمل آنرا بر دیگر و انداخت و گفت که آنکه
 یکسی مدد که فردا فرو ترازن باشد و اگر بدی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از و رجه رسالت و تربیت
 جلالت و قوت عصمت و علو بهمت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بد و ارزانی دارد تا او را با من
 از راه کمال صورت و معنوی مهیت حاصل شود چون سمیت تحقق پذیرد و بعدیت مانند زیرا که بعدیت و شئیت
 است چون اوصاف و اخلاق تجد شده و فی بر خاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان با سلیمان
 نه بعد از سلیمان مثلاً مرتبه و سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
 که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازین است که حضرت مولوی سمیت
 را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود و میبینی مدعی یعنی در سن بودن
 آن شخص که موصوف بصفت منت و یکس مدعی تواند شد چنانچه در سن بودن من چون حضرت مولوی
 شرح این را فرض داشته اند بسط کلام در بنیقام ادا فرض نمود و التوفیق من اصد الغریب الی باب مخلص
 با جرای عرب و جفت او قوله با جرای مرد و زن افتاد نقل و این مثال نفس خود میداند عقل
 بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
 معنی فرموده اند قوله نیک با نیست است بهر نیک و بد و با نیست و پایست هر دو میتوان خواند قوله
 که خاک کاه جوید سروری بر نفس در طلب انجام مطالب و اسعاف معارف خویش گاه بدلت
 و ذل راضی شود و کاه تفوق و تفاخر قوله که بر سر تصداین دانه است دوام صورت قعنه شواکنون تمام

یعنی این دانه معنی دوام تاویل که دلش بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدی و زیر که اصل مقاصد در یافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قوله که محبت فکر معنی نیستی بصورت صوم و نماز نیستی باین معنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید اگر معانی صرف در محبت کافی نمی بود و صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل می بود اما نه این چنین است بلکه صور را در طور معنی اثر است و اشجار و اعمال را از حقائق شرها هر عملی هدیه ایست از بنگاه بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان باشد که متناسه بهیت آئینه دلیل است اثبات همان مدعا که در اعمال عباد و بایا و بدایا گواه محبت باشد قوله شایسته که رست باشد که در دفع بدست گاهی از می و گاهی از دروغ و بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه در دفع میگوید پس ترک بد عمل چنانچه لالت کند بر می محبتی عمل ناقص که مخلوط بر یا باشد نیز مشعر باشد بر می محبتی قوله یارب آن تیز و دما را بخور است و تا شناسم این نشان کثر در است باین معنی که ما این تیز که است کن و در بعضی نسخ نحو است دیده شد بر این تقدیر معنی چنین باشد که تیز از زانی و از نامقصود حاصل شود و مطلب تیز و خواهش آن قوله من را تیز دانی چون بود آنکه فی نظر منور اید شود و یعنی تیز که بد ما خواسته شد نه آن تیز است که چراغ عشق منور عقل روشن باشد زیرا که آن تیز از اثر بود و تر رفتن از سبب بسبب بی بودن است و اما در سبب اگر چه غارق باشد میان کمی و رستی چنانچه بسبب قربت استدلال بر محبت توان کرد اما در آواز تیز تیز اهل است که از موثر باثر آیند و از سبب بسبب گویند و کسی را که این تیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور الهی مقرر گردید باثر و سبب محتاج نباشد قوله است تفصیلات تا گرد و تمام این سخن لیکن بخود و السلام سخن از اصل تیز یک تفصیل تمام نشود و تفصیلات باید تا تمام پذیرد و درخت جوی تیز باشد که چونید یا بنده بود قوله که چه شد معنی در می صورت پذیرد بصورت از معنی قریب است و بعید بد یعنی معنی عقل و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگر چه بر تو واضح شود اما صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت نبات و دلالت کند بر سبب نبات و این دلالت قریبه باشد اما اگر نظر باینست کنی درخت نبات است و آب جمال و آن مرکب است و این بسیط و میان هر دو ماهیت فضل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد و با آنکه بقوت عقل از صورت نبی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقه تا نور باقی بقدرتی رفیق نگردد و بسیر نگردد و دل نهادن مرد و عرب بالتماس زن آنم قوله چون مجسم حب یعنی و بصیرت بی آنکه بشکال الشی یعنی و بصیرت قوله با در روشن لوح محفوظ وجود و تا بد است آنچه در الواح بود یعنی وجود آدم بنظر

لوح محفوظ بود که حقایق ملک و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شدند و هنگامیکه اورا خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوله قدس دیگر یافت از تقدیس او ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود و چون کمال آدم را باعتبار کشف اسماء ملائکه نمودند آن نظر نماز بازگشت کردند و زبان بزرگسپاسانک لاهل لئال اما علمتنا بر کشاوند و ازین کشادانچه دیدند از تسبیح و تهلیل خویش ندیده بودند قوله در دل مومن گنج ایمی عجب بود که مرا جوی در آن دلدما طلب بود در حدیث قدسی آمده لایسینی ارضی و لاسامی ولكن لیسینی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادی متقی بختی من رویتی یا متقی به اشاره بکرمه فادخل فی عبادی و ادخلی بختی به چون سفر فرموده ارازان مقام یسینی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه و رسید قوله تا که حجت با همیگفتیم ما تا بجای ما چه آید اینجا اشاره بآیه انجعل فیما من یفسد دنیا و یسبک الدماء و نحن نسبح بحمک و نقدس لک قوله رحمة من بغضب هم سابق اشاره بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتیم پیش آن در صدف نیست الا کف کف کف شیخ عبدالرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکو به حلیما آید ده که خواب عالم روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد و حضرت اجابت فرمود و بجا نه اورفت در خانه آتش افروخته بود و اطفال او در حوالی آتش شسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحم باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر گرداندم ارحم الراحمین چگونه روادار دهم که بندگان را در آتش اندازد و ادوی گوید که حضرت بکریت و گفت کن اوحی الله الی من که چه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من و سوخته بود قوله حق آن کف حق آن دریای صاف بود که استحانی نیست این گفت نه لاف به انیتسم با قسم سابق که گفت و الله عالم السوء و انحنی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس بپوش امتحانی که در ذممن است آنرا در خارج امتحان فرما لعین کردن زن انحر قوله نسبتی باید مرا پای پیچ همیشه راست شد بی آلتی به حاصل این ابیات که مشتعل است بر ذکر آلت و بی آلتی است که طالب را باطله مناسبی ضروریست و اگر مناسب نباشد وسیله حیل و در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اهل باهرم ربکم هلکم مگبوی محمد بن ابی ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر قل تعالوا وسیله شد بر التجابه بارگاه عظمت و کبریا می او قوله گفت کی بی آلتی سوداکنم و تا من بی آلتی پیداکم یعنی این مرتبه نظر بر آلت نباشد مرا دست نه داده پس چگونه سوداکنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که باین صفت موصوف باشد دست بدامن او از نعم بر تقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بر تقدیر

ثانی بایا بجهول یعنی بفعل این شخص است قوله تو گویای غیر گفت و گود رنگ و داما تا حرم شاه انگ
انتقال ازجا بحقیقت بدید برون عرب سبوی آب باران از میان بادیه انم قوله
گفت زن صدق آن بود که خود خویش را آدینی همدکن افتد که از سبب جعد توانی که از بود خود در بان
یافت قوله چیست آن کوزه تن چون کور ما بد انتقال ازجا برای ظاهر سبوی تاویل قوله در پیر افضل
المرشتری و قال الله تعالى ان المرشتری من المؤمنین انفسهم و انما لهم بان لهم بخت خدا میالی خریدار
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریر و غزوا و جها و مینی از بنده بدل نفس مال
و از من عطای بهشت قوله پر شود از کوزه من در جهان بدینی طالبان هر چند آب بهرند آفر شود و
گفت غصوا عن هو البصار کم اشاره بآیه کریمه قل للمؤمنین غصوا عن البصار هم و یفعلوا فر و جم ذاک انکی
لهم ان المرغیر یا یصنعون یعنی فر و گیر بد چشمهای خود را از نظر بنا حرم و نگاه درید فر چهار از دنیا بکشد
و برهنه نشانند که آن پاکست و نیکوتر مر ایشان را بدستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قوله
ریش او بر باد و کین بدید گشت بدینی ریش حرب در نذر و وطن حرب انم قوله داما بر عیب آیدیم
کود بدینی ضعیف البصر و اگر لفظ بریای موحده خواند شود نیم باید خواند بدینی همیشه مشرف اند بر علت و بیا
دخوف بر قوله خود چه باشد گوهر آب کوثر است انم یعنی که تیر که اصل گوهر است ازین آب قوله یکم اندر
چشمه شد است حیات و توجیه دانی شط و چون و فرات و انتقال از حالت عرب بفتح و مغط
چشمه شور مشبهات نفس بطبیعت شط و چون و فرات و تبدلات اسما و صفات و ذات و در بیان
آنکه خیا نی که ادا عاشق انم قوله جو و محتاج گدایان چون گدا و احتیاج جو و بسائل از جهت آنکه
بمقدور رسید پس برای وصول مطاسائل طلبید و طلب احتیاج باشد قوله بانگ کم زن ای محمد مر گدا
اشاره بآیه و اما السائل فلما نمر قوله پس گدایان آنم جو و حق اند و آنکه باقی اند جو و مطلق اند بدینی گدا
و قسم است بسیاری ازینها آیند جو و حقند که هر کس در جمال آنها دید و انست که اندازه جو و باینها معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حقند و خود را از نظر نمان میدارند جو و مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را و نیستی
قوله آن یکی جو دش گدا آرد بدید و دانند که بخشید گدا یا نرا مزید بدیک جو و حق تعالی بدید آوردن گد است یعنی
وجود گدا در نظر که یا ن بخشش حق است چنانچه قره العینی مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائل میدید و حاسم کرد و میگفت حاطان آخرت باشا اند که این بار سنگین را از دوش ما سبک میسازد
و جو و دیگر آنکه گدایان را بر ایا احسان بنواز و ظاهر معنی اینست که تقریر کرده شد اما در بعض اشاره است
بآیه الله تعالی و انتم الفقراء و انهم عن العالمین که موجود است جمله گدایان حق اند یک جو و ایا مجاد عالم

و عالمی است و افاضه فیض وجود و وجود دیگر تخصیص بانعامات لائقه و لائقه قوله و انکه جزاین دو بود و خدا
 مرده است و او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای له خود را آئینه جو و میند و نه عین جو و شناسد و حکم
 میت است زیرا که ناظر و صفت از اضطراب برکنار است و از هر دور نیگردد و هر که ازین مایل شد صبر او
 مرد و چون صبر مرد او مرد و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس در دین که از غیر خدا چیزی خواهد داد و در
 نتوان خواند لهذا استثنا کرده و ارحم و ابله و بجز گفت قوله نفس سگ را تو میذار استخوان و تو هم نمکنی
 که منع میکند از لقمه دادن مرقد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران
 جا کرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که پیش نقش مرده که نه طبق بر
 یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در دی که گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره فرق آنکه
 میان درویشی است بخدا انعم قوله بای خالی بود درویش نان و مراد از بای نقش بای که بزبان
 گشته بای استغفور که در ریگی باشد و آنرا ریگ بای گویند قوله بوسه نشد او نشد از خدا بوسه نشد
 لذت و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقه و اند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت تجلی
 میند عاشق حق است که از هر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
 حق تعالی پس عاشق نعمت است بعاشق منعم و همچنین هر که میل او بکسب حق از برای چیزیست متوجه محض حق
 اینچنین است نه حق بل جلالت قوله که تو هم میکنی و عشق ذات بذات نبود و هم اسما و صفات و هم زاید
 از اوصاف و عده است و حق نه زاینده است اولم یولد است و آنرا که ذات حق بوجه که قویست دنیا
 معنی محصور و محدود دریا نرفته نشود و بعقل هم مدرک نگردد و مدرک و هم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
 حق از جزئی و کلی بودن منزله است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود در ارجح
 بتجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید و هم زاید نیست
 تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزله است از تولد معنوی نیز منزله و میراست قوله عاشق
 تصویر و هم خوشین یکی بود از عاشقان ذوالمنن یعنی و هم را در اسما و صفات مجال تصور هست مثلاً
 طالب نعمت آن سائل تصور انعام از منعم اگر و هم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر و هم کند که بخواهد
 او رسیده و دیده تواند بود پس از نیجت که بوجهی منعم را دیده است بجا از توان گفتن که عاشق است
 امانی الحقیقه عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذوالمنن است قوله عاشق آنو هم اگر صادق
 بود در آن مجاز و حقیقه کش بود حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی ندیده
 است و از نیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی دانند که انعام

افزیم است و نعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بنیاد محقول نیست بجهة عاشق ذات بل
 در مشابهت ذات باشد زیرا که از اسم و صفت انتقال که دو محوطه نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
 هر فهمی در دنیا بدسیف را بنده قوله شرح بخواند بیان این سخن و لیک می ترسم ز افهام کنم بد فهم کنم فهم شکرم و
 حکیم که از نقل اسم و صفت به مشابهت ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مرده بوسیده و بر خیال اعی نادیده
 مرغ مرده بوسیده افشاده ولی که گرمی حال ندارد و اثر حیات که آگاه است بهره نبرد قوله دین غم و شادی
 که اندر دل خفیت بد پیش انشادی و غم جو نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل العدم
 مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
 بآبست و اگر مکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
 اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشه پیش نیست قوله صورت خندان نقش
 از بهر تست الی الی همین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بنحو تخصیص
 و هر یک بیکو بد که نقش غم و شادی صورت برادر نظر ما و تو از برای آن جلوه داده اند که سرشته شادی و غم
 معنوی را در دست خود درست نگاه داریم قوله نقشهای کا ندرین حمام باست و کز برون جامه کن
 چون جامه باست و انچه اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مثل باست هر چند خانه که
 یکی از آنجه جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است بخارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشه
 حمام خواه نقشی که بر جدار حمام صورت کشیده باشد خواه هی اکل اشخاص که در حمام باشند از برون جامه کن
 اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه پیش از آن جا
 نمودار نیگردد و تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نمایی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و پیشی که هست بشا
 کنی جامه فرود آر و بجام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نیاشد و چون بدون تاویل بمعنی را دریانی
 طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صورت شخصیه و از جامهای معمورهای اینجهان و از جامه کن مقام
 فنا و مرتبه تجرد مراد است حال آنکه هر کس انعام معانی و در و سمج و افتاد و از خود نانی نگشته نظر او از
 صورت تجاوز نکند و صورت بمنزله جامه است جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
 با آنجهان بسیار نیست و جزوی اندر میان دلدار نیست و پیش آمدن نقیبان و در بانان
 خلیفه انچه قوله پیش نقیبان اعرابی شدند و پس گلاب لطف بر جنبش زدند و چنانچه باستقبال اعرابی آمد
 متوجه های حضرت الهی را پیش از تکلی ذات بر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بد و گفتند یا و جابا
 اگر کجائی چونی از راه تعب و انخطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت و تشریف جو شرف نصیبند

قوله ای که یک دیدار نان و دیدارها و از قبیل واحد کاف در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال آنم
 چونکه جزوی عاشق جزوی شود و بدو مشقش بکل خود و در ریش کاد و بنده غیر آمد و به غرق شد کف
 و به غرق دایمی پیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس سیکه عاشق جزو شد بعد فناء آنجزو که مشق
 او بوده و در صورت و ندامت بامد و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد و آنکه عاشق فرورود یا
 هر دو فرورود و صورت اول و آخر از حضرت مولوی معترض نشد بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
 را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق جزو را
 رسوا کنند از نیمه همین یک صوری را بیان کرده اند که دل بمشوق فانی نباید داد و قوله نیست حاکم کند
 تیمار او و کار خواجه خود کند یا کار او بدین معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
 و عود حق نماید تا بعاشق نپردازد و مثل عرب اوزار نیست فائز با بحره آنم قوله فائز
 با بحره بی آن شایل و فاسق الدره بدین شد منتقل بر این مثل عرب مراد است در حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
 خاک اگر برداری از توده کلان بردار قوله در تو گویی جزو پیوسته کل است تا آخر داستان رومین
 سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از قبیل عاشق
 جزو لازم میاید میفرماید که اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و یگانگیست و هر
 با اتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و لغت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
 هدیه را یعنی سپور آنم قوله چرخ انضر خاک را انضر کند بدو زول بهاران قوله آب از لوله روان
 در کول با کول بضم کاف تازی و سکون و او قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن بد چون اثر
 کرده است بین در کل تن و کلتایه از روح انسانیت که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق با شاه است یا نه
 حکایت نحوی و کشتیان این حکایت متضعب است بر آنکه روز مرگ غیر و انش فقیر و دریا
 نیستی پیچ و دانش سودمند نباشد چنانچه میفرماید قوله محو میاید نه نخواجید بدان مگر تو محوی جغیر و آب را
 حال صمد صورت و وصف صاحب لانا و در این ابیات نیک بیان کرده و دریاب که علم تن تن علم است
 و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت آبی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول خواهی
 آمد کما قال می حکم کتابه و ما اویتیم من العلم الا قلیلا پس همان بهتر که بکلم لایفیع مال و لا بنون الا من
 بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آغالم است از دل سالم داده آوردی و هشتمه باشی قوله ای که خلقا نرا
 تو خرمخوانده این زبان چون خرم بدین سخن مانده به خطاب بعالم معنی که از ورطه جدال رخت بیرون
 نبرده باشد قوله مردی برادر و خدایتیم از آنجا که او درین بزمه از ان درج کردیم تا شما را

نحو آموخته و دیده باشد در فیوض است از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از ان کمال بود و فتح باطن محمود و دراک سر
 محو باشد قوله در کم آمدن بانی ای یار شکر فناء صوفیان کم آمد خوانند ای که شکر قوله آن مجرب باری بدان
 معذور بود و کوز و جله خافل و بس دور بود و یعنی غیر عارف را که دیده بر غلط و کبر با نیت و عذر و سید اند
 اما عارف را اگر لغزش پیش آید دست را بر سینه زند قبول کردن خلیفه آخر قوله کج غنچه دیزی غنا
 کرد و خاک را تابان ترازا فلک کرد و در اشارت بعد شکت کثر انخفا و حدیث ان الصخر خلق الخلق فی ظلمة
 ثم رش حلیه بن زوره قوله آن سبزه را و فناء که روی فناء صنفیر و راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب
 و جله ضعیفی اگر قطره سیدید بسوی پذیرد اگر شکتش سلطان بود و آب میر شکت ۵ بخودانه بسوسنگی زدند
 قوله ای از قید صورت بر آمدند و ای ز غیرت بر بسوسنگی زدند و آن سبزه را شکت کماله شده خطاب
 بسوی حق تعالی یا سبحان سالک قوله خم شکت آب زو مار نخته و صددستی زین شکت انگشته و یعنی بوی
 طبعیت چون شکت خورد احکام او جانیست درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
 شکت قدایت جمع کشته نار نخته جز و جز و خم بر نفس است و بحال عقل جز و یا نموده این محال زیرا که عقل
 در صورت می نکرده و معنی قوله نه بسو پیدا در ریالت نه آب و زیرا که آب با دیا آیین و اجزاء سبزه و رنگ
 و دیا جا کرد پس ملاطمت امواج و دریا بر نفس منوی اجزاء خم باشد قوله نان کل است و شکت کل کم غوار زین
 مانای همچو گل اندر زمین و اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر ز یاد کرده اند قوله آلت اثم کار خود
 جز سنگ بدان و کمتر اند از سنگ را استخوان و سنگ نفس هر چند ضعیف تر و بنیوتر طلب او بیشتر و هر قدر
 بطلب بیش فتور بدر جهد و دولت و سعادت بیش عیب را اگر سنگی در طلب زرق سرگرم کرد و از غلیظه بهره مند
 گردانید قوله که بگوید فقه فقر آید بهم بدوی فقر آمد از خوش و درمه و یعنی سر رشته نفس فقر باز کرد و دست ملا
 اگر صوفی گوید که رفع حدت اصغر و اکبر وضو غسل است گفته باشد که حدت اصغر فطرات قلب است و حدت
 اکبر علالت که رفع آن وضو غسل منوی است از برای صحت صلوة حقیقه قوله و دیگر گوید کفر دارد بدوی دین و
 شلایا با هر آنی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام کی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
 زیرا که نماز اهل دین با باشد نه نماز و بیزاری از نماز و آید از گفت شکتش بوی یقین و شلایا و خدا
 اگر گوید که خدا با است هیچ غم نداریم اینی خبر باشد از یقینی او و یقین معین حق که سبب است از یقینی را قوله و در
 بگوید که نماید راستی ۵ بلال عاشق آن ذات السمر و بود اگر اشد میگفت اشد بود و همچنین کلام نما
 و شلایا کلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقه قابل تاویل و نزد تو کذاف کلیه آنکه هر
 با صدق راست و راستی با اتفاق و روع باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا انفسکم ایما رسول

والله يعلم انک رسول الله شهيد ان المناقضين کذا ذبون قوله انکفش اصابني ومحقوق دان ومحقوق
 نه او اد قوله گشت آند شنام تام مطلوب او و خوش ز بهر عارض محبوب او و صمیر او و هر دو مصرع راجع
 بجانب عاشق که بالا گفت قوله هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق بر از اینجا تا جایی که میگوید اینجا کایت گفته
 شد زیر و زبر همه و در بیان آنست که نظر یعنی باید کرد بصورت ۵ از شکر که شکل نانی سے پزی بطعم
 تند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت و شنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
 ذاتی شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق یعرف قوله در صدر هر کس مگذار روز یعنی روز گذار ان
 و معطل مباش نظر منی بین پیدا کن قوله خواه هند و خواه ترک و خواه عرب و هند و عبارت از هر دو است
 قوله اینجا کایت گفته شد زیر و زبر و همچو فکر عاشقان بی پایه و سر و حد و نیز خواهند که سبب ظهور کثرت معانی
 سخن از سخن بر خاست و داستان مرعوب قطعه قطعه شد و بر پایه از ان مرتبه بر تبه در سلک نظم در آمد قوله
 سر ندارد و کز ازل بود دست بیش و پاندار و با ابد بود است خویش و اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد و هم دست
 است و اگر گوئیم اینجا کایت سر و پاندار دیم درست بر هر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
 است بآنکه بسط و کشاد منی بر تویت از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد قوله عاشق سدا اینجا کایت نیست بین
 نقد حال ما و تست ای خوش به بین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود و هر چه آنما نیست لایذکر بود و بدینی چکایت
 آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست نه هدیس هر چه در صورت حکایت
 گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سیوا هم ملک و حاصلش آنکه هر چه در آفاق است در انفس است
 و فی انفسکم افلا تبصرون شاید صدق انیمقال است قوله جمله یا یونک عنده من انک و لفظ ما در جمله فارسی
 است یعنی همه ما یم و در یم یونک عنده من انک در شان کفار است و ضمیر عنه راجع بقرآن یا بر رسول و اصل
 آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
 حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الهی از ساحت صدق معروف بودند اینجا مولوی میفرماید که
 باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این ۵ و ظلمانی و منکر عقل و سمع و
 دیده شد و در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و منعی چنین باشد این و ظلمانی منکر عقل و سمع اند که
 نه و لائل عقلیه قبول میکنند و لائل نقلیه سمعیه قوله بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست بر آنکه کل را گونه
 گونه جزو هاست و اگر کسی گوید که جزو هاست منبعت و منشعب از یک کل و فرع از یک اصلست ظلمانیست و
 انکار و نوریست و قرار از کجاست گوئیم قوله جزو کل نه جزو هاست بکل و فی جو بوی کل که باشد جزو کل
 یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و از مرارج همه و در وقت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند و اصل

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتبار نیست پس نسبت جزو نیست منظره نه مثل جزو نیست و کلیت
 بوی گل و گل باشد زیرا که بود معنوم و حقیقه کل ماخوذ است و جزو حقیقی کل است و منظره را و حقیقه هیچ چیز
 نیست یا آنکه همه آثار حقیقه آمدن مثل جزو نیست و کلیت لطف سبزه و لطف گل و بانگ قمری و صوت بلبل زیرا که
 این کلیت و جزو نیست بر سبیل مجاز است یعنی لطافت و خوشی سبزه و قمری نسبت بطلانست و خوشی گل و
 بلبل قلیل است از حیث حکم جزو دارد و در کلیت و جزو نیست واجب و ممکن حقیقه هر دو یگانه است و نسبت
 بعض اعتبار بموجب این تقریر نیست ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه و لطف گل در تحت منع باشد
 یعنی جزو و اجز و کل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
 برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزو نیست حقیقی ندارد بلکه جزو نیست از روی مجاز است مثل جزو نیست
 لطف سبزه و لطف گل حاصل آنکه اگر جزو و اجز نیست با کل از روی حقیقه بودی انکار در اصل نبود
 لیکن عقل بی تمیز این معنی را مسلم ننهد و لهذا میفرماید قوله گر شوم شغول اشکال جواب به تشنگان را
 کی تو انم و او آب یعنی طالبان حق را به سنوئی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
 الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که کامل رسی و توجه او در تو کار کند قوله فکر شیر و کور و دلهما بیشمار مراد از
 فکر فکر پرانگنده است که نور غیب بر و تافته و مثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشمار دلهما و صید گاه قلوب
 بعثت تا بینائی شکار نتواند کرد مضموم دارد و علت تو دیگر است میفرماید که پرهنر از غیر حق راس دو اهاست
 چون طریق احتمال پرهنرش گرفت مضموم دارد و دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
 زیرا که مضموم در اصل لغت شکستن باشد قوله از یکی رو ضد و یک راستی و از یکی رو هنر و از یکدیگر دی جد
 تشبیه از برای اتحاد ایشان وجه و اختلاف هاسن وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
 و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار ذیل است اگر باعتبار اختلاف و اشکال است باعتبار دیگر نیست
 قوله پس قیامت رو در عرض اگر است عرض او خواهد که بازیب و فرست یعنی از برای حکم اتحاد و اختلاف
 خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد و ابیات آینده مشعر است
 بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه بگریزد و هرگز زشت کردار باشد از انزو و پرهنر قوله یک نماید
 سنگ و یاقوت و زکات و زکات نه بر ماست و نه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
 اما در الطاست خصماست قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم وار و آنرا در خزان و لفظ هم افاده
 آن میکند که چنانچه در بهار میداند و مراد از باغبان شخص کامل که ناظر بر نور اعد و پیش از یوم تبی السرائر
 از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک خبر داده است شخص کامل یا تمامه است

و انشأ ص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جز و ماه کامل قوله پس میگویند هر نقش و نگار را
 خرده خرده یک یک بهار و بهار بر سه همان بیست رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر که یک
 و فردا زودنید بشد بلکه گوش او این نداشت و نقش و نگار میرسد که بهار قیامت مردک است قوله تا بود
 تابان شگوفه چون زره و کی کنند آن میوه پدید آید اگر به معنی تا شگوفه زیند میوه بار نه بندد انعقاد و دیگر
 یا خلکی تا بمبلغه های زره تشبیه کرد و از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته شود
 حقیقه روح رخ نماید و بدون انشا اناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لا هوت میسر نگردد و این
 بی تربیت مرشد کتر دست دهد لذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرایند که رفع صوت که پرست
 در صفت پیر و مطاوعت وی قوله یکید و کاخذ بر غیر او در وصف پیر خطاب بشیخ حصام الدین
 من است که کاخذ بردار و آنچه در وصف پیر میفرمایند بنویسد قوله که چه جسم نازکت را زور نیست
 لیک بی خورشید ما را نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگر چه طاقت کنایت تنوی نداری لیکن
 تحمل خورشید نقای تو نور غیبی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
 شیخ بود قوله که چه مصباح زجا به گشته و لیک محض دل سر رشته با اشاره بعضی باطن شیخ است
 که مانند آئینه از فروغ تجلیات نورانی بود و لهذا میفرماید که دل سر رشته یعنی خلاصه آرزو سرخیل سر در تویی
 سر رشته نظم تنوی با سر رشته جمعیت و لما نگار قوله چون سر رشته بدست کام تست و درهای عقد دل
 از انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم تنوی تویی قوله پیر را بگردین و عین راه دان ب یعنی در خدمت
 باش اگر چه خطاب بشیخ حصام الدین است اما مقصد عالم است قوله پیر تابستان و خلعان تیر ماه یعنی میوه
 کمال معرفت بی تایش آفتاب است پیر تابستان صفت در هوای تیر ماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
 شب اند و پیر راه یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بر و شنائی هدایت پیر قوله کرده ام سخت جوان را
 نام پیر بگو زحق پیر است آن ما نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویت است که در هر سن مستحق تکمیل
 و آغاز نشاء عنصری از معنی است نه پیر بحسب سن قوله از نور راه تر درین راه پس ندید و بهار برگ
 قوله از بی بشو ضلال راه روان و چه سان گردان بلیس بد روان و نظر برین حدیث دارد
 که عبد الله مسعود روایت کرد و گفت خط لنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خطا ثم قال هذا سبيل
 ثم خطوا من بينه وعن شماله وقال هذا سبيل على كل سبيل منها سلطان يدعوا الله وقرءوا ان هذا صراط
 مستقيما فاتبوه الآية قوله استخوان هاشان به بین و موی شان و از استخوان و مو آثار گمراهی و
 ضلالت مقصود است قوله گردن خرگه سوی راه کش از خر نفس ماره بخوابد که میسبب استلذات

جما نیست قوله شاور و هین پس آنکه فالقو را بشنودت زمان از انجمن است که مشاورت خلایق
 آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعصم تالف و تحقیق کسی که مخالفت
 و عصیان مشاورت با سنانکه و تلف شد قوله چون یضلک عن سبیل السراست بر قال هر اسسه
 لا شیخ البوی یضلک عن سبیل السراست قوله گفت پیغمبر علیه را کای علی و شیر حق پهلوان پر دلی و خواج حسین
 خواند می آنچه در مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیای بنی آدم است
 رسول خدا و اسرار و وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد خوب آفتاب نبوت بر و در و شود از مصائب تا تحمل نشد
 کند و طریق مصابرت اختیار نماید و جماعت و دلیر را کار نغزاید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
 باشد در آید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که فعل و سر آفتاب ذات حضرت محمد است و عاقلی که بیج ماعلی
 او را نداند نتواند بر دین محمد مصطفی است و در سایه آن حاصل بودن اخلاق کریمه و ادا کار فرمود نشست
 تا مجیب های شایده من بر خود گوید که او را کند و بدین وسیله نزدیک حضرت الله از سر و استان تا جایی
 دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه بدر گردین تو سایه حاصل آید عین ذکر است و انیمه فی تحقیق
 و بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر میرد راگزیر نباشد و سوای این خواه
 فرمود می نویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
 نه بیان احتیاج حضرت رضی بعلیه ماعلی دیگر چه همه کلامنا اتباع اودا واجب است و انقیاد او لازم
 پس درین وصیت مبالغه است و احتیاج طالب بصورت پیر حائل تم کلامه و داعی نام غزیری مینویسد که
 درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السراست شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
 لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود فی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است
 گو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضی علیه السلام است و آله و سلم نبوده پس
 در حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بدر نه نقل از کتب او اهل چنانچه مرویست که امیر المومنین علیه السلام
 عنه نسخه از تورات پیش پیغمبر علیه السلام آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله تورات پس
 حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغییر بر روی مبارک آنسرور باز دید گفت
 اعود بالذین فضبه و غضب رسول الله صیبا بالسر با و بالا سلام دنیا تو محمد بنیاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود و الذی نفس محمد بیدی بود و اللهم موسی فاتبعتوه و ترکتمونی فصلکم من سماء السبیل و لو کان حیا
 و ادرک بنوئی لا یبعضنی و چون علی عالم به کتب او اهل بود حضرت رسالت این حدیث با و فرمود که با وجود
 نور عقل مشکوۀ نبوت اقتباس نقل از کتب او اهل نکنند نه از کتب الداعی اما آنچه بنماطر فایز میرسد اینست

که در طاعات و عبادات و ریاضات حضرت امیر را قدم را بخاست بود چنانچه مشهور است که هزار یکبار هر شب از آنحضرت می شنیدند که رسول صلوات الله علیه و آله بیست و پنج مرتبه را امر کرده بتقلیل ریاضت و یکم گرمیه بنی اولی بالمومنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب محبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی امر کرده و حبیب خود را حیث قال یا ایها الذلیل قم اللیل الاقلیلا الفقه او انقص منه قلیلا او زد علیه و در لفظ القرآن ترتیلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبان و مافلان توصل جویند فاعل و بتصریح بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل استدار طریق وصول و ارتقا بمذارج کمال تلقین میفرمایند که هر کسی در طاعتی بکمر بکشد و از بنیانا آخر داستان همین ذکر است و الله الهادی الی اثره قوله دست حق میزد و بر بندش کند و بنمیشین راجع بکاتب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در و مرد و انظار ایفا کند که در درون در اند و نه بیرون در اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد خواه غایب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت خورشید میگرد و قوله این حکایت بشناور صاحب بیان بود در طریق حادث قزوینیان و بنیاد این حکایت بر آنست که مرید را باید که از جوهر بیرون نگیرد اند و شکر را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواج حسین این داستان را بر آن متفرع میگردد و آنکه همه کس بخلق و باخلاق مرتضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شد اندالم و صبر بر جرات نیش خم دست نمیدهد و بجز آرزوی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تنهای این معنی با نراکت مثل تنهای قزوینی است که که بودی زن بکن شیرینی یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بخا قوله طالع شیر است نقش شیر زن و یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار را که آلتی که آهن تافته را ازان بردارند و انجامر اسودی است قوله مرد را فرمان برد و خورشید و ابرو یعنی هر که بموت ارادت بمیرد و سفلیات چه که علویات او را سحر شوند چنانچه بشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در آفتاب بتخم و بتخم روش و تابان اینخام را از آفتاب بتخم مر آنست که بجای نازل شد قوله ذکر تراود که اعن کفهم و قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت ترا و عن کفهم ذات الیمین و اذا غربت اقترنهم ذات الشمال و هم فی فجرة منه می بینی توای محمد یعنی اگر در آن عهد می بودی میدیدی که آفتاب در وقت طلوع میل کند از خارا ایشان بسوی راست و در او ان غروب منقطع شود و در طرف چپ تا رسید شعاع آفتاب ایشان اینجالت اصحاب کف ازان بود که ایشان مردکان بودند از دنیا با اختیار خود از زندگان نور حضرت حق تعالی و بحقیقه توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا و فرشتن بدینی تعظیم و بزرگی خدا بجای آوردن خود را خوار داشتن است قوله هست اینجمله خرابی از دو هست و یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و دوم هستی مجازی که بقیقه نیست و در نظر هست بنیاد خرابی
و آفت در اقتصاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوجه و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند بر سبیل حقیقه و تربیت پیر کامل و قبول زیاده‌ها و تکمل مصائب و صبر بر بلیات
فجائات تصور هستی ماسوا را رفع گردد و بداند چه بیند که هست یکلیت الهیائی فنای سالک انیمه
دست ندهد و تا حصول اینغرض استقامت او از مایشا از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد چون شخص شد که آفت این راه در و بینی است و خرابی در دست دیدن بر طبق
این داستان می‌آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیکرد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود و حاشیه درنمی‌قام رقم خواهند
در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود و قوله سخت بر بندند باز و قیدها یعنی برشتی
همه گیر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شد راز لشکر زحمت است بلیک همه شجاع
در دست بدینی شریف را با وضع بحالت غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اخرو و روح
در بدن و شمع در نجمن می‌باشد قوله امرشاور هم پیر را رسید و اگر چه رایش را بندهای مزید داشت
بگریه شاور هم فی الامر فاذا غمت فتوکل علی المدد ان المدد کبیر المتوکلین قوله فی اذان که جو چو ز جوهر
شده است لایمنی هم توازن و شدن جو باز نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خیسب انفس درینان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد در پی شیر خواب بدینی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبق شد قوله شیر و انست الطمع هار اسند
یعنی بخت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله طن تا نیست در اعطای من بدینی عطای من زیاده
از قسمت شما بود اگر خود را شریک من نمیدانید قوله طاین با مدطن السور را بکفرم سر بود عین خطا
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بدوند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر لکن آنها را بطن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را طاین با مدطن السور خوانند
و شک نیست هر که در ماده شیر خدا بدگمان شود نزد خدا حاصی شود قوله مال دنیا شد تبسم های حق
کرد ما را است و مغرور و خلق و انتقال از مجاز به حقیقه و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی است قوله
کان تبسم دام خود را بر کند پس عنا صمت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کردن در
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر پیش و ندید بدید یعنی نظیر چایچه گویند بی ندید یعنی
در نظر قوله کل شیء بالک الا وجهه و چون نه در وجه او هستی بود و تصریح بطلب کرد که در جنب وجود حقیقی

اثبات وجود نفل بازی محض فطری و از خلقت سلوک اهل عرفان و اوام فنایا باشد قوله زانکه در الاست او از
لاگشت بهر که در الاست او فانی نگشت بهر که خود را در وجه باقی بخورد و اضافات از نظر او برست
وصفات بشری از و زایل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و ما گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق تصرفست و رقصه آن یاری که در یاری میگوید این قصه منی بر تا کید است
که از رسم و آیین هستی فانی اسکانی باید گشت قوله بر چنین خوانی مقام جام نیست به در بعضی نسخ لفظ
خوان میو او است یعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین بقیل است قوله
نیست در خور با جمل سم انحیاط و قال الله تعالی فی شان الکفار و لایه خلون انجته حتی یلج اهل فی سیم
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند و لوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موصوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان بگو بود و در هر مجالی کن مکان به معنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی است نه بدگریتا مید آتی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیران این عقل این سخن
را از نظر لاف و اندک و این مرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بر آن قوله که و ابرص چه باشد مرده نیز و قال سبحانه و تعالی و ابرص
الا که و الا برص و احمی الی وجودی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید با مر خدا احمی موتی میکنم قوله زنده گرد و از فسون آن عزیزید از عزیز اسم آتی خوشه و از فسون
تا غیر قدرت حق و اگر گنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله که کف ایجاد و منظر بود و میشی تواند که موجود نشود
قوله باز بیشک پیش زانها میرسد و آنچه از حق سوی جاها میرسد و آنچه از جاها بد جاها میرسد و آنچه
از و لها بگی با میرسد یعنی پیش از لشکر بای نشه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلاً برای
شکر اصلاات از برای خدا شیر و پستان امات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر نر و ماده هر ما
را نر و هر نری را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز با آغاز متوجه شود صورت جزای عمل
در قالب کرد از زشت و پسندیده اول نمودار میگردد و قوله انیت لشکرهای حق بید و مر از بی انگشتان و مر از بی انگشتان
مرعد و باشد و این بیت بشر است بایه دعا بعلم جنود ربک الاله و دایه الالهی لبشر و مر از بی انگشتان و مر از بی انگشتان
و ضمیر ای راجع بهنیم است پیشیمان شدن استخصر قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنونی و مقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب
پنده با حق تعالی قوله که آستانه مرعد را در خطوب و خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اند و انبانان کا در راه بین و هست و در ظاهر خلاف آن و این و دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بکنند و لایب که آن کنند ممکنات را از عدم بسوی وجود میگردانند اما حال تشبیه میکند بدو که مال کارشما
 و در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین اگر گن مجسب اثر یکبیت و مجسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
 تعداد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
 که مسلک ایشان بحسب استعداد اعم متعدد و مقصد و سبب استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسپار آب بر
 یعنی مستعان چون گوش براسرار نکر و ندب فرو بستم پس سنگها و آسپا گنایه از شفتین و آب بدون غلظت
 گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسپاست بهیمنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد تند تر
 از آنست که آسپای نطق را بکشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفضیض مطلق آن آب را از آسپای تعلیم
 بگرداند و بجای اصل که قلوب انبیا و اولیا است باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاعون نما
 آب را در جوی اصلی باز راند بجوی اصلی آب معرفت و لایب انبیا و اولیا است و نطق بجهت ازان
 تشبیه گشته که برگرد تعلیم میرو و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار و شتار و مدارک انبیا و اولیا با
 گردد و بجنگزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرو و بی بانگ ننی
 نکر را با هر کاند و میحرف میروید کلام بحرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
 آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نومی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله بسوی حرمه و
 پهنای عدم به قوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
 بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله دین خیال و هست یابد و نوا از خیال مرتبه حفظ
 صور در ذهن و اوست مرتبه موجودات خارجی اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که مجسب
 ادراک مثل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر از مرتبه است اشیق از و خواهد بود و او ادع و اشیق مستفیض و
 مستند است از اوسع چنانچه آیات آینده در بیان آن مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم و از آن سبب
 باشد خیال اسباب غم و ای عدم المضاف ذیر که خیال مرتبه حفظ صورت و صورت در خیال از مرتبه
 عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
 آید و بوجود آن یا فقدان آن مبهم و مغموم شود و این معنی از اشیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا ملازم خوش
 نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
 مادی اشیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص محض را بکمال تصور میکنند و در خارج بواسطه آنکه محبت
 مدونکنند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود مثل قمری که هلاک گردد قوله باز هستی جهان حسن و درنگ
 نیکتر آمد که زندانیست تنگ و چه در مرتبه هستی عام مجردات ننگین و در هستی صسی جز بادیات بگنج قوله

ملت نیک است ترکیب و حد و جانب ترکیب و محاسبی باشد و این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جاقید ترکیب و صغر و حد و باشد نسبت به اینکه نباشد
بیکتر خواهد بود و قوله زان سوی حس عالم توحید دان و اگر یکی خواهی بد آن جانب هر آن پسینی که جائیکه کثرت
که باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حسن و رنگ که کثرت
غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکلیست و اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شود و داستان ادب کردن شیر گری را قوله فانه غنیم
است ای گرگ پیر چون بودی مرده در پیش امیر بدینی این انتقام از قبیل انتقام فائز غنیم است
قال جل سبحانه فاقمنا ستم ما فرغنا هم فی الیم بانهم کذبوا آیاتنا و کانوا عنما غافلین قوله تاکه ما انفعال
آن گویگان پیش به چهره و به باش واداریم خویش و از گریگان پیش امیر ستم افکند که مخالفت انبیا که در دنیا
قوله امت مرحومه نین رو خواند مان و قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم اتی هذا امت مرحومه لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابا فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امت چون تفر و در زند و از اوقات
طنیان نمایند و یک ازین سید خیر گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مرا و غایب عذاب است در میان
نشان دادن با و شاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و در پذیرند از خدا
آبر عطا و کما اخبر عنه غر شانه یا قوم الی کلمه نذر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعون و ذکر این داستان نبی
بر آنست که مثل رو باه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صدمه نذر ان شیر بود اندر تنی بدینی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در جناب یکتن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر او داشت و اشاره به شتر ز کوه که
اگر ده یک مستحقین ندمند خرمن تلف شود و حق در کردن صاحب بماند قوله تو تم بگست چون انجا رسید
چون تو انم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف برین غالب شد و قوت بیان این سر که در خم بر شتر
بتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است از مغز و مغز پوست و مغز بنج الیم و سکون العین المقلبه بر قوله
هر شکار و هر کرمانی که هست در از شکار و مو کسبی و از کرامات و مهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
بس نگه دارد دل در از سبحان باعتبار تعزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان و در میان هر دو فرق بیکیان بدینی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی است اما اذن تا این تفاوت بسیار است
که بحقیقت ایمان رسیده و ترا بوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بحسب تأیید آورده که سلاطین ماضیه از برای حفظ دولت و این صوفیان

صالحی که ایمنه در مقابل یاسید اند و دوستان حضرت یوسف نیز ثبت همین در مناسب روی خوب
 را آئینه جادو کار باشد لیکن این بنیوار اسپه مارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام و قعود
 ایشان در مجالس سلاطین مگر بامراتی باشد قوله زانکه دل پہلوی چپ باشد بجنور پس ایستادن پہلوان
 قوت دل بفرزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آندست راست و کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حکمت
 بینه پس حکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا میزند قوله حاجیان این صوفیان اندای سپهر وزیر که
 حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشند همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
 جان آمد از تقوی القلوب و اشاره بآیه و من یظلم شعرا الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترسیدن
 از موجبات عقاب آمدن معان پیش یوسف علیه السلام قوله بر همه زنجیر سازان میر بود
 مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
 ماه یعنی کاستن ماه برای افزودن باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بنید بلند و گرفتن در و
 با برای کل و بخواهر باشد یا مغز کل نور چشم بفرزاید و مغز دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
 همیشه اند یعنی مادیات لطیف میشود تا بحدیکه با نیرتیه میرسد قوله عجب الزراع آمد باز گشت و رفت
 جان بشتن آتی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه عجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته و در
 او درست آید قوله بار انجا چون بخت او محو شد و انهم این بیت در اکثر تنویم نیست و اگر نباشد ربط بهتر
 میشود بر تقدیر یک باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
 یعنی جانی که بخت محو شد و حق محو شناخت و دانست که محو و عشق کیست همین دانش بصو موسوم شده
 پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد
 بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر مار داشت و بصو پیوست و آن روح مقدس انبیا است
 که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که بقیه
 فلاح منظر رسیده اند یعنی و عده در حق آنها تقدیر دیده و حاصل فردا امر و برداشته اند چنانچه میفرمایند
 قوله عالمی را از آن صلاح آید ثم قوم دیگر را فلاح منظر بر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
 اند به مجلسی که وروا و لیا ی حق باشد و بشوی سیئه خود از که ورت خطرات و نیازمند جناب بندگوار
 باش و بفضیلت حق نرسی جز طفیل انحضرات و قوله عتبتونا و فردی بنیدا و هم به انسان که خلقنا کم کنه
 اشاره بآیه و لقد صبتونا فردی کما خلقنا کم اول مرة و تکریم ما خلقنا کم و را بطور کم بدستی که آمدید بپوری
 ما تنها چنانچه آفریده بودیم شمار اول بار و در هم ما در سر و بار بسته و گذاشتند آنچه عطا داده بودیم پس

خود یعنی پیش نرفتند و بدو نه با خود آوردند و قوله با امید باز گشتن تان نبود و وعده امر و نه باطل تان نمود
 اشارت باینکه بل رحمت تان کن بخش کلمه سوعد قوله شوق لیل النوم مما یجمعون و باش از اسرار ان هم یستغفرون
 اشاره باینکه انو قلیل من اللیل بایجمعون و بالاسرار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردند یعنی باینکه
 مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار و سحر استغفار و طلب آمرزش میکردند بر آن وجه که گویا
 شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود موجب نبودند در جهان چون رحم بیرون روی و اشاره باینکه
 نمائی بحکم کن بل ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکما ارض الله و اسع گفته اند
 اشاره باینکه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی و اسع قایم ای فاعبدون غرض مولوی تاویل از نص است
 یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با نیمه وسعت در نظر اهل اید از پشت ناخن تنگ بینما
 قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب و ماندگی رفت و شدی بی ریخ و تاب و یعنی کیکه در خواب بند
 سانه بعید طی کرده یا او را شخصی بردار و از جای بجای بردارد و نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
 باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد و انبیا و اولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهند که
 ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بیست عالم امر افتادند چنانکه اصحاب گفت در خواب بودند و
 بخود حق تعالی ایشان را تعجب میداد و چنین انبیا و اولیا از ذات البین که فعل پسندیده و حسن باشد از
 ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام اشتراق آگاه نباشند قوله که تو بینی شان به شواری
 درون نیست شان خوفی و لا هم بخزنون و اشاره باینکه الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
 و شان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و در قیامت از عذاب نباشند و هنگام قوله و روی این
 این هر دو کار انبیا و بجزیرین هر دو ایشان چون صدای این بیت در اکثر مشنوبیا نیست احاطی بینماید و بر تقدیر یک
 احاطی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم غیاب جاری میشود و آنها زیاد و بجزیران این
 هر دو کار را باین بجزیری مردم از غفلت و گمراهی و بجزیری انبیا و اولیا از خیرت و آگاهی پس هر که کامل است و با آگاهی
 رسیده مانند کوه از خود صداندارد و قوله پیش تو آرم چون نور سینه یعنی آئینه مصطفی چون نور سینه اهل صفا
 قوله تا جوینی روی خود یاد کنم یعنی بجزیری در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و ازین مشاهده مرایا
 آوری قوله خوب را آئینه باشد مشغول یعنی مشغولی خوابان بآئینه پیش از اشتغال و بیکراست قوله
 آئینه هستی چه باشد نیستی و اتمقال کرد از صورت یعنی حکم ان الله جمیل یحب البهائم کبریا و انما آئینه
 هیچ هدیه نشاید و آئینه هستی نیستی باشد زیرا که خداوند پیدا شود و قوله هر آنکه نیستی یا بوده کیست یا بود
 که از حق و صفات کردن قوله چه آنکه جامه نیست و وریده بود و یعنی جامه نا و وقت آئینه کمال نمائی خط

باشد که نقص نادر و ننگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جنبه
بکبریم و سکون دال منه درخت جذوع بالغم جمع قوله قار تو این معجزی بیرون شود و عبا اضر انصار
گوید شوم انطاعتی که نجیب و ریاکند بنده آن معصیت که مرا بعد آور و قوله تا که پندارد که محبت یافت
پر تو مرهم بر آنجا نافت است یعنی بدان و اعتقاد کند کسی محبت یافته که محبت بر تو مرهم است و محبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید حاصل شود قوله آن زهر تو داندان از
اصل خویش بایکد که مرید به کمالی حاصل کند پر توی داند از کمال پیر خیا نچه پیر کمال خود را پر تو داند از
صفات حق جل و علا قوله پیش از عثمان یکی نساخت بود و بعضی گویند عبدالعزیز سعد بود و بعضی سیله
کذاب را گویند قوله مین انکسرت بغرودی رسول در زینقره گمراه شد آن بو الفضول و شرح این مقدم

چنین است که بعد نزول آیه و لقد خلقنا الانسان من سلاثن من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقنا
النطفه ملقة فخلقنا العلقه مضغو فخلقنا المصنوع عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پر توی بر کاتب زد و گفت قنبارک الله الحسن الخالقین حضرت فرمود
کهذا الکتب انیمنی باعث محب کاتب گردید و مرتد شد قوله پر تواند میشناسند بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله انچنین آب سیه نگشوده یعنی اگر باطن توحشیده
انوار نبوی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از انچه پیر دل نیامدی قوله چون در آید تیغ
سر را در بود و سر در در بودن سلب شدن انحالت باشد اگر کاتب مرید سیله باشد کما مرور بودن
سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید قوله گفت اخلا لا فم به عمو ان نیست آن اخلاط بر اذن
خلفم سدا فاعشیا ثم می نه منید بند را پیش و پس او قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم افلا لا فنی
الی الاذقان فم مقحون و جعلنا من بین ایدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیا هم فم لایبصرون بدستیکه کردیم و در گردن
ایشان غلها پس انفلها پیوسته شد بر زندان ها و میگذارد که سر بکعبه اند پس ایشان سر فرود آمدند گان اند و
پیش چشم ایشان پر و با فرد گداشتیم ناحق نه بنید با سدا نه بنید و حضرت مولوی لایبصرون را بندید
سدا تقصیر کرده اند قوله رنگ صحر ادر آن سدا که خواست بر او میزند که آن سدا قصاست شاهد توبه
روی شاهد است هر شد تو سدا گفت مرشد است یعنی سدا مخفی که بحسب قضای الهی واقع است نیگزارد
که سدا خود در یا بند از نجبت پندارد که مثل صحر اگشا و سدا می ندارد پس سدا مانع ادر اک سداست و آنچه
این مجوبان آما شاهد خود و پنداشته اند نه شاهد است بلکه سدا دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سدا مقال و شد را مرشد میداند قوله ای بسا آنکار را سوای دین به بندشان ناموس کبر آن و این

این اسحاق از حاکم بن محمد بن قناده روایت میکند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طالعیه میبود و معامله میکردیم میبود و در استفتاح یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا یا اهل البیت المبعوث فی آخر الزمان الذی لفته و صفتته فی التوراة چون خاتم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد ما را بسوی هلام دعوت کرد ما با اجابت دعوت و قبول ایمان قیام نمودیم میبودان از روی کبر و افتخار برود استکبار بر ما شدند حضرت ائمه در شان ما و ایشان دخی فرستاد ازین واقعه خبر داد و حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما سمعوا و كانوا من قبل لیستقمون علی الذین کفر و دلهما جاءهم ما عرفوا کفر و ایه فلفته الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس راست میگویند که داندیده و دیده را فیهی بر دوخته و در آتش حرمان سوخته است یک میترسم که نویسدی و پدر میگوید سبکی که از تعناست بیرونی نیست و نیاماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل بحث فضا و قدر قلم بگیرد و انیم ملاحظه آنست که طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او الحقن کامل را ذکر این مسئله بمقام نزاری و عجز و تعذر و عجز ویت رساند و کوی اندیش را از سعی کار محروم گرداند آدمی طیب رنج ناسور کن مراد از ناسور کن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد خود زمین تا بر نیار و از تو گردیدی از اسباب طور عجب پر تو حکمت است که بواسطه بد دل نمیرند شخصی پندارد که آن حکمت از دست و در عجب می افتد و هلاک میگردد و برخلاف انبیاء و اولیاء که ایشان مظاهر حکمت الهی را شناختند بنیاض و حکمت را منسوب بالافاکنده حکمت کنند از آفت عجب وجودی سالم مانند قوله صد هزاران آه کین عاریتی بهیمنی پر تو حکمتی که بطین ابدال و اهل کمال است قوله خویش را و اصل نه بنید در سنا تا بکسر اول نطع و سفره تعریف است هر صومعه داران سعی که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند پس بجا که باید ترک کرد تا بکسر در رسید یکروز مریدینی سالک هر منزل که صد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا بمقصد رسید قوله غنچ و نازت می نگردد در جهان و غنچ بر دزن رنج ناز و کوشش باشد و بضم اول نیز بهیمن معنی آمده قوله تا که چون در کو ریاء انت کنند بهیمنی آداب تجنیز و تکفین و تدفین بجایا زندیایا نریدر تو ابدال بر جان من است از ابدال اهل الله مطلق خواسته یا مفت تن از اولیاء که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا و علیها السلام باشند و چون یکی از آن هفت از عالم نقل کند از پر تو معنی خود چراغ دیگر بر آه قابل مرتبه او باشد روشن کند و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی بنابر آنکه آن طالع را افاضت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب شد بلکه در ماده هفت تن هر دو وجه موجه میشود و قوله جان جان چون واکشد یار از جان بد نظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
 زنده است جان از پر تو بنگاه اولیا زنده باشد قوله سر از ان روی نهم من بر زمین تا گواه من بود
 در یوم دین در ربط این بیت با قبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجد را
 دریافته و این معنی را نفهم کرده که هر پارو زمین بگرم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
 و بر اطاعت مطیع و عصیان حامی گواهی خواهد داد و بر او اشدادت زمین سندی آرد از آیه قرآنی میگوید
 قوله یوم دین که زلزله است زلزله الهی این زمین باشد گواه حال باشد که تو محمد شجره اخبار باشد در سخن آید زمین
 و خار باشد قال الله تعالی اذ زلزلت الارض زلزله الهی چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است
 ایضا قال یومئذ محمد اشجارها عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآیة و قال
 ما تدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله علم قال فان اخبارها ان تشد علی کل عبد و امة با عمل علی ظهرها بان تقبل
 عمل کذا و کذا و کذا و الهام احمد و ابو یسبی الترمذی شرح قوله فلسفی گویند معقولات دون عقل از
 دلیله میمانند برون در سیر مایه فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دلیله مطلب که حقیقه است
 بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور آتی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قوله فلسفی
 منکر شود و ز فکر و ذهن هر گوهر در سر را بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و طنون و شبهات و شکوک
 اند پس چگونه بیقینات انبیا و اولیا و ورثه ایشان توانند رسید مثلاً فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
 و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد عقل در جمادات نطق ناچار نباشد و اگر عقلی
 حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حماس با دراک کردی بس نطق جماد معقول نیست اما نداند که چنانچه
 حیوان را احساس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر احساس و عقول عامه آنرا در
 انبیا بد چون فهم فلسفی که ادر بسر انطقنا الله الذی النطق کل شیء منیر سند منکر قدرت آتی است گوید که پر تو سودا
 خلق قوله بس خیالات آورد و در رای خلق یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا
 و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پر تو فساد و کفر فلسفی است قوله فلسفی هر دیوانه منکر شود و در
 در هماندم محروم دیوی بود و فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در هماندم که برین قول خود دست
 سخره دیواست یعنی مسخر شیطانست قوله که گردیدی دیو را خود را به بین بر بی جنون نبود و کبودی بر چنین
 میفرماید که اسی فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را به بین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
 اگر شیطان نباشی انکار بر چنین توارخ نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و فسادات قلب در ناصیه
 منکران مرئی میشود قوله هر که در دل شک و یحیانی است و یحیانی آنست که از تصدیق انبیا سیر جمیده شود

قوله اعداء یومنان کو در شاست بر مبنی نفس که شبه انگیز و گ فلسفه را بکوت می آرد در همه کس نیست
 قوله جمله مفتاد و دولت در تو است و ده که روزی آن بر آرد از تو است و اشتعار است بر اینکه مرتبه جایت
 انسان را از زانی داشته اما نفس سرکش معقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد و پس حذر کند که ناگاه آن
 نفس مستغرق از بیب شمایرون کند و حریف سپر نموده و نمیتواند هر که او را برگ این ایام بود قوله بچو برگ
 از بیم آن که زان بود بر مبنی مومن مطمئن نیما شد و از خوف روان ایام بر خود می لرزد قوله بر لب لب و بر
 زان خندیده و بر که تو خود را نیک دم دیده و چون کند جان باز گویند پستین و چند او را بر آید ز اهل دین و
 یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میرنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
 بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پستین بود اک نقب شود و بکلمه گفتن غناک خدا که بنظر الیوم حدید کلم
 هر کس معلوم شود که باو اینهمه مخفی بود یا نبود قوله بر دکان هر ز را ناخندان شده است یعنی امروز در کان
 تقلید هزار ایام که قلب است بر متاع و دیگران میخندد قوله بود ز ابدال او امیر المومنین و ابدال بودن
 ایلیس آنست که جنسیت او بخصال مکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
 که لا یصون السرا امرهم و یفعلون یا لومرون در شان آنها و اد است قوله گشت رسوا بچو سرگین و
 داشت بر آفتاب که بر سر کین تافت بوی بد نشسته میشود بلعم با عور را و حاکم و ن موسی علیه السلام
 قوله بلعم با عور را خلق جهان و سغبه شد مانند عیسای زمان و بلعم با عور را علما بنی اسرائیل بود و بکلمه موسی
 بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا بر و فرود آمد سرایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کلمه از خود و خاصمه
 کردن قوله آیند و پرچم را بسوی شهر برد و پرچم دم گادان کوی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشان
 خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان غر نفس ناطقه معنوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من اسلما
 علیه صاحباً و منهم من اخذته العیقة و منهم من خسفناه الارض و منهم من اغرقناه و چندین عذاب بر منکران بوم
 غرت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان مکش و بکفش بکشی هر دو
 میتواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هوش بود اما ترند و ترند پست و نشیب و معنی افسرده و اندوه
 نیز آمده قوله چون شدی تو حمره مستغفرة قال الله تعالی کانهم حمر مستغفرة فرت من قسورة گویا ایشان خزان
 دشتی اندر میدانگان که گر خیمه باشند از شیر یا از میا و قوله خرنشاید گشت از بهر صلاح بر مبنی خرنیکه قتلا
 بار برداشتن دارد و اولیت کشتن ننیدارد و میشد و قوله گرچه خرنش را دانش زاجر نبود و مبنی تیزی که از دانش
 زجر کند اگر چه با خبر نبود پس زاجر صفت دانش نبود اما الله تعالی که همش و دود است معذورند داشت
 غانکه زاجر خرنم را است یعنی حاکم عقل زاجر خود نداشت قوله پس جو وحشی شد از اندم آدمی

لی بود و معذوری یا برسی یا دیدی که از نفی غیبه من رومی در و دیده شد و سیم یعنی ناند - باشد قوله
 همچو وحشی پیش نشاب و ساح یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی گوید از عقاب عقل ای انبیا و اولیا و در پیش
 ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر فتنه و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزله عقل ایشان
 عقل عقلمند اعتماد کرد آن باروت و ماروت قوله همچو باروت و جو ماروت شهیر و از بطرف خود
 زهر آلود تیر بدین دو ملک بر قدس خویش اقدام و کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است مافوق قدس
 ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد و مقهور گشتند قوله رحم کر دایح
 تو از قوت بلند و بلند بفتح بیسم و ضم لام یعنی لاف و گداز است و نیز سخن کرد و نبود در زیر لب از غایت شرم
 و آنرا اثر کیدن نیز گوید قوله پیش سینه چیست صورت بس زبون در اینجا تا آخر داستان و رد ذکر است
 که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تا بجای خویش است چنانچه غایب
 جان و دل است و جان تل نیز بکلمه القلب بین الصبغین من اصابع الرحمان بی فرمان آتی کار نیکنند از که باشد
 جز زباج بر موس ای روح سه گاه همیشه میکند گهی و دال و گاه صامت نیکنند گاهی جدال یعنی روح که
 کار فرمای انسان است گاه او را بر می کند و گاه می و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حسی
 که تعلق گیرد و بر هر مغز می که اقدام و کند معین آنخود و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صرع و جدال
 و همین را در و فقر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از انان وار و شده از جهت
 استظهار و قوله جنبش و نفس کند رب است تا مایع تصریف جان و قالب است و گاه ذم و مایع پیغمای گشته
 گاه ذم و مایه همچو دشنامی کند و ذم نیگوید سخن بی لطف و قهر و بر گرد می شد بر قومیت زهر بد گفت یعنی
 هوای شیخ دین و بحر معنیهای رب العالمین و مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
 و قائم بمنشی کس بسیار می هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ حمی الدین حرابی و چه شیخ کمال الدین
 عبدالرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح انیکلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
 موجودات کلمات و معنی کلمات و احدیت ذات چنانچه اعیان ثابتة را حروف حالیات و سائر موجودات
 را حروف ساکنات گویند قوله چونکه ساکن خواهد شد کرد از مراد امر الیکسر اول کوشیدن و بمعنی برابری
 کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است قوله چون کشی از ساحلش و روم گاه
 آن کند با و که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بتانند بخود باقی کند باقی بقیه قصه باروت و ماروت
 قوله در سیه کاران منفل ننگند و منفل غفلت کرده قوله چون زلب جنبان کمان های گران
 کسی که گران است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود کمائی می برد و غالب آنست که بسیار

که بر غلط باشد بعبادت رفتن که بنیانه همسایه رنجور قوله سن نگویم شکر چه کردی ابا و بفتح اول
 اگر خوانده شود عرضی باشد ای پدر اگر بکسر اول خواند فارسی بود یعنی ناخورش قوله فا تقوانا التی
 او قد تم و انکم فی البصیطة زد و تم بهر هینید از آتش که خود افروخته اید و در مصیبت افزوده آید یعنی هر کس
 بقیاس خود عمل کند یار که در آن عمل ثوابی انداخته و نداند که برای جان خود آتشی افروخته پس اندک
 عذر باید کرد قوله صل انکم لم تفعلوا و انا ما کوننا فی عالم صلوات الله علیه و سلم صلی صاحب ریا را فرمود قسم
 فاما که لم تفعل ستم کرد و ابا ما داده نماز حکم کرد و آنرا بیانی خلاصه این بود قوله آمد اندر هم نازی ایدنا یعنی
 قدم نماز گذار بر بر بستمیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی ایدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
 دوام و ثبات است بر آن راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی ایدنا آنست که عمل مقرون با خلاص و از ریا خالص
 باشد قوله که قیاس تو شود در شیت کمن در شین بحراج باید نمود که مرهمی موافق نهند و جراح مرشد کامل است
 هر که بقیاس خود مرهم بندد ریش او کنه شود یعنی ناسود گردد قوله اندران وحی که هست از حد فرو نرود یعنی
 وحی الهی از حد و عقول ضعیفه برون باشد قوله و انکه گوش غیب گیر تو کر است و گوش غیب گیر و غیب
 پذیر اذن و اعیه است و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد نزول آیه لبعلما لکم تذکرة و تیسها اذن
 و اعیه هر دو گوش مبارک سید الاوصیاء ابرو و دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود بنا اذن و اعیه قوله
 گفت نارا از خاک بیشک بهتر است و اشاره بآیه فخلقت من نار و خلقت من طین قوله پس قیاس فرع بر اصل
 کنیم و از ظلمت ماز نور بشینیم و مقوله البلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است
 قیاس آنست که مخلوق از دین تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از دین تیره روشن باشد قوله گفت حق سنی
 بلکه از انساب شد و زهد و تقوی فضل را محراب شد و مصرع اول مضمون این آیه است فاذا افغح فی الصور ظلالنا
 بینهم یومئذ و لا یشاءون و نیز مطابق است مضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تنکلی علی انک بنت رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و مضمون این آیه ان اگر کم عند الله انشکه قوله پوران بوجمل مومن شد عیان به پوران نوح نبی
 از گویان به پوران بوجمل عکرمه رضی الله عنه بوز نوح کفنان که حق تعالی در ماده او فرموده انه لیس من الہکات
 عمل غیر صالح قوله این قیاسات و تحری روز ابر و یا شب مقبله را کرده است خبر دینی راه صواب حسین
 قبله روز ابر است یا شب ظلماتی افعال مجرم و روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقلم
 جبر و اختیار میروان نه امر دیگر قوله مرخیالی محض را ذاتی کنی و یعنی خیالی بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
 برای آن پیدا کنی قیاس که کاتب آنوحی زان آواز مرغ و از آواز مرغ نزول وحی مراد است قوله از همه بر بام
 سخن الصافون و لفظ از همه متعلق است بکلمه فرعون که در مصرع اولی واقع است و سخن الصافون اشاره

بآیه و انما نحن الصافون و انما نحن المسحون که مقوله لمانکه است قوله بد کجا آید زمانم عبید یعنی هاروت و ماروت
 اگر چه بظاهر اعتراف بجز خود و اقرار بر قدرت الهی نمیدانند اما در باطن آنها مکر و زبود که از مادی نمی آید نیک
 بنده گایم قوله پس میگفتند کای اراکینان و ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شوم همواره دور زمان و محب
 نواده قوله انقیاس حال گردون بر زمین در است نماید فرق دارد در کمین بر یعنی قیاس هاروت و ماروت
 قیاس مع الفارق دارد و در بیان آنکه حال خود و مستی خود و بشنو الفاظ حکیم پرده آبی نغمه
 دان و مراد از ان حکیم سنائی است و ربط این داستان با قبل بدین نظر است که چنانچه زمین را بر آسمان
 قیاس کردن روا نباشد سرستی را بنا محرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا هو و لعب هست
 شما دقال جل سبحانه و مابذه الحیوة الدنیا الا هو و لعب قوله لی زکوة روح کی باشد زکی و زکوة روح تکمیل
 دیگران باشد چون جماع طفل دان این شوقی شوق میل لطائف با مود مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
 فی الحقیقه جماع نیست و صوره جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان و اول شوق اطفال
 را بیان نمود که حقیقه است احوال میفرماید که عقب شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات
 اینها هر دو فاسد است و حاملند و خود زجمل افراشته در اکب و محمول را پنداشته یعنی طفلی که بر نی سوار
 حامل نی است نه محمول خیال میکند همچین عالمان رسوم بر مرکب و هم و قیاس که بنظر نهنگ و گوشه دامن است
 سوار شده پندارند که بر براق و لؤلؤ سوارند قوله باش تار و زریکه محمولان حق بدین جمیع که لطف آتی آنها
 را برداشته قوله میرج الروح الیه و الملک من عروج الروح بهیتر الفلک اشاره بآیه تعرج الملک
 و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی که خدا
 میفرماید در روزیکه هست اندازه آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
 انسانی خواسته میفرماید که روح محمولان حق بتقرب حق تعالی میشتابند و انلاک را بجنبش می آر و قوله
 اغلب الظمن فی ترجیح اذا غالب تر از و ظمن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جرمی در کار ظمن
 نیس باشد بر خلاف آفتاب یعنی که آنها هم یکس را مجال جدال نیست و کسی نگویید که آفتاب آفتابست همچونی
 دانه مرکب کودک با لاله که تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علم ای اهل دل حال شان بد علم ای اهل تن
 احوال شان بدینی اهل دل بد علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند صاحبان با دیاری کنه بد علم تن بد
 گویند باری زیر که علم جان علم است و علم تن علم کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها
 مثل احمار حمل اسفار مثل آنکه تمهیل کرده شده اند توریه یعنی حکم شده که بار تکلیف احکام توریه بردارند
 پس بر نهشتند آبنار را و بجز و خواندن توریت قناعت ننمودند و آنچه در آورند بران کار نکردند مثل دراز گشت

که برادر کتاب یابینی رنج بد و در حمل آن و نفع نیر و بدان اسفار بر سر سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
 قوله آن نیاید بجز رنگ باشد و ماشطه و مشاطه آیند و عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش هر عروس
 مشاطه از رنگ سازد و پاندار باشد قوله یک چون این بار را نیکو کشی بسیار بر گیرند و جنبشند خوشی و
 هتاشا میکنند از علمای تشیع چه جمعی را که به نیت جمیع علمای صوری کسب کنند و آنرا در بیان سازند برای حصول
 علم انبیا که آنهمه در پس است و نه استوار بقیة حق تعالی بر دل دارد و میشود پی برده بمقصد اصلی که اینست
 قوله از هوا پاک رسی بیام بود و جامه بود یعنی ذات پاک از صفات و در ذات چندایه خیال چون بالا گفت که
 از مبنایم قانع شدن بجای اصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دائمی بی موصوف و لایسمی نباشد و از شنیدن
 نام و صفت خیال در تصور موصوف و لایسمی افتد که با باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و لایسمی
 اگر این راه را در تو مفتوح شود و تمام قانع نشوی از اسم بیسمی و از صفت بیوصوف انتقال کرده شاه دست
 موصول بسبب خصل وصال که اسم و صفت گردند و بدان تا به شای در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بیسمی
 و موصوف پیوستی از دوام غول باز رستی قوله بجز آهن ز آهنی بجز رنگ شود یعنی در آتش عشق خود را در افکن
 تا رنگ آهن از تو زایل شود و در رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معبد و استاد معبد مکرر گفت پیغمبر که
 هست انما تمم تا آخر داستان حاصل کلام آنست که دقیقه ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالا حسی
 دست نه بد و نه اندام و در عالم فرمود که طائفه از آنست من هر ابدان نور بر بینید که من ایشان را بدان نوری بنیم
 و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از آثار آن نور بود و چنانچه الی الوفا
 کرد از پر تو آن نور علم لدنی و فقه حاصل شد و گفت استیست که دیو و صحبت عربیا قصه مری کردن
 رومیان و جنبیان غرض از ایراد این کلمات تائیل و هشمنه است بجنبان که هر روز نقشه از علوم
 بر صحائف خواطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان بر و میان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
 آئینه جان را تمثیل سازند و از نفس عبرت بردارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله بجز گردن
 ساده و صافی شدن یعنی رومیان ساده و صاف در آن خنجر رفتند و رنگی با خود نبردند پس شدند یعنی رفتند
 باشد قوله صورتی بنهار قابل است بصورت بی انتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل حارث
 مرسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بی صورت بی حد و غیب بی ظهور و علییه الهی که بر دل زند تا که زیر تعبیر
 از آن بصورت کنند اما از نخب که لدی تصور و تصدیق رومی پیدا شود و توان گفتن که صورتیست بصورت
 قوله زند که دل با دوست با خود دوست دل بر دل که متوجه است با حق حق محمد ادراک دوست بلکه بجای
 ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله که من نیاید بر دل ایشان با خود بر صدف آید ضرری بر که هر

یعنی مهر و کین ماسوی و در دل یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سیر پرده اجلال شاهی رفته شده و چاوشان سلطنت
از دخول اعیان آن حرم را نخواهد میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع عربی میفرماید قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتیم چیست این در گفتا فرق میازش ایلاق سلطانیست این و پس نثر انحرار معاند خبر باوصاف
بشریت اینطالع که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفت مسلوبه اهل السراج شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلاصه ساکنان مقعد صدق خدا و عرش فلک بنم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم فلک آنرا فلک البروج نامند و خلاصه بعد از باره مصرع ثانی اشارت بآیه ان یقین
فی جنات و نرفی مقعد صدق عند ملک مقتدر قوله چه نشان بل میں دیدار مقتدر در زیاده بقای اهل السراج
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند به سر رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرزید
را الهی قوله کیف ایهت ای رفیق باصفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال البیانی
صلی الله علیه و آله و سلم لما رث کیف اصبت یا حارثه قال ایهت انما سمی حق قال لکل حق
حقیقه فما حقیقه ایاک یا حارثه لاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی جمیع ما در راه و
ز بهما و فضیلتها و اعمارت نمازی و ایر بایلی و کانی انظر الی عرش ربی بانه انظر الی اهل البیت تیرا و ردی
نیم و اهل النار تیرا و دون قال البیانی صلی الله علیه و آله و سلم بیت فالزم بدانکه ایمازا مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلید است که دلیل آن نقلت و آن عاصه سلیم است که بوجدانیت حق قائمند و صفات ثبوتی و
سلبی را قرار آورده و دوم ایمان استدلالت که علمای انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق داده و مقدمات
نظری را بر این عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمه اعتبار
بجا آورده اند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده و روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجع غیب و انفس شوند و
ب تصفیه قلب و دوام غلوة و غرلت و موالبت و مصفت بدلتا اشیا لهم تبیلان نقد حال ایشان گردد و خطاب
جاء الحق و زهق الباطل و در مسدود جان ایشان را بملکوت اعلی اندازد تا سرسجامان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشاهد و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بر سرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان چه
دارد زیرا که حضرت حقیقه ایمان از او پرسیدند و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سرور دی گوید التمسک بدین الآله و العیام بامر شریقه و الاخذ بالاحوط و الغریبه بسهم
و الخلاء و صرف انفس عن الشهوات و طریق و الاکتشاف من احوال الآخرة و وجدانه حقیقه و غالباً قول نیم قدیم
مانده است از حدیث که فرموده الشریفه افعالی و الطریقه افعالی و حقیقه احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقه
بمنزله مغربی و کبری باشد و حقیقه بنایه بر تجربه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با افعال طریقت مهذب گردد

کتاب حقیقه بروی مفتوح گرد و قوله که از ان سو جمله الملت یک است و صد هزاران سال و یک ساعت کمیت
است از ان را و اید را استناد و عقل را سه نیست از ان سو افتقا و یعنی از قیود بشریت و از ستم به عالم اطلاق
می ستم و عقل از اطلاق انیمنی عاجز است قوله در خور فهم عقول این دیار و چون خازن اسرار الهی حضرت
سالمت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود که عارف از مرتبه بمرتبه بچین رنگ سخن میسر آید و گفت
و شنید و از باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم این عالم حکم نماید زیچینه گردید و از مرتبه فرو و آهوا داشت
و در رخ و از پیشتی و دوزخی سخن کرد قوله این زبان پیدا شده بر این گرد و مقوله از اینجا تا سر می مقوله
امرو لست و مشا را الیه اینکه در میصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از ان جمله است قوله یوم تبین وجهه

تسود وجوه یعنی قیامت را امروز می بینید اشاره بآیه یوم بیض وجوه و تسود وجوه فاللذین اسودت

و جهم اگر تم پیدا یا نکنم و قوال العذاب بالکم تکفرون قولہ پیش ازین هر چند جان بر عیب بود در رحم بود

زلفان غیب بود و بینی پیش از یوم انجرامعاب جانان از نظر غایت مسطور بود همچنانکه در رحم مادر صورت

لعل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا که بنظر در رحم دنیا معنی هر موجودی از نظر ما پوشیده و پنهان

وَتَقِيَّ اَرْسَقُ مَتَمَيِّزٌ نِيسَتِ زِيرِ اَكِه فَاتَمَه كَار نَا پَدِیْدِه سْت كَمَا وَرُو فِی اَحَدِیْثِ السَّعِیْدِیْنِ سَعْدُ فِی بَطْنِ اَمْعُو الشَّقِیِّ

من سق فی یلین اعمه اما بعد ولادت از سہات نقل مال از سہات جسم مال صورت از تحقق شود زمینیں بعد انتقال

و غلامی اردواح اذا بد ان معنى سعادته و تقاضا ت قبيلين گردد و حاصل منى سه چهاريت انست اما بتقريب

که اگر این حدیث راجع اشکالی که خارج بحث است اهم میدانند بدانکه از فتوای این حدیث چنان مفهوم میشود که مدارحاجه

در تفاوت بر شیت از لیت در صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر و بن چنانست که ترتیب و عدد و هید بن

و مع عمل با تندیس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوئیم عمل در ظاهر حال موقوفست و در باطن ز فروع

دور مرتبه که اسباب موضوعست و حکم بطاهر حال کرده میشود و سوارت و تفاوت متوسط بصلاح و فساد عمل

چنانچه خوردن نان سبب سیرست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی چنان عمل صحیح سبب دخول جنین است

میں نے اس سب سے بڑے خوفِ نار و اختلاف مقام و رتبت کو کذبِ کلام و دخلِ تمام و استغناء و متکبرانہ نفس و رتبت نامی کہ عہدِ خلافت

امانت‌گذاشته می‌رساند و کاروی می‌برد و سوزان می‌دزد و زین کشتن صداقت باشد در مقام ستم از کسی

جابر است خبر میداد که او عالم است انرا دروغ نتوان گفت بیهی آنکه مقام استر این اخلاص اند چون تا

این که هر چه از این مقام محترم گردیده است به دست ایشان آید و در این راه هیچ کس را

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است و در این باب که در این کتاب مذکور است

و اضطراب میشود و ابتلائی ایشان بدین بلیه از آنست که علم را از معدن خود بیجویند و معدن علم قلوب است
 بست نه بطون و فایز بقبته قوله رنگیان گویند خود از آنست او رومیان گویند پس زیباست او را از رنگیان
 اشتیاق او از رومیان سزاوارد است قوله اصل آب از لطفه سپیدست خوش و لیک عکس جان رومی و جیش
 کتابه است از فطرت اسلام هر مولودی بر آن زاید و عکس جان رومی و جیشی اشاقه بآنکه ثم البواه بیودانه
 و میسرانه و میسبانه قوله میدبرد رنگ احسن التقویم را بد فاعل میدبرد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالا
 و اشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رد وناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 فاعلم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوترین کاشتی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
 ساختیم او را منظر اتم و اکمال تا حاصل امانت تواند بود پس باز گردانید او را بر زیر ترین همه فز و تران یعنی عالم
 طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنرا که بگردیدند و کردند عمل بای مستوده پس مرا ایشان درست
 مزد تا بریده و کم نشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان می نوشتنند و پیری و ضعف نیز بآنکه
 عمل نمیکند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میرد این نیم را بد حاصل معنی آنکه عکس جان رومی و
 جیشی یعنی والدین مولود در یک سعادت و شقاوت میدبرد لطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
 یا آنکه نفسی اندر روم یعنی اشتیاق و مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میانند و او را که سعادت نمیکند قوله ترک و
 هند و شره گردوزان کرده یعنی در روز قیامت مد او اشتیاق بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
 قوله جمله را چون روز رستاخیز من بدستخیزد رستاخیز نفع را قیامتست قوله در جهان پیدا کنم امر و ز نشر جشتر
 جمع در حرصات و نشر انبث از گور اما در عقائد مشر و نشر رایک منی گویند قوله تا کسوف آمد زمین خورشید را
 یعنی و رجعت از تابش گوهر من خورشید شکست نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص بخیر
 قوله دستا بریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه منی دارد قوله تا انما یم رنگ
 کفر و رنگ آل یعنی دانشگفته گویم که رنگ کفر چو سیاه است و رنگ ایمان چو انرست یا یک رنگ منی وصف
 باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل نفسی
 الی بیان کنم قوله و اکشایم هفت سوراخ نفاق بکتابه از موبقات سبعة که خواجه عالم از ان اجتناب فرمود
 کما وونی حدیث اجتناب السبع الموبقات الشک ثانیة و السمر و قتل النفس التي حرم الله الا بالحق و اکل الربا
 و اکل مال الیتیم و التولی یوم المرف و قذف المحصنات الفاحشات پرمیز کنید از هفت چیز که مصادرات شرک
 و سحر و قتل مومن بهیچ شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
 گواهی دروغ دادن بر زبان قوله و صبا و ماه بی خفت و محاق با آناه نور محمد است صلی الله علیه و آله

پس همین نور بر ذوال تو یا رسول الله رخنای نفاق منافقان بر کشایم و دانا میم یا از ضیاء ماه زید روشنائی
 دل خود خواسته باشد که از غفلت تزلزل و محاق صفت ایمان میرود قوله بشنوا نم طبل کوس انبیاء یعنی
 صدای حقیقه دعوت انبیاء بگوش همه آفاق برسانم تا کفر ناپد قوله ووزخ و جنات برزخ و در میان بر
 برزخ کنایه از اعراض است قوله کاب بر ویش زند با گش بگوش با آب بر و زون کنایه بیدار کردن
 از غفلت یعنی با گش بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارت است گویم از غفلت بر غفل
 بادل مفتوح و دور و دوازده بادل کسور نردبان مستف و بادل غنوم عقیق و در رخ باشد و اینجا همان
 مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشارت است اگر خواهم از عقیق حقائق خبر دهم
 قوله یک تیر سم ز آزار رسول و از حضرت رخصت نیت در افشای آن اگر بگویم مباد خاطر مبارک
 آزرده شود قوله عکس حق لا یستی زوزم شد بد قال الله تعالی وانه لا یستی من الحق خدا شرم نمیدارد
 از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بر تویی یزد و شرم از تورفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
 بر آید قوله که بتلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگر چه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
 بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح معنی
 مراد و مشتق اند میدانند قوله گفت یک صبح چو بر چشمی نمی دو عالم از خورشید یعنی توتی و حاصل سوال و
 جواب آنست که بزبان حال زید سیکفت که نور تجلی توان پوشیده داشت و لسان بجزریان مصطفوی طاعت
 است بدین معنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرماید که چون سر انگشت در حجاب
 شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محبوب ساخته باشد قوله عمر گرد و منشفت از سقطه و سقط
 چیزیکه حاقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب به بند و غور و ریائی نگرد از نیانا سر سرخی کلام مولیست
 که تشبیهات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرماید تا بر تو محقق شود که آفتاب جاناتاب چگونه در بغل بگنج
 قوله که بخوابد رفت سوی زهر مار و در بخوابد رفت سوی اعتبار و یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
 میرود و مراد از زهر با غفلت است و اگر دل خواهد بیکم فاعیت و یا اولی الالباعا بسوی اعتبار میل کند
 قوله همچو اندر دست موسی العصا که گاهی عصا و گاهی از دها یستد قوله دست در دست نهانی مانده
 است بدین معنی باین دست ظاهر در فرمان دست دل است که کار فرمائی باطن او دست بابا افضل کاشی گوید
 بیت زینهار گمان میر که دستی داوی و کاین دست تو آستین دست دگر است و حاصل کلام آنکه آستین
 دیا بمنزله آستین موزه است دست و پایی دل را زید که حرکت و سکون دل از چاند یگراست قوله دل
 چو سیکوید بدیشان این عجب و طرفه و صلت طرفه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و مستحجاب

میفرمایند که آیا دل باین اعضا میگوید و چگونه کار فرمای میکند میان این دل و اعضا ظاهر و صافی است
 و طریقه سبب نهائی در میان است مگر صحرای سلیمان در دست و آرد که حواس محکوم تصرفات اویند قوله
 پنج حسی از برون ماسوره ای محکوم او قوله ده حس است و هفت اندام دیگر دو حواس عشره که تنفیخ
 اذن ظاهر است سابعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و بوی باطن حس ششم و خیال که غنیمت است
 و دهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیس خوانند دل و جگر و معده و کبد و دهن و هر دو
 شش **فصل پنجم** قوله خاتم از دست تو نماند سید بود و یو یکده انگشتری از سلیمان بود و بود و بود یوست
 قوله و ز دستت دیو خاتم را بر برد یعنی دیوی نفس اگر خاتم از دست تو بر باید سلطنت زوال
 پذیرد قوله بعد از آن یا حصره شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بیکم رسید یا سره علی العباد تا قیام است
 و ساعت قیام کار تو جز نماند و فریاد نباشد قوله از ترا زو و آنکه کی جان بری یعنی شش کمال که مثل
 ترا زو و آئینه است که باشد صفات ترا بتواند زیرا که آنچه بر عیام فروای قیامت پیدا و آشکارا شد و امر و
 بر خاطر خاص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و بدی اعمال انکار بکار نیاید و بر طبق این معنی
 که در روز جزا عند الامتحان انکار نمودند حکایت لقمان بیان میفرماید **قصه ششم** که درون
 غلامان **آخر** قوله بر معانی تیره صورت پهلایل و اشارت است بدانکه شب اگر چه بسبب صورت سیاه
 است اما در حقی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید سه چون در دل شب خیال
 او یار نیست من بنده شب که روز بازار نیست قوله بنده خدایین نباشد مرتفعه ای پسندیده قوله ستر
 ناتش نه بهر نام یعنی آب گرمی بخورد و باده قوله یوم تلی السراکله باین شکل کاسن لایشتی و قال بعد
 تعالی یوم تلی السراکله من قوه و لا ناصر و زیاده آشکارا کرده شوند پنهان یعنی ظاهر کنند خفیات و
 را تا طیب از خبیث تمیز گردد پس نیست مرا انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نیاید که
 در دگاری او بلام رفع و منفذ شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود پنهانها همه ظاهر خواهند
 آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد قوله چون مقوما جمیعاً قطعت حجاب الاستار ما انفضت و قال جل
 سبحانه و مقوما جمیعاً قطع اسرارهم و چنانچه میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آنرا و با
 ایشان آید و رسوده و در خیانت و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چنانچه رسوده شود جدا گردد
 خلص استار از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد و چنانچه از ذات لقمان آب صاف برآمد و از بطن
 غلامان سیاه قوله در هر دو خواهی ازین سخن خراب و نفع خاد که سر او بران کنند و بقیه قصه زید الخ
 قوله بالحق چون فاضل آمد عیب را و مقوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم در معنی زید از افشای بران

قوله حق میخیزد که نویسد آن او زین عبادت هم نگردد اندر و بدو حکمت و دستر بیان میکنند قوله این
 رجا و خوف و پرورده بود و تا پس این پرورده شود و خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طاووس است
 که مرغ و خوش بدان و و پر طیران کند بکفرت ذوالجلال و اینده وصف و در طالب اثر تبلی صفات
 بمان و جلال مطلوب است و در هر مقامی موسوم میگردد با اسم دیگر و راجه خوف و رجا گویند بعد از آن
 قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا بدین خوف و رجا
 تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد از تقاع مجاب و انکشاف عطا نه خوف مانده رجا و لهذا ایمان
 یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله برب جو بر ذلنی یک فناء کای سلیمان است مای گیر ما
 این قصه نظیر آنست که جوانی گریه بر اسلیمان پنداشت و در و هم افتاد تا ناگشتی در دست سلیمان
 معانه نکرد و خوف و رجا بعد از آنکه ناگشتی در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از و هم برآید
 و خوف و رجا از و منقطع شد پس و هم و تحری و اجتهاد در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور و رجا
 ابیات آینده همه موید همین مدعاست قوله در میان شان آنکه بوضوح خیال بدین آنگاه که مای گیر
 را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر صاحب نوری باریده نیست هم زمین تاریک پالیده نیست
 حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کار خانه ضروریست اگر صاحب نور
 از باریدن ناپا رست زمین تاریک را هم از پالیدن یعنی از باز جستن و نقص کردن و گدازتن ناگزیر است
 و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در و بیت آینده توضیح کرده اند قوله یونون بالغیب
 حیایا مرا از آن بستم روزی ثانی سر آمد انتقال از زبان خدایان آتی قوله چون شکافتم تار از
 دانه در چون بگویم تل تری میخیزد و چون در صرع اول یعنی اگر در صرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
 سقف شامگاه فته بودی یعنی تل تری من فلور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی ما ریت ابصر تل تری
 من فلور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان مانع می بینی در آن شکافی و نه ثانی قوله تا درین ظلمت
 تحری گستراند هر کسی روز جانی می آوردند فائده حجاب بیان میفرماید که متوجه الیه استوجه و در پس ظلمت
 از به جانی تحری طلب میکنند تا بعد که کامی متوقع حصول انقضای سیر خدمت ناقص میگردد و وساطت
 تسبیته حال غلامی میشود چنانچه ابی نزیید بسطامی فرمود که سیصد نذیق را نذرت کردم تا بصدیقی رسیدم
 و قصه محمود و نایان از آن شهر تر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معلوم
 باش کارها بدو که مدح شاه گوید پیش او مدتا که در غیبت بود او شرم جو بدینی گجا آنکه روح بدو مدح گوید
 با آنکه لحاظ به شرم نگمارد و از آن شخص که در حضور مادم است تا خطبه که خطبانه رعایت خیامیکه تفاوت

بسیار است قوله غائب از شد در کنار نظر از ای سرحد ها. قوله بعد مرگ اندر میان مرد و شد و زیر
 آنجا با تو جز اگر م است نه عمل قوله ای برادر دست و او را در سخن به خود جدا پدید کند علم لدن
 یعنی سخن از کشف گو که به تعلیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در دنیا بد هرگاه حکمت الهی
 اظهار و تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهاده ای اعظم شهادت من الله و ربط
 این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
 تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله فی بگویم چون تری
 شد و بر بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان و لفظ فی منع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
 دله و دیش گواه اعمال میگوید همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواهد بسند است اما اینجا
 لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مرد و ج گردیده و کما جافی القرآن شهد الله له لا اله
 الا هو و الملک الله و لو العلم تا ما بالقسط پس سر این شهادت ها ما را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
 قهرمان گردیده قوله تا که شعاع حضور آفتاب به برتا چشم و دلهای خراب و مشرّع کرد و بر بیان سر
 شهادت ملائکه و اهل علم که هر دید و در تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بنزله ماه و نجوم
 و شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استغاضه نور وحدانیت رب العباد
 از ایشان ترانند که پس ملائکه علما و سائل اند و ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را به آینه
 نیاید بستاند گفت او طالبان مستقیم شوند قوله پس ملائک را چو یابان بازوان یعنی ملائکه را چه بجا که
 و جودات خارجی ایم یا چه مار که مو منایم شناس و در آفتاب نور از خورشید حقیقه و لفظ هان و فارسی
 برای تنبیه آمده و بعضی نسخ بجای ما یان دیده شده و بازوان را یاروان نیز توان خواند یعنی خورشید
 ذات و ادای شهادت یازده قوله کین منیا با از آفتابی یا فیتیم چون خلیفه بر ضعیفان تا فیتیم بود و لوی از دنیا
 ملائکه تا قلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجع نور ثلثات و رباع به اشاره بآیه فاطر السموات و الارض
 جالب الملائکه رسلا اولی اجمعه شنی و ثلثات و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاد ازین نیست و از
 در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد و سی هزار و دو قول به چوبی حقول انسان یعنی چنانچه در ان
 عقلمها استفاد است و ملائکه نیز تعداد است قوله ششم اعش بود خود را بنات و اعش بود از انچه ضعیف
 چشم این بیت اند برای ذکر کعبه یا حی که با انچه گفتن معجز علیه السلام مرید را از انچه قوله
 هیچ راه و اختیری بایست نبود و که بود بر آفتاب حق شود و حاصل آنکه واسطه ضرورت است و در و سائر
 سلسله عالمیه و آنکه و سائر ملائکه مانع است و اجواب او حکم کو اکب و ایند قوله ماه میگوید باید و خاک فی

چون شما هم من بشیر بوی الی و از نادانان است محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قتل انما
 انما بشیر شکم بوی الی انما انکم آله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت باشموس نواز شمس صفات ذاتیه مراد است
 وظلمت داشتن کنایه از روی افاضه یعنی که باخلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدا نیست قوله بر سر
 الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد حکم قلب المؤمن عرش الله عرش ربانی گوید و برین
 عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کرمه الرحمن علیه العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
 ای قلب و استولی قوله حق کند چون یانت دل این رابطه ای رابطه شایع رجوع حکایت زید قوله
 جست از صف نعل و نعل ریخت بدین در طالع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نما
 که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی نور حرمه وحدت حصر ماند و کام برداشت و نیز اشاره است ضمن
 که قفنه زید با بنجام رسید قوله فی کمر یابی برای کمکشان و تمثیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید توان
 یافت چنانچه کاه در راه کمکشان توان یافت قوله شد حواس و نطق بی پایان ما و انتقال از خصوص
 حالت زید به عموم احوال بقرار ان عشق که نور علم آلی بر آنها تابش کند قوله حسبا و عظمایان در ورون
 موج در موج لدینا حضور بدین حواس و عقول بقرار ان عشق آلی در فتنه صورت کلیات ذاتی موج در موج
 فوج در فوج در پایگاه حضرت احدیت رفته حاضر پیشوند که قال خراسمه الکائنات الا صحنه واحدة فاقول
 جمیع لدینا حضور نباشد زنده روان خلایق مگر بیک آواز که میدان صور اسرافیل باشد پس آینه گام جمیع
 خلایق حاضر گردانید و پیشوند برای حساب آیه قوله چون شب آمد باز وقت یار شد و انجم پنهان شده بر کار شد
 یعنی بحسب ظهور اسم ستار و درگشت اسرار چون شب رسید و هنگام استسار انوار تجلیات ذاتیه در رب
 نجوم عقول و حواس ظاهر باز بهمال آیند و در کار شوند قوله خلق عالم عکلی پیشش شوند بدین باب و بر و کشند
 بخوندد یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
 عشاق و شب نور پاشی نماید و در روز نابود و تسلای شود و خلایق را بهیوشی و در شب دست دهد و در
 روز بهیوشی باز آیند زیرا که شب در روز خلایق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
 عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا و وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
 و شب کنایه از اشعار اسرار و وحدانیت و رجوع بحجاب نشریه بود قفنه و تامل خان هذا المقام منزله الا قد
 قوله بشیرا مراد ابدی هم بشیرا حلقه خلقه طعنه در گوشه اوقات انتقال کرد از حال خواب زنگان کمال و فنا
 از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور و هم کند
 ناسیاس را کند و گویند قوله سرچمی بی چرا نادیده و منکر قیامت را خطاب میکند که چرا سر از اذعان

وقتی قیامت ییچی نایده خودنیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده او از سوده که با حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نیست در میدگی و نفرت داشت اما آخر
اتصال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای آنکار هست چنانچه
میفرماید قوله آندم او را هماره بنده است در کار کن و در اسلامان زنده است یعنی حال شیوه بندگی و احاطه
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند مراد از دو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر نرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان
موجود معدوم و معدوم موجود نیست و زیرا که مقوله ایشان است که هذا خلق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود و در محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو میسازد

جنان که بحواب بقال الله تعالی یسلون له ما یشاء من محاریب و تمایل و جنان که بحواب و قد و
را سیات میگردد و برای سلیمان آنچه میخواست از عرفهای دلکش و بسیار غنچه مثال با و صورت های ملائکه و
انبیاء مر و انرا مشاهده نموده پریشانش نمایند و در آن زمان انما ذنوبهم با صراح بود و میگردد برای وی کاس
چوین و غیر آن مانند صنایع بزرگ و دیکهای بلند بر سه پایه نهاد چون که سها و سلیمان را ده هزار طباح
بود که در آن دیکها طعام نمکندی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیکهای ترشیده از سنگ موجود است
قوله در عدم رانیز ازان دادن مقیم در مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست عارض بر نفس انسانی را که از آن
زوال ملائک با وجود ملائک نفس ازان تاثر شود و از اثر تاخالت اظهار در بدن حاصل آید و این حالت در
عدم مقصور نباشد مگر بحال قوله در تو دست اندر مناصب میزنی در هم ترس هست آنکه جانی نمکینی بر تنیه است
در خاف را که در هیچ حال خوف نباشد چه در رخ و عناقچه و در مکت و عناقچه را که تحصیل مناصب دینی و دپاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال آن منصب و آن مرتبه غالی نبود پس اهل مناصب را از مناصب چاره و گریز نیست
لذا تعجب را نزع و جانکندن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است در معنی فی الحقیقه جز محبت الهی و آخر
تعجب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق او است و هر چه از محبوب بجز میرسد هم ملائک باشد و در جذب ملائک
نفس مغتوب نگردد و دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعجب و جانکندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکنند و میگویند قوله چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن در دست در آب حیات یا نزع یعنی دپای مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی خاف شدن دست و آب حیات نازد و نبود قوله خلق را و دیده در خاک مملکت

صدگمان دارند در آب حیات و از خاک ممات مناصب و از آب حیات عشق میجواید حاصل معنی آنکه مردم
 هر دو چشم در مناصب و بنوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشیهای عشق که انسانی فاسد میکند قو
 لم بعد کن تا صدگمان گردد و بدو شب بدو و تو غنچه شب بدو یعنی در گمان میفرائی و سر رشته فلن باطل
 را کو تا که کن و طریق مجاهد پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل خواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بجز
 غفلت نماند شود قو ل و در شب تاریک چون آفرور را بدیش کن آن عقل ظلمت سوز را از روز نورانی
 خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز قتل که باعثت یار است مراد است
 و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن بنیاید قو ل و در شب تاریک پس نیکو بود و آب حیوان جفت تاریکی
 بود و تحریر این است با حیا می شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید ظلمت لغیر
 ما اخفی لهم من قره العین یعنی بچ نفوس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دید آن چشم
 روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار بتقدیم
 رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خربشده مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیده بدقیقت
 جزای ایشان را از دیده غیر پوشیده قو ل و خواب مرده لقمه بوده یا رشد و خواب غفلت و در شب بکاوشند
 یعنی در خواب گران و غفلت بگردان خواب حکمیت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند با غفلت
 انضمام پذیرفت و در شب که شیطان است بر او دست یافست زیرا که شیطان ناری است خشم آدم خاکی است
 و سوای آن سبب لقمه حرام که طبیعت عنصر بر او میسر سازد آتش شہوت بجرکت می آرد و خرم طاعت را پاک
 نمی سازد و باقی ابیات منم انید ما ست قو ل و خشم فرزدان آست و عدد و فرزدان آب افراد انسانی که از
 آب نطفه مخلوق گشته اند قو ل و نور ابراهیم را سازا و ستاد یعنی آتش نمرود نفس را جز با تباع ملت ابراهیم نتوانست
 قو ل و گویند گلگون از تقوی القلوب و قال الله تعالی و من یظلم شعائر الله فانه من اتتوی القلوب و حاصل
 معنی آنکه از آسیب آتش اندونی پاک نرا چه زیان که تقوی گلگون و آرایش رخسار آنهاست قو ل و تا رحمت در
 تن افزاید سرور و ازین نار زمان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد آتش اقتاد و در شهر
 مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاک نرا آتش زیان ندارد و اشتیاق از زیان
 میرساند زیرا که از کیا اصحاب محبت اند و اشتیاق را باب محبت بر طبق ایو کلمات بنظم آورده قو ل و نازد اندر پر مرغ
 و ناله و لانا ای آشیانها قو ل و آتش از استیزه افروزی لب های زبانه قو ل و کانه پندار که او خود کار کرده
 کانه کول و لاده خدو انداختن خضم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قو ل
 آنچه دیدی که مرا زان عکس دید و در دل و جان شعله آمد پدید یعنی پر تو بنیائی تو بر من زد و جان و دل

مراد و شن ساخت چنانچه بر تو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم زد کرد
قولم چون ابیت عند ربی فاش شد و یطعم و یسقی کنایت ز اش شد و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
نبی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تو اصل یار رسول الله
فقال و اکیم شلی انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقی منی فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاد و روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضرات مجلس
بدرستی که تو یار رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود که ای از شما مثل منست بدرستی که شب
میکند نم زود و در کار خود که طعام میدهد مراد آب میسرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخورد و آب جنت می نوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و شارب دنیوی باشد خواه از نیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
و سلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قولم بیج بی تاویل این را در پذیرد تا
در آید در هر کس چون شهید و شیر ذرا آنکه تاویل است داد او را عطا چونکه بنید آن حقیقه را خطا بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قیاحی لازم می آید و قیاحت آنست که حق تعالی پیغمبر را اما کول و شرف
از غیب عطا می کند و تو حقیقه این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطا است و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه برونق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینیکه حکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع محقق صوم وصال نیست زیرا که مقدر رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نرزد و ند قولم خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریست
باخلاق الله قولم ذرا آنکه بی شمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قولم چشم
تو دراک غیب آموخته چشمهای حاضران بردوخته و مقوله چلو آنست که نبور هدایت آئینه خاطر او جلاد و ختر
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاولیا و صیابند و دیگری نه بنید لند استکشاف جال از انجمن
میناید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رنگد رهت چنانچه می پرسد قولم آن یکی ماهی است
بند عیان یعنی نظیر آفریدگار دارد قولم و آن یکی تار یک می بند جهان یعنی آفریده را می بند و بس
قولم آن یکی سده ماه می بندیم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معاً معاینه میکند اما آنچه شیم بعد از لطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدا نیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الهیست
شل دهری و غیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلاً معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

و یعنی ثالث و ثلثه و فلسفه و زنادقه و و فرق باطله را شامل است و قسم الشیء البصیر قسیمه و قبا حیدر
 نیصورت فردا کل مقطوع الذکر میشود و هرگاه که کامل و ناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد
 در فردا کل انسان لازم است که بخاطر بالبال و الله اعلم بحقیقه الحال قولم این سه کنش شستگ منجم علم
 یعنی با وجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی است از غم و از محمود شادی بر کنار افتاد
 نشسته اند و در صفت بشریت متماثلند قولم چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات و ادراک
 سمع و بصر باشد هر سه منادی اند نه آنست که یکی چشم و گوش دارد و دیگری ندارد و قولم در تو آویزان و از
 من در گریزه ازین من و تو متکلم مخصوص که مبارز است و مخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فای
 زبانان من و تو گویند پس بیل نیم باد و کس یار و فرقه یا اکثر از ان مرا در نداشت اگر گفته شود که از تقید مرتبه
 المطلق تزلزل میان من و تو پیدا شد و اتمامی موجودات و کل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من و تو که نمیشد
 قانع است و شخص باد و گروه مراد سائل است پس معنی چنان باشد که چشم و گوش در یکی آویزان است یعنی ملحق
 و متقاد است بهر نظر که خواهد بیند و بهر حدیثی که خواهد گوش نهد و از یکی گریزان که نه بیند و نشنود و فائده از
 تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود و قولم محررین است ای عجب نطف خنی است بهر تو نقش گرگ و برین یوسف است
 سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند است که سبب اختلاف مناظره شده با لطف خنی است که مقتضی این اختلاف
 چه حکمت است که هر چه در نظر کی نقش گرگ می در آید و در دیده دیگری نقش یوسف نیاید معاذ الله اگر از من و تو
 در نیمصر مراد متکلم و مخاطب باشد نسبت گرگ و یوسف بخلاف سائل منسوب میگردد
 و سائل که در صدد استقاده است انجین سواد ب ساکی رو میگرد و اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
 دنیا و دین و نظر تو نقش گرگ است در دیده من حسن یوسفی دارد و مراعات ادب میشود و اما حالت آنسائل لیبیب
 بر تو باطن اسد آئی دیگر گون شده و شانی پیدا کرده و غرغره از ملکوت بر او مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید قولم
 با تو داگو انچه غیبت یافت است بریا بگویم آنچه برین تافته است بر پس چگونه دنیا و نظر میبیند و صفت
 یوسف داشت باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم قولم نامه بکشاید و ری را دید بان و ای دید بان لطف
 آئی قولم مرغ اسید و طبع پران شود و ای به پروانه در آید و بال بکشاید و اوج گیرد و نو میدی و انچه
 نماند سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قولم هفت اختر چنین
 را مدتی میکنند ایجان بنوبت خدمتی بر زوار باب حکمت مقرر است که چنین را هفت ستاره سیاره پرست
 سیاه بنوبت پرورش میدهند و از هر کی نقشی و صورتی درو پیدا میگرد و و بعد از همه نوبت ترتیب آفتاب
 و برین ترتیب جان مییابد قولم چون چنین را نوبتی تدبیر و دهانه ستاره سومی خورشید آید او در چنان تصور

گفتن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این هیت مقوله پهلوان است که جان خوانند چنانچه بالا
 گفت قول که بفرمایا امیر المومنین و تکیه بند جان به تن چون چنین پس خیمه و راج است بجانب جان پهلوان
 و مصرع اخیر شبهه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن چنین است بدبیر حاصل معنی آنکه حکم تو یا امیر
 جان من بسوی آفتاب حقیقه گراید چنانچه چنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قول این چنین در
 جنبش آید آفتاب و اینها هم مراد از چنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن
 امیر المومنین علی رضی الله عنه آنم قول که ماریت از ریت در جواب و یکسر و اجمع حرب یعنی
 بحکم گریه ماریت از ریت ذات من در قبضه تصرف آتی بمنزله تیغ است قول که چون نبوشد گوهر تیغ مرا
 یعنی کار من زندگی نماند نیست نه خون ریختن و اگر بام آتی در جانی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
 من دنگ خون نمی پذیرد قول که باو کبر و باو جیب و باو خلم و یکسر خا و سکون لام خلط که از این پی بر آید و حق
 بد که مصاحب شخص باشد بمنزله علم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قول که خشم حق بر من همه رفت شد
 یعنی جراحت و دست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده بخان من اسعت رحمة فی صورة
 قهره بعض اویا و اشددت نعمة فی صورت رحمة الا عداله قول که تا احب الله آید نام من و قال الله
 تعالی والدین آمنوا الله رب العالمین ایمان هر چه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هر چه دشمن
 دارند هم برای خدا باشد که در وفی الحدیث من احب الله و انقض الله و اعطاه الله و اسک الله نعمة تا آید
 قول که نیست تمکیل گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه و حضرت حسن و حسین
 و خادم ایشان فرمود و یطمعون الطعام علی حبه مسکینا و میا و اسیر اینی اهلهم مساکین بر بیت الهی کشد
 و از غلبه محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید نخیزد و تمکیل و کما زود ان مدخلی باشد
 قول که از غلام بندگان مسترق مشتق است از رقی یعنی اسیر کرده شده قول که اینجگر با خوانند از فضیلت
 یعنی بگرایی از باب فضیلت که حق تعالی در تفضیل ایشان فرموده هم تست فلو یکم من بعد ذلک فی کالحجارة
 شده نشود قول که گفت از سنانک شاید در نذر و یعنی از آن زود که شر و شهادت حریت است و سهر و عالم آزاد
 بود از دواهی طبیعت بشری حق تعالی شاید خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاید او بشیر و نذیر اقول که تو شاید
 بودی علی را چون کشم یعنی از اتحاد دینی مباہلت رفع شد و من و تو در میان نماند و من و تو در حاجت
 نفس خود خوانده از غایت احترام و احشام ایمان قول که پس حبیبت معصیت کان مرد و کرد و یعنی آن فرد
 که مسلم قصد حرب کرد و درین اشهاد است بدانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از طاعت که آن آن
 معصیت باشد قول که چون بدل میکند آن سیات زمین طاعت میکند و شات و اشارت بآیه

قابوسک بیدار اندر سیاهم حسات و الوشات بضم الواو سخن چنان منکر قولم پیش پای چپ چه سنا
 سری نموی چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فرو نمی گنیم ناراستان غیر احسان چه کنم
 اگر خب نشنخا خوانده شود هم درست است زیرا که خب یعنی مرویجیل و مکار است گفتن بنمیر علیه السلام
 بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرماید که رسول الله صلی الله علیه
 وآله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او با محاج و اقتراح قتل خود از من
 درخواست کرد و او در کشته و مملکت و اوم گویا مبارز را نفهم میفرماید که متاثر امان نداده ام بلکه پیش
 من انیت که نفس خود را فی سبیل الله اتیار کنه قوله من یبکیوم بر وجه القلم عن ابی هریر رضی الله عنه
 قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی رجل شاب انا انا ف علی نفسی الغت والواجدا انزوجه
 النساء وکانیت اذ فی الاقتصار قال فسکت فقلت شل ذالک فقال البنی صلی الله علیه وآله وسلم یا
 ابا هریره جف القلم یا بیت لاق فاقص علی ذالک او فر یعنی جو انهم و میترسم از مجور و نمی یایم چیزی از شما
 که محتاج الیه که خدائی است تازان بخواهم و چنانستی که ابو هریره رخصت میخواست رخصتی شدن و خستیدن
 بر آورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشک شد قلم ازل با نچه ملاقات کنند آنرا پس رخصتی شود
 یا بگذارد هیچ فائده ندارد و قوله چون زخم بر آلت حق ملعون و دوق و دوق از سخن هر یک قوله گفت او پس این
 قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن سرخصیت مصرع اول میتوان بود که مقوله مبارز باشد و میتوان
 که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی بکلام امیر است قوله من منخ آیه او نشناهد یعنی آیه سابقی تحریر یافت
 قوله چون جادی و آن خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است شل جاد است اگر آفتاب است به
 سبب اخفا و عدم ارتفاع جادی پیش نیست و اگر انسان است بر قتل جاد حسن میشود و بخواب می رود و در
 انج بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن انیت بین جودی خود افروز را یعنی عطای حق را که
 خود افروزی کار او است تا نشان قوله باز شب مشوخ شد از نور روز و تا جادی سوخت زان آتش
 یعنی وقتیکه شب یار روز شد و صف جادی انسان یا خورشید که بسبب خواب بانقطاع شمع عار
 بود از تابش خورشید آتش افروز از زائل شد قوله اگر چه ظلمت آمد آن نوم سبات و اشاره بایه و جملات
 سباتا می آسایش قوله سکت سرایه آوازه شد و سکت کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خردناز شود
 از خردندان آثار خرمیه بوجود آید که آواز آن در شرق و غرب عالم اشتها پذیرد پس سرایه آوا
 باشد که سکت مانند است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آن
 در روز این جیشیت که جادیت را میسوزد آنست به از شب همچنین سرچین سکنم فائده آنست که

آن نامه را حساس توانگر پس اصداد همگی آننه تو خوبی نمای یکدیگر باشند و افعال الهی همه برو فتوح تو باشد و اعراض بران نشاید قوله نیز قون فرمین شد خوشگوار اشاره بآیه ولا تحسن الذین قتلوا فی سبیل امواتا بل احیاء عند ربهم نیز قون فرمین بآیه اما هم الصدیق قوله خلق ثالث زاید و تیار او و خلق ثالث بستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لارسته مرده و در بل یعنی نه هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند قوله تا کیت باشد حیات جان بنا چون شربت را بالا ذکر کرد و میگویی که بجان شربت بسیار و گردانان مگرد قوله که ندر او صبر زین نان جان حس و کیمیا را گیر و زگر و ان قوس و جان حس روح حیوانی که مانند مس است لیکن قابلیت آندار و کیمیا نظر خواص زرگر و دپس معنی آن باشد که از شهودات و لذات خود را باز نتوانی داشتند بیکامل طلب کن که نظر او تمام چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان یعنی اگر تقصیر تائب آرد و داری با مدد صفا رو کن قوله در شکسته بند هیچ و بر ترا د شکسته بند مرشد باشد یا فضل الهی تعجب کردن آدم صلیه السلام قوله لا ترخ قلبا بدیت بالکرم و اقتباس از آیه ربنا لا ترخ قلوبنا بعد از همتینا و اب لئامن لکنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم با مر جان ما از زنده کن بدین معنی از مر نقصان جسم جان ما از کمال انسانی حاری میشود قوله دست با چون پای ما میخورد بدین دست تصرف ما در عالم صورت از سر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میارد و قوله ورتو ماه و مهر را گویی جفا بخدا گفتن باشد قوله کشتی ما خلا الصدراطل بقول بیدر است و رسول خدا تحسین این قول فرموده قوله ان فضل الله عظیم باطل و الهطل پی و پنی باریدن باز گشتن حکایت علی علیه السلام قوله من دیر بیت جنگ اندر زو است یعنی هر گز من اگر چه بصورت مرگ است اما بدین حیات است لان الموت جسر یوصل بهیب الی بهیب قوله ننی لا تلقوا باید یکم مر است اشاره بآیه لا تلقوا باید یکم الی التملکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانگر و اول آنکه او متبعان مرابا مرگ عشق باز است لهذا حق تعالی فرمود که از خود و جمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا گذاریم پس قصد موت متملک باشد دوم آنکه ما مرگ بقای جاودان باشد از محبت و دستداران مرگ راح حق تعالی از متملک زندگانی اینجهان فانی نمی فرمود که دانه حیات چند روز در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسو آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ متملک باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده مؤید معنی اول است قوله بل هم احیاء برای من بدست و اشاره بآیه لا تحسن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله اقتلونی یا ثقیانی لا انا و قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لولم یکن فی ذال سکون لم یقل انا الیه راجعون یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی بنودی و سکون اینجهان

بر طعن در آن فرموده می حکم آنکه و انا الیه راجعون مستقیم ننمودی چنانچه حلت عدم استقامت حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام انحراف قولیه جدید
پیغمبر لغیرت که هم یکی بود و در حدیث ما مستقیم یعنی جمیع خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل جمیع مکملات که
رسول خدا صلعم فرموده قولیه چشم دل بر بست او از امتحان و مندر آن آیه مازان البصر و الملقی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیب را بی شوایب ما هشت بهشت و حور و علمان و طباق سموات را با محمول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد معنی این آیه آنست که اصلا با سوره نبرد و اخت و از سر لطیفان چشم بدیدار غیر پرداخته و این
بیت با بیات آینده تضمن است ماین تفسیر را قولیه کاذب و هم ره نیابد آل حق و این خیال یعنی اهل است و اگر
باعتبار الخلق خیال الله و سبیل مجاز را ده معنی اولی کرده شود و هم میتواند بود قولیه لایع فیما بینی سئل
اهل البصر انی وقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی و اند و انفصال اخیال را انکار کنند
زیر که مرتبه نبوت متصفه بقای وقت است پس توین وقت از برای تعظیم باشد اما جماعتی که انجودیت رسانند
سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیای باشد بقرینه آنسانا نشی از تصور ادراک است قولیه گفت ما
زاخیم چون زاغ فی دینی مازان البصر لغت است زاغ عجیفه و بیانه ایم سه بشکن آن شیشه که بود و زرد
مانشاسی مرد را و کرد و اشاره است بآنکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بزرگی نشوی حق را از باطل امتیاز
کنی قولیه چون فزاید بر من آن آتش چنین دینی چراغ فوق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتش بودن من از سیاهی من پدید است قولیه من نیم سگ شیر حق ام حق پرست از زبان مولای
مومنان مولوی انشا کرده اند قولیه درینی فرمود گای قوم جود و این بیت با بیات لاحقه شعر
است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان رغبتم انکم اولیاء من
دون الناس فقلوا الموت انکم تم صادقین و بر مضمون انجودیت که خیر الانبیاء فرموده ابن عباس رضی الله
عنه و آله و سلم ایضا و الموت یقین علی وجه الارض چون این سخن بسبب بود ان رسید از ترس
تنهای مرگ نگویند و هر چند سرود عالم و اصحاب تحریرین سیکه و ند که باری از برای ناموس یکس از شما
این تنها بکنند فخر جاد و داند و زبان باین تنها بگشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند
اما از خدا و ایمان نیامد و ند قولیه این سخن را نیست پیامانی پدید و تا سرخی مقوله شاه مراد است و بیضا
بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی که حال الله و همه انحراف قولیه تو فرمودی شمع
گیشم بوده دینی کیش و ملتی که اعمال روزی شد قولیه من اخلاص آن چهل و چشم جود یعنی

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی در شان او فرمود و اعیان الی الله یا ذنه و لیس
 تیسرا و ششم جو برای آن گفت که دیدن روشنی آنرا چشم بیاید چشمتی نتواند شن دید که قال الله تعالی فی
 شان المکین و غیرهم نظرون ای یکدم هم لایمیدون و از موج دریای نور که در بیت آینه واقع شده
 نیز نور عالم و آدم مراد است قوله ای دریا لقمه و خورده شد و جوشش فکرت همه امسوده شد
 لقمه چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
 چنانچه دانند گندم خورشید دل آدم را و کسوف انداخت و عقد ذنب قرص ماه را و خسف ساخت و مؤ
 انیمینی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان جو یعنی بود و خوردش سود بود در این قول انیت لطف دل که
 از یک شت گل به ماه او چون میشود و پر دین کسل و از شت کل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پر دین
 خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پر دین را از ماه و میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمه نظم آنرا بگسلاند و
 بیرونش گیرد و انداخته و مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه شل خورشید نمکند
 شود و گاه از یک شت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سرب آرد و نور او بشاید غلبه کند که عقد پر دین را
 بگسلاند بر این عقد پر دین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه مادل بسا قائل قوله میدراند کام و بخشید یعنی
 بخش اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گزید که بفتح کاف فارسی و سکون
 ثانی سطر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن بر معنی سخن بقدر فهم
 مستمع باید انشا کرد و از نخبه معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
 باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
 در درک معانی تأیید رساند حاصل آنکه حارف را بحکم وقت
 تکلم باید نمود و در معنی که صورت بر معنی غلبه کرده
 باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
 زند با تمام رسید شرح و فتراول
 سن شبنوی معنوی حضرت مولانا
 جلال الدین رومی
 قدس الله سره
 التتائی



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر دوم

قوله مدتی این شنوی تاخیر شد به سبب اینست تا خون شیر شد به اشاره میفرمایند بآنکه هر چیز را در ارتقا
 بدرجه کمال از تدریج و اجمال چاره نباشد قوله چون زد دریا سومی ساحل باز گشت یعنی از دریای
 استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را با عالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
 ایاب با فاقه آمده طلب اتمام شنوی کرده قوله باز گشتن رزق استفتاح بود و باز در دم رجب رزق
 استفتاح است قوله تا ابد بد خلق این در باز باد یعنی در استفاده این شنوی قوله آفت این
 در هوا و شهوتست میفرمایند که در حقایق و معانی که مندرج است در شنوی همیشه باز است اما معانی
 موصوفه را از سر هوا و شهوت طایفه درسی نباید کرد و قوله این دهان بر بند تابینی عیان و اول تحذیر
 فرمود از هوا و شهوت مالا تحریف میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
 آنقدر ترسد که از فاسق گرسنه قوله وی جهان تو بر مثال بر زخی به اشاره است بدانکه دنیا فرعه آخر
 میتواند شد که بهره از معانی برگرفت تا نظرف افتاد و هر که بخطوط نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
 بود آدم دیده نور قدیم و در فیض اشعار است بدانکه صغیره نسبت با صغیرا کبیره باشد قوله گردان
 ساعت بگردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر سیکر و عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
 و گر چون یار شد به کنایه از مشورت آدم با حوا و خلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاقل و بیگانه
 شد یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس با نفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مراد است بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
 بیشتر میفرماید که قوله نفس بانفس دیگر خندان شود و این ازین معنی نیست قوله چون زندهای تو ناپسند
 شوی یعنی در تنهای اگر زنده شوی هم نپسند خواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آئی خود شنید میتوانی شد
 قوله یازدهم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
 حس مرده آوردی مکن به پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از نفس و غشا
 رده آوردی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او زلودگی ایمن بود و ای از آرایش
 رد اهل اخلاق و نفاق قوله تا پوشش روی خود را از دمت دوم فرو خورون نباید بر دمت و در مصرع
 اول یعنی نفس در مصرع ثانی یعنی ساعت قوله بزود قیاموس باشد خواب کف یعنی به از قیاموس که همان
 کف از دست او در خار خیزد و خواب بیداری گزیند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست و بر خلاف
 آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سرسیت یعنی آفتاب معرفتی
 که نه با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شد بل بوجه آتی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
 روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری همچون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
 زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر مطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذ بلغ مغرب الشمس الخ قوله
 شرقا به مغرب ماضی شود و در مغرب که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت بر وزیر که مشرق
 اهل عرفان جویشیدن و مغرب نموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب و او آن به حس و دپاشت
 سوی مشرق روان و حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس در پاش
 حس انسانی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بوی مغرب جسم است نه
 مشرق روح قوله ای خزان تو مزام شرم دار یعنی کافریایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
 از آنها توفیق خیر کنی چنان باشد که حماری چند را منراحت رساننی و زحمت دهی قوله پنج حصی هست جز
 این پنج حص و خواج حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
 مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار ضعیفی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
 و آن انواری بجای ارواح است چنانچه ابیات اخمد مویدهمین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهور
 شد باید که حکمای خدا شناس باشند و عالمانه با وجوده حس ظاهر و باطن کافران قوله ای صفات
 معرفت و خطاب میکنند با انسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
 بیت پابرجا باشد و این هر دو احتمال بعید است زیرا که ابیات آئینه مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله کاه خورشید و کاهی دریا شوی و باعتبار عموم فیض قوله کاه
 کوه قاف که غما شوی و کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و علقا باعتبار بی نشانی
 قوله روح با عقل است با علم است یار و مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نول و پیر
 نقش با چندین صورت و چنانچه روح را نقش چندین صورت با اوست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
 قوله کاه خورشید و کاهی دریا شوی و شک نیست که شبه را موحده در بی نقشه است که در بیت او که ناشی از
 تعلیقات مختلفه است میراند قوله که شبه را موحده میکند و فاعل میکند بی نقشه است که در بیت بالا واقع
 شده است و شبه را موحده که در آن ارض ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بنشیند و به مقتضای عقل که مرتبه
 تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
 الا قلم موحده ناظر که در مرتبه اوست از جاوده توحید قوله که ترا گوید می بوی که این بیت و بیت دوم نفق
 آن میکند که در ابیات ما تقدم مخالف عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بنی و ویران کردن نفس
 خویش بی تامل مناسب حال اوست و ملازم غفرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
 که رخت دسما بسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوحی مصطفی
 به دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
 یعنی ناقص میداند که نفس خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
 تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حق نورانی توان دید و بچشم حس حیوانی قوله چشم حس راهب است و بچشم
 یعنی هر که در چشم حس چشمن معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذنب اعتراف دارد و اگر چه خود راستی
 اعتقاد کند که معنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
 قوله اهل بنشین چشم عقل خوش پی است یعنی آنکه از دیدن بهره دارد و چشم عقل نورانی است و چشم حیوانی
 قوله در برق هست بهر طاعتی یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
 همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی و از این حس مشترک مراد حس غیبی است
 که مشترک است بین العبد و بین العبد و آن نور آفتاب است که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدن
 نور را نظر و مدک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
 روی او بجان حق است و روی دیگر بجان خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
 مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد و در مصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس
 حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نامصور با مصور گفتنت و باطل آمدنی در صورت شریعت

یعنی قائل شدن توبه تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرین بطلانست تا هنگامی که از قید صورت بر نیائی
و بشرط رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصور بامصور پیش اوست یعنی عارف که بمعرفت پی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر تشبیه گزاید و مصور داند نیز حرف
او را بی بنود زیرا که بر دولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بمحضرت آتست در اخبار آمده
قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی حسن الصورة و قال ابن الصخر خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی جرح یعنی اگر چشم من بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دید
را داروی صبر بهم بسوز و هم بساز و شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشا و سینه است
قوله چون خلیل آید خیال یار من بصورتش بت معنی او بت شکن بد چون موحد را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بند و تجلیات بر و منکشف شود اگر در بدن آن صور ماند از نشانها ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پیشش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فرقیته جمال صور خیال نگردد و قوله لشکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافت باشد قوله هر چه پیش تو پیش ازان
ره نیست و خایه نم تست اند نیست و با خطر بالک فو خلاف ذلک قوله خاک در گاهست دلم را میفرست
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه را می ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرئسمه در آئینه و خیال مرئی میشد بهتر
خاک در گاه تو بود و خاک بر سر کسی که بجا آید آرام گیرد و تسکین معنی قرار و آرام و صبر است که آثار شکیب
نیز گویند قوله گفتم از خودم پذیرم این از و یعنی با خود گفتم که اگر سر انجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله در نه خود
خندید بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است متضح که
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد گنج نکنم آنست که
خود را بنگرم و محض خود را دریافت بدانم که من از کجا و صورت بستم حق در ذهن من از کجا قوله
در نه او خند مرا من که خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم انقدر
احتمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و آیات آینده موضح ایندهاست
کما لا یخفی قوله در هر آن چیزی که ناظر میشوی بدیعنی جنس را میسل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس است که صورت گیر و در رنگ صور خیالی ما در پذیرد قوله چشم چون سبتی ترا جان کند نیست

اینکتاب هر جنس مرغی خود را بیان میفرماید که چشم چون فرخنده دلست بمقرار شود و دیده را از نور
 روزن شکیبایی و اضطراب دل منزع امتزاج نور چشم بانور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
 آن دو نور با نمارد ازین دو نور نور و چشم باطن خواهد که طلب ضیاء بقیاس است قوله او چو میخواهد
 مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
 خوب رشتی را اگر در پی کند یعنی بدنیال خود بداند قوله آینه آهن برای قشرهاست و آینه فولاد برای
 استخوان رنگ پوست است و آینه دیار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زبان
 دیار مدعی مرشد کمال قوله گفتم این دل آینه کلی بجو یعنی آشنایان یار و یقیان آن دیار را مراتب متفاوت
 ماری که افلاح قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دوست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بند
 بگوی تو رسید به خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درو مریم را بخر باین کشید کما قال غزاسمه فی حکم
 کتابه خافا جاها الخاضع الی جاذع الخلد فحاض درو زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
 کنایه از آنکه به بنیائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نا دیده غرق دیده شد یعنی صد دل محبوب که رو
 آرزو ندیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در ناویدگی بنزد صد دل بود قوله آینه کله
 بر آوردم زد و د و آینه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پس بیم در بر آوردم میم مغفول
 باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بهمان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله در دو شکلیش
 را در روشن یافتم یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را و راه کمال خود را روشن و مبرهن
 یافتم در نیضم اینم کوی اندیش راه منع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
 انگاشته بعد از آن نقش من از زبان چشم مرشد گفت که درین چشم حقیقت بین خیال را مجال گذار نیست آنچه
 تا مری شده حقیقت تست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که به بینی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
 که چشم غیر سره از تصویر و تمثیل شیطان کشیده و حجاب از و مرتفع نگردیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
 باشد رویت صحیح دست ندید چنانچه مطابق این حکایت آورده اند بلال میذاشتن آن شخص
 خیال موی برادر محمد عمر قوله در نه من بنیایم افلاک را و دلالت میکنند بر ضعف بصیرت و تیزی
 قاین ماه قوله هم ترا زور ترا زور است کرد هرگاه میزبان میزبان راست کند انسان را انسان چرا
 راست نکند قوله روا شد اعلی الکفار باش ر قال العبد تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشد
 علی الکفار رحمانیم قوله تا رغبت از تو باز انگاشته اگر باغیا نشینی بار از غیرت پیوند و دوستی
 نکند قوله آدمی را آن سید رخ مات کرد و در مشیجده لختی و بلوی در احوال حضرت خوش الاغطس

از شیخ ضیاء الدین ابونصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبدالقادر که در بعضی سیاحتات اشقی افتادم آنجا آب نبود و چند روز آنجا بودم آب نیا فتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی آبرو گماشت بمن سایه کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری سالم شد که تمام افق را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و نداد که یا عبدالقادر منم پروردگار تو حلال کرد مرا بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه روشنی بتاریکی مبدل گشت و آن صورت دور رفت گفتم یا عبدالقادر نجات یافتی از من بواسطه علمم با حکام آسمی و فقه با احوال منازل خود و بش این واقعه مفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از اینها بجای خود نایستاده گفتم بعد الفضل و المنة التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده انج و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص فاضل از آن این حکایت را با شنیدن آورده اند که از عیسی مر جوست زنده کردن استخوان کرد و او کوری که استخوان در آن جمع بود دیگر بجست و آن ایله را بر دید قولم چون غم خود نیست این تیار را چون غم جان نیست این مرد را یعنی جزا دادای محافظت خود از من طلب نمیکند قولم گفت حق ادا بار هم ادا بار جوست و یعنی درین استعداد او تخم ادا بار گشته اند و از ادا بار اقبال نزدیک قولم کیبای زهر بار است آن شقی یعنی هر چه بدست شقی در آید زهر بار شود و فرضا اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قائل کند یا چنانچه مادر خود را بمنز کیبای بخوریز ترسیدار و این شقی نیز ادا بار خود را میدارد اندر کردن مملوئی این داستان مر بگو با کلمه بر قول و فعل مدبر اعتماد نباید کرد و چنانچه صوفی بر خادوم اعتماد کردند و دست کشید قولم تاشی در خانقاهی شد تنق و ای همان قولم دفری باشد حضوری یار پیش یعنی یار بگفتن کعبه و آن سینه را و فقه باشد اگر چه یک کلمه است قولم کام آمو دید و بر تار نشد یعنی بر قدم مر خدا قدم زد قولم بعد از آن خود ناف آه بر پیر است و از ناف آهوا نچه توجه مر خدا مراد است قولم آندلی گو مطلع متنا به است و بهر حارف تحت ابوابهاست و آنچنان دلی که اتمار اسرار از و طالع شود و خاصه حارث یا الله که ابواب فیض را بروح مفتوح میگردد و نور از آن دلی را که در سینه محبوبانست نکوشش مغفرت قولم بر ایشان نهد کاین عالم نبود و ضمیر ایشان راجع بجا لب عزیزانست و اشاره بضمون این حدیث است خلق الله الارواح قبل الاجساد و البقی نام قولم پیش ازین تن عمر را بلنداشتند یعنی در عالم آسمی ترک ماسومی کردند قولم پیش تو از نقش جان پذیرفته اند یعنی در مرتبه اعیان ثابت به عنایت آسمی شدن ایشان را رفیع گردانید و مقرر شد که مرتبه ایشان چه باشد السابقون السابقون

اولک المقربون قوله بیشتر از بحر در باسفته اند و از بحر بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر ملاک حق
 خنک نیز بضم اول و سکون ثانی خجم یعنی قالب انسانی باشد قوله بی سیاه و جنگ بر نصرت زوند
 چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم بخان یغفر عون و نرو و خرد دادند که تو از ایشان موجب
 ملاک شماست قوله آن عیان نسبت بدیشان فکر تست و در نه خود نسبت بدوران روی تست هرچون
 در بیت بالا فرمودند که بیدار و دل بر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکر است
 که فکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل اند فکر است و نسبت بدیگران که از دریافت
 اسرار آتی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تسلی که دیگران از رویت بشی حاصل شود خواص حق را از
 فکر حاصل میگرد و و آنچه در مرتبه عیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب
 رتبه انبساط موسم بفکر تست و اگر نه نظر بر بهمت مجبوران رویت عینی و عین رویت زیرا که این فکر است
 و در بند زمان نبوده ملک زمان نبوده فکر بوده پس شکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون آثار
 و درست شکل حل بوده فقط و درست در کتاب اگر الف داشته باشد معنی خلاصی قوله بدیده چون بی کیف
 هر با کیف را یعنی صحت و مبادا شما از حقائق دریافته اند از آثار از نجهت با کیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
 بیشتر از خلقت آنکس با نشان میدهد از هستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل آنکس
 را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوحی که بعقل خواهد آمد در وقت دید آید قوله آسمان
 در و در ایشان جرعه نوش به اشاره است بآنچه در بعضی از صحیف آمده که ان الا فلاک تدور بانها پس
 بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بار و اح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
 باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد باو نشان بر یعنی
 حکم بر کثرت بسی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب با و ممتاز شود قوله تفرقه در روح
 حیوانی بود و بدانکه روح حیوانی حرمت لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اختلاط و نبض میگرد
 از تجلیف اسیر قلب و بقصدنمای ترکیب و امتزاج عناصر و افلاط طبعی در افراد انسانی متفاوت میگردد
 پس مبادی روحانی هم در اصل مفترق اند هم از ابدان نیز که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
 واحد روح انسانی بود و زیرا که روح انسانی جوهر نیست مجرد از ماده و بواسطه روح حیوانی مطبوعه
 دوست تعلق بدن و تصرف بدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
 علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق ترش علیهم نوره و قال ابی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
 الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نور فمن اصحاب من ذلك النور فقامت من نور من اخلاء ظلمة غوی قوله

روح انسانی کفشن واحد است. اشاره بکرمیه نعمت فیه من روحی که اضافت بکثرت و کریمه یا بهما التماس
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
 قوله بگویم وصف خالی زان جامی یعنی جمال حضرت ذوالجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
 ازان چون و چرا عبارت از انوار تعالی ذاتی و کمانی طور تجلیات در عالم ارواح از جمال تعضیت بحد
 خرامیده روح انسانی را بولافه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار مشق از پی و فیضی
 در بیان نیامد خال او یعنی خال آن خال در وصف نیکنی قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
 دو عالم نور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب حال و در مصرع
 ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق را بکنیم هم مخدوری لازم نمی آید و وقت غلبه
 که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذوالجلال نیامده و قتیکه: خال صفت خالقیت مراد داشته شود و چرا
 مانده و در اصل حضرت مولانا را نظیر لفظ نیست چنانچه بنا، داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
 بر همین اصلست و نیز در دفتر ثالث میفرماید قوله که حدیث کثرت بر همین است راست و آن کثرت لفظ مقبول
 خداست و در بدو معنی کثرت و لفظت نکوان نکونی لفظه از دیگر طور قوله نطق میخورد که بشکافتم به سبب عجز
 از بیان بسته شدن تقریر معنی حکایت قوله نافرون از خویش بازی می کشم یعنی بیشتر از اندازه نفس
 بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه شکست شست مراد از رشک روشنی آفتاب معیت که آفتاب
 صوری بران رشک دارد و قوله تا بگویم آنچه فرض و گفتنی است و از بیان صورت قصه صوفی و همه قوله
 بحر کف پیش آورده و سببی کند به تشبیه میکند در شستن یعنی با بحر اموال و توجیه بجانب صورت به پیش آوردن
 بحر کف را قوله جز کند و زبرد جرمی کشند و باز تشبیه میکند غلبه معنی را بر صورت قطع کردن و باره شستن
 بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
 بحر وید و یا قوله این زمان بشنود چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف نال جیل حقیقی قوله لازم آید
 باز رفتن زین مقال و این مقال حال قوله سویی آن انسان بهر وصف حال به ای حال صوفی قوله صفت
 صورت پندار ای عزیزه اشاره میفرماید که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از همه بدن انسان
 و از خادوم دوستان لاف زن و شیخان پراز مکروفن و از آخوندی و از سفر هنگام رحلت گمان
 بردن کاروانیان الخ قوله آن خرگوش شب لاهول خور و یعنی بجای کار و انداختن خرغیر
 لاهول آخری بود و قوله شب سیح بود و در اندر سجود و سجود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلبه
 حراست قوله در سر آید همچو آن خراز خطاط و خطاط بهضم اول و یوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت است

قوله آدم ابليس را در مابین بعضی شیطنت و پرست آدم به طینت نمان باشد مثل نمان شدن شیطان
 در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن بگو یا تشبیه میکنند کار را
 که پیشو و فریب مردم پیش گیری بخانه ساختن در ملک و مگیری که خانه از و باشد و رنج تو در کار عمارت
 برای او بود و نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگا داشت مال
 اطهار مسلمانی میکنند تا از مسلمانان گزند می نند قوله چون تو جز و دوزخی پس هوشدار و جز و هوش
 کل خود گیر و قرار در تو جز و نبستی ای نامدار معیش تو باشد ز جنت پادشاهی با خلاق بد آدمی جز و
 دوزخ است و با خلاق نیک جز و بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جز و دوزخ و نور علم و سکینه
 جز و نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
 همان اندیشه تجسب معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جز و از ان اندیشه صورت
 بند و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
 صورت نیست و عاید نام نشد و بکذا فی ضد و سائر الاوصاف قوله نورهای جز و تا جنان سجد
 ای عد خود را از حدنا جنس جدا کن قوله گر در آینه ز عود و شکرش بر برگزیند یکبار از بهر گیرش بر ضمیر
 شبنم راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم نجو
 شوند عطار از یکدیگر جدا می تواند کرد قوله طبله بالشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جنس با
 جنس خود قرین و چه رصیده نفوس که مطنه و ملحه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون از
 اشباح تعلیق گرفت طبله با و هر هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا با هم حق تعالی آمدند و هر جنس
 را از جنس دیگر بقانونی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق های پاکت و صحف قوله
 تا که دید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فردی قوله پیش از ایشان با هم یک آن بدیم اشاره
 بضمون این آیه است کان اناس امه واحده فبث الله البینین بشرین و من ذین قوله عکس تاریش
 شام چشم دوز یعنی مرد خدا هر گاه از مستور گردانید و لهاتار یک شود قوله والضحی نور ضمیر
 حضرت مولوی تفسیر سوره و التبیان بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بیاطن و ظاهر حبیب خود تم
 یاد میکند قوله باز و ابليس است ساری او دستاری رسول عبارت از آنست که تن مبارک آنحضرت
 نقاب نور ضمیر او است باطلاقی که دعوت آنان مامور بودند با او توانمند نشست و از علیه نور عالم و
 اهل عالم را آتش و زنجیر و تن را از بخاری از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
 شریعت بشریت بود و توالیه آفتابش چون بر آمد زان فلک و چون آفتاب نبوت از فلک احدیت درآمد

طالع گردید تن را بختاب ما و حک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد و خروم نگردانیده ترک روت و دفع تو نکرده و رها نساخته قوله
وصل پیدا گشت از زمین بلا بد یعنی محافظت روح با تن صین بلا بود اما رحمت آتی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرود وصل در رسید و جناب مصطفوی را تبرع ارج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد باقی می ماند
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام ملک متعال نهم خالق و در
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرماید قوله هر عبارت خود نشان حالیت الانا را تیر شرح
بافیه چو اینچنین نباشد ان للقرآن ظمرا و بظنا و لبطن لبطنا الی سبعة البطن قوله حال چون دست عبارت
آلیتست مثلا آلت عبارت مانند تشبیه است و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تشبیه کاری
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نکشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و شش ازین معنی محاسبان
اتفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که بتعدد اسد قائل اند مثل شنوی و ثالث ثابته و حلو
چنانچه یک را یک میدانند اگر احوالی از وید آنها رفع شود و یک را یک نمید و یک گویند قوله در چه چیزی
نشانش میکنی بد تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار رز که از کششکریا بد چنچین علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پنداشته اند صورت نه بند و علم معرفت در و نال اهل
قرار بگیرد زیرا که علم مثابه بار و نال اهل نمیزد بگیر است کما قال یافتن شاه بازار قوله غافل از لایست و بی
اصحاب نار به اشاره بآیه لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة هم العالمون قوله رائه شبهه شریک
نمیکنند تلمیح است بآیه مبدل الدسیات هم حسنات قوله ردکن رشتی که نیکبای ماست بهرگاه که حکم حسنا
الابرار سیات المقربین نیکبای ما کم از رشتها نباشد و دیگر در پی رشتی رفتن کمال متفاوت بوده در
بعضی نسخ بجای ردکن ردکن دیده شده در این صورت بمعنی چنین باشد که رشتی اعمالی بچکس رار و کن
و بجهارت همین که متاع نیکبایمانیز چندان از رشتی ندارد و بیت آینده همین را بنویسند انا آنچه سید عبدالفتاح
نوشته که بجای ردکن ردکن بنظر در آمد و نسبت به کن بکن بهتر میشود که موافق می آید بحدیث انکسار
العاصمین احب من صلوته الطمیعین محل تردد است زیرا که امر بر رشتی عمل دانی عصیان از حدیث مستفاد
نمیکرد و کمالا یعنی علم من له اونی فطانه قوله قدر فندق افکنم گرد و حوی و فندق بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث مثل پسته باشد اینجا کنایت از سنگریزه است چنانچه بیت آینده توضیح میکند قوله احدا
خود کسیت اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه و سلمه چون از مشرق اقبال طالع

گروید این خطاب در سید قوله تا نماند سعد بن خبیر یعنی از ارادت آتی هر دو را آگاهی نیست قوله بنویسند
 رونق دور تو دید و در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان
 میشد مگر حدیث است و میگوید تا بعد از آنکه او را می شنید خبر تبیین رسانید بکمالک ائمه احمد موسی دعا
 کرد و گفت اللهم اجعلنا با امتی نداء مک من است تبارک و تمسنا و عیضا گفتند است احمد سمننا و لطفنا
 گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من ائمه احمد قوله غوطه موسی خود را در کاه این بیت ترجمه و حاد است
 است که از روی ابست شدن کرد و بدعا گفت که مراد بخار و دوار او غوطه ده و از میان دوره
 پینبر آخر الزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنبرد دست الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
 جانب حق خطاب آمد که این اسرار از این جهت بر تو کشف کردم که باینجود ووری توازان دور از فضیله
 آن ظهور ترا محروم نگردانم پس از آن دور خود را خارج بدان ای کلیم و پایی امید و رکش که کشش
 و جنبشش مایس و راز است ماکلیم دور محمدی که با ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله نشین
 ائمه هدی به اشارت است بدانکه درین حدیث جانیکه خلقت الخلق و قصت مراد از ان خلق است
 محمدی است زیرا که طریق معرفت بر سهیل است تا در وجه انهم یفین سرور عالم و آدم مخصوص این است
 قوله و انمودت تا طمع کردی و در آن بنشین و راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل و علا
 حلا و حیدرین شیخ احمد خضر و یه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد و در قصص آمده که ابوبکر
 راجع از بهر خورون عیال نبود گفت بر دم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ گرد آرد و در حق سبحان
 تعالی آنرا آرد و صاف تا شمرنده نشود قوله شیخ ابی سالما این کار کرد ای منسوب بوام قوله کار کرد
 خود میگذارد و هر کسی به مطابق است بگریه قل کل یعمل علی شاکلته هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
 از خبر و شر و بدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میدانند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
 خطائی و لئیمی و از خدا و عطا و کرمی قوله همت آن شیخ شخار کرد و بند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
 مجلسیان بهای حلا بگوید و بند قوله کرده با شمت تعصب موسی از حماقت چشمش موسی آسیا بمقوله
 خبر بیان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگوید که حضرت موسی ما چنان چشم دور بین روشن
 خضر پیرای موسی زمان ما با چشم تواز روی حماقت و ابلی تعصب میکند چشمش موسی آسیا یعنی چشم بیا
 که در عدم بصارت معنوی مثل چشمش است نه بینگری و ضلالت قوله فی تضرع کامیابی مشکک است
 قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه رسانیدن شخصی را مدعی قوله در وصال حق و دودید
 کی کم است یعنی با وجود ویدار حق همین دودیده که داری هرگز نمی بینی و گریه گزندی بدان

نمساند یا این دو دیده اگر تلف شود و دیده مگر حق سبحانه تعالی نتواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بجای فارسی مضموم خوانده شود نیز درست میشود و قوله لیب پیکار تن پر استخوان یعنی خادمتن
روح را مضموم است آن آیه که آمد در داستان ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد و قوله
بر دل خود کم نه اندیشه مباش زیرا که وجه عاشق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر

داده است و فرمود است و امر الملک بالصلوة واصطبر علیها لانسلک زرقا فخن زرقک والعاقبة
للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز بنخوا هم ترا و زنی دادن یعنی ترا
نمی گویم که خود را و کسان خود را روزی ده بار روزی میدهم ترا و ایشان را بس برای نماز و دنیا
فارغ باش که سر انجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست و قوله ترک چون باشد بیاید حرکتی صلی
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با است
تراغم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او و قوله آنچنان
بنمایا آنرا که هست به اشاره بحديث آتی ارنا الاشیا الکما هی یعنی بنا حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید و قوله اگر اشیا همین بودی که پدید
دعای مصطفی کی آمدی راست بلکه با حق متردین گفت آتی به بمن بنمای اشیا را کما هی به خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست و قوله رو بآب چشم بندش را بربند ای زنده کن و
تراش و قوله گر ضریری کم تراست و تیر چشم بد ضریر نابینا که تیر فتح را و سکون میم و صم نافرین و کتده
قوله نوحه گو باشد مقلد احدیث نوحه کو کعب لولیا است که در تغزیت دن زنده و های بر اصول آفا
کنند و اهل ماتم را بگردانند و در دستاوند و قوله بار بر گاو است و برگردون چنین برگردون و دلاب و قوله
دزه در گشته بودی قابلهش به مبالغه و عظمت اسم آتی و قوله دیوی را بدور سحاری به یعنی نا
دیو را سحاری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند و اگر زده بوده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و سحاری
راه بنزد می بود و تا شیری نبشد نام خدا را چه برای پیشبرد زبان میرانی که خار بدن روستائی شیر را
قوله لوانزلنا کتابا باللیل از آیه لوانزلنا الذکر ان علی جبل لراية خاشعا متصدعا من خشيته امر صوفیان
بهبه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تعلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید و قوله
نی چنان صوفی که ناگفته پیش به یعنی آن صوفی که مرکب خود را نادم لا حول گو سپرده بود و محقق بود و قوله
از سر تقصیر آن صوفی ربه بکله صوفیان تنگ دست که اتفاق کردند بر فروختن مصرمان و قوله بس فسا و

ضرورت شد صلاح به مطابق بایه نفس اضطرری محققه غیر متجانبه لاشم فان الله غفور رحیم والضرورت
تبع المحکورات اشهر قوله چند ازین صبر و ازین سعه روزه چند سالگان پیش هر سه روز یکبار طعام
کردندی قوله سیر خورد و فارغست از تنگ دق و دق بچند معنی آمده اینجا بمعنی گذافی است قوله گفت
خادم ریش بین جنگی نجاست به خادم در جواب صوفی از راه طرنگ گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و پره گوی و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
از ریایان خوش میفرمایند که در ابتدا یال طلب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و ابتغاء
او مصلقه آینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طبع و اشاره با کلمه تقلید
چون با طمع یا رشد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم که طمع قارون شوی یعنی ترار و با خود چنان گفت
و طمع مال مگر قوله هر بنی گفتی باقیم از صفا تصریح کرد که مراد از آنه و ترار وجود و انبیاست علیه السلام
قوله من خواهم شد پیغام از شما اشاره بایه قل لا اسکلم علیه ابراهان اجری الاصلی الله قوله داد
حق دلایم هر دو سری بکنایه از افاضه و استفاضه قوله که چه خود بود بکبر بخشد چل هزاره صدیق در اوان
توفیق بعد دریافت جلاست تحقق چل هزار درم اتفاق کرد و تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را اگر دشمنم قوله زانکه آن نغمه ریایا کوشش برد یعنی شخص نماید قوله نیست پی با ثروبی
دق انحصیر و دق انحصیر بوریای کوبی یعنی جهانیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی غرور یا میخواهد که در کار تو
کردم یکی ضیافت بوریای کوب طلب میکند که مرام همان کن قوله آدمی را فریبی هست از خیال در بطون
بیت با قبل این طریق است که اگر در ظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال اندوه و حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر شما
ایمان نداد دینی احدیث من لاصبر فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر و دیگر شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار به باز رفت بر سر خیال قوله کاندین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال مختلف توانند اندیشید که یکی بعد اوت کافران کار و دیگران
بمحبت مومن شمار و دشمناء احتمال صلاحیت اوست مرقبول کفر و ایمان را قوله گفت بر ذرات
فمنکم مومن اشاره بایه هوالذی خلقکم منکم کافرو منکم مومن قوله از جمال یوسف اخوان بس نفور
تا میاید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را جمال احتمال باشد جمال یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح نمود و از خیال در دیده یعقوب بیچ بود شکایت کردن امیل
زند ان قوله محبتش این که خدا گفته کالو به قال الله تعالی کلو مما رزقکم الله قوله بس شخص

گرد از ایمان خویش بدای مهربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام بر سلام اسم حق بهمانه تقا
 قوله رب انظر فی الی یوم القیام به اقتباس از آیه فانظر فی الی یوم یبعثون قوله که بدو نشی گم تندید
 نشان بد قال خزاسه الشیطان بعد کم الفقر و یام کم بالفتناء و اسر بعد کم مغفرة منة فضل و یو وعده میکند
 شمار فقر و احتیاج و ام میفراید شمار بکل و اسماک و منع صدقات قوله هر که سرود کرد میدان کور دست بهر کس
 که تر از طلب حق سرود کردید بدانکه شیطان در دست او پنهان است قوله که خیال آسیاد و باغ و راغ بد که خیال
 مینغ و باغ و لیغ و راغ بد راغ و امن کوه و صحرا مینغ ابر باغ مرغابی و نوعی از کبوتر مینغ بد دل لاغ هرزل و
 بازی و دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است متمم مفلس زندانی قوله در کنی او
 بهمانه آوری بد یعنی اگر باو شرکت کنی او را بر سر حذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
 بودم بزور شریک من شد قوله که در پیاره بسی فریاد کرد بد تعریض غنی برای حکمه که از خود کمتر بد نیز کند
 قوله برشته نشست آن خط گران بد ای مفلس قوله مفلس قلبی دغای بد یعنی دانه الارض بد
 و بر حکم آرید این پرمزده را بد یعنی اگر حکمی و خواه نخواه بیارید قوله ما شمار نوذار شاخ شاخ شفا
 بکسر جامه ملاحق بدن و دثار بکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
 یعنی جامه دارد و بالا نو و امین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جور با کردم کم از اخراج کا بد یعنی جو
 برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن دکاه خود برای شتر بد است بر سمع و بصر مهر خدا بد اشاره
 بآیه ختم الصد علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارات است از منع تصرف و غیر تصرف
 بد جز این شاعر مدارک اشقیات را خبر با باراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ارباب
 اشارت فکر ای دقیق و نظر های مینق دارند قوله در حجب بس صورت است او بس صدا بد یعنی
 در حجب صور گونه صد غیبی استور است و صدایای پیچیده هر کرا حق خواسته آنصور پادیده و آن
 صدایا شنیده بد گفت پیغمبر که یزدان مجید بد عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لكل داء دواء و الداء الاصاب و الداء الیر باذن الله بدین بنه چون چشم گشته بسوی جان بد یعنی
 چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد باز کرد از هست
 سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
 تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله صبر معطل در جهان هست
 کیست بد یعنی جهان که هست شماس و اهل این جهان را معطل از ان گفته که هر چه شدند نیست بیشتر شده
 است چون خروج از حبس تو دو ترک مغالط و وجودی و ستیاری تو فنی میسر نگردد دست بد عابر دشته

از رب العباد استمداد طلب میفرماید قوله انچنین نیاگر بیا که راست به نیاگری راهم یعنی گمبیا گری
و هم یعنی آنکه سازی استعمال کنند قوله انچه تا نید است مسند میکند یعنی معتبر سید اند قوله این را
کن عشقهامی صورتی بر یعنی این بحث را که بعضی از اوصاف بشری مجر و شد دارند و امور محسوسه از چشم
رو دیده اند بجای خود بگنجد که اگر نیک تامل رود عشقهامی صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب داند
لیکن عاشق صورت از دریافت انی یعنی غافل است لهذا چند بیت می آمد بمنزله تازیانه است گرفتار آن
عشق مجازی را هم نیست بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است اگر معشوقه است به برهان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس محشوق بودن محسوس نیز متمنع باشد قوله چون و فان عاشق افزون میکند
یگماید که و فاصفت عشق حقیقه نیست چون آن ره و در وصف و فانی یادتی پذیرد و دیگر
صورت آن و فانی تغییر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بدیاس
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دایره صورت پیش بگذشته اند خود را پیش قدم میدانند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکنند و را تبسید میفرماید و میگوید قوله بر تومی عقل هست
آن بر جس تو به مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال از باب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تافضل و از گفتار ناکر دار تفاوت بسیار است قوله
چون ز راند و دست خوبی در بشرد باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بر عزم فاسد خویش
صاحب معنی تصور کرده نیاک مبنه شود قوله و لغمره نکسه بخوان قال الله تعالی و من لغمره نکسه
فی اکلن افلا یقانون و کسی که در از گردانیم خود را نقصان میگردانیم و در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگرد و قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان به صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست یعنی جمال که بر دل می آید
جمال تکلیفی است قوله هر سیک شد چون تو شکست به هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات ممنوعه ناظر گردد پس انچه گفت همون آبت و هم ساقی و هم مست کنایه از سبط
آن تکلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیرالی الله و فی الله و با الله قوله به مناسب شادی
و هم بر قافیه به تعریف بر جهان صورت پرست که تمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی انچه بر عزم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاغل معنی است نه معنی و بجای تافیه است و بر معنی اصلی را

و قافیہ در لغت بنس رونده و از پی آئیده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله کور را قسمت خیال غم فرست و عاشق صورت در خیال بند است که شمره آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناید قوله بهره چشم آن خیالات فناست بهر که چشم نیابد و در فنا
خود چنانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن ضریران معدمند مشک
نیست که متبعض الفاظ قرآنی نسبت بواقعان امر بمعانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریرانند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر کمده بر پالان چسبیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بحر و پالان که مستلزم حوی ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین نظم آورده است از محمد بنی کوری چند مصحفی ماند کنه کوری چند
را از مصحف کسی نیجوید مگر با کس سخن نیگوید هر چند متو میانی بی ضرر و که جست این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شنافت زیرا که فرغ تابع اصل است قوله پشت حسرت و کان
مال و کمالت است بر این و در تفحص خراباش در تجسس پالان قوله جان تو سرمایه صد قالب است
و در مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صد و تریبیت جان باش نه در پی تیار
بدن سرمایه صد قالب بودن کنایه از آنست که یک جان آگاه صد تن گمراه را برادر سازد قوله خبر پنهان
بر نشین ای بو الفضول و انتقال کرد و تشبیه نفس با خیمه نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر و سوار
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله البنی قدر کعب معرور یا معرور بضم میم و سکون سین
معه و ضم رای محمله بر وزن مفعول از باب افعیال سن معروفیت انفس ای رکت حریمانا کذا فی القاموس
والصالح قوله بیخ و از روزی غیر بر نداشت مدنی القرآن و لا تزد و از رة و نه آخرتی یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکردی تو گرفتار اگر به فائده سعی و کسب پیای
میفرماید که بیه سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و مرتبه تعین از دست نمیرود و بهجت
آنکه میدانند کسی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نگردد باشد ترو و باقی بود و این خطره عارض
شود که اگر چنین میکردم اینچنان میشد چون نکردم نشد قوله که اگر گفت رسول با وفاق و اشاره شد
احرص علی ما یفکد و استعن با سر و لا تفرد و ان اصابت شیئی فلا تفعل لوانی فعلت کان کذا و کنه آنکه
قال قد اسر و ماشاء فعل فان لو یقع علی الشیطان یعنی اگر نتجیاب عمل شیطان میکند مثل قوله کاستی
مهور بودی ای سر اهد خانه تو بودی این مهور یا یعنی این خرابه اگر مهور می بود تو خانه میکردی و
مهر همیشه یکم که از تو فیض بر وید پس لفظ مهور را در مصرع ثانی بقلبه اضافه باید خواند قوله

این همه عالم طلبکار خوش اند و در خوش تزییر اند آتش اند و میگویند که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بگروه آنها خوش تزییر است نه خوش حقیقی اما در آنکس که
بر آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزییری فرق نمیکند مثلاً از پیروان هر که هست طالب
مزدوست لیکن سره از ناسره امتیازی نمی تواند کرد قوله بی محک نذر اماکن از زمین که زمین در ایامیک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسیار قوله
با یک خولان هست با یک آشنا از با یک خولان دعوت اصحاب شیطنیت که خود را از اصحاب معرفت
و انانیت اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی و سادس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنای گوشت و سوی فناء ازین فنا پاک و آن ها که مراد است نه فناء که مراد است
طریقت باشد قوله تا کند آن خواه را از آفلان و ای ها لکان قوله چشم چون رنگ ازین که رنگ بدو
رنگ سبز زیر افکند و بر پشت پاشم و دخته بهیچ سونمی بیند قوله رنگ می را بازوان به رنگ کاس بد
یعنی کاسه که می آید یا جا گرفته قوله تا بود گردیدگان هفت رنگ و دیده پیدا کند صبر و در رنگ و از
دیدگان هفت رنگ دیدهای ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند رنگ از رنگ
مردار خوار و نیاز و دوستی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی همین قدر چه دور رنگ و دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و در رنگ باشد و اسرار علم بالصواب
قوله کار کن در کار که باشد نماند درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکند کار کن و کار که و
کار نماند کار کن هستی مطلق و از کار که جبت نیستی ممکنات و از کار که جبت هستی آن مراد میدارد و همین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات مانند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیت را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو بر در کار که بنیش عیان یعنی نیست شایسته مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کار کن پرده تنیدد کار کن در کار که باشد پیدا یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد قوله خارج آن کار بتوانیش دید و ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار کن کار کن را میتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کار کن را که در انتظار آتی خبر در کار که نیایی قوله کار که چون جای باش حامل است و از حامل کار کن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی حامل است یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیست
گفته از حامل غافل است قوله بس در آرد کار که یعنی عدم اینجا تصریح فرمود و مراد از اسرار الهی الی
سبیل الرشاد و اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدمات را بر وفق عالم انزلی از

عدم بحد وجود میرساند کما حیث قال ۵ بجای دخالت این عدم از وی مرهم بجای خربت این وجودش
 و کم قوله کارگاهی صنع حق چون نیستی است و جزو محط در جهان هست کیست ۵ همچو صاحب نفس گر
 تن پرورد و آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
 موسی و تنش فرعون او ۵ اینجا مقصد برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
 میکند نه آنست که انیم یعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تام است گویا مخاطب مخبر ساخته در اینجا
 کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر آنچنین پسند میکند آنچنین اخذ کند ملامت
 کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد و نه آنکه
 از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند
 زشت او و ربط این بیت با قبل ازین رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار و اهل انکار است از ان
 پیرمیزکن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سہلست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
 با اهل کفار است و ضلال و مزور بدخوی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در نظر العجایب
 منقول است که فرمود و انظر لی و جبک فی المرات ان کان حسنه فاضل یا ناسبه و ان کان قبیحاً لا یحرم
 بین تصحیح قوله در بود کفشت مر و در سنگ لاج یعنی راه همواری و ملائمت پیش گیر با اعتماد آنکه
 با برهنه نیستم و توانائی دارم و سطوتی نا همواری و درشتی قدم گذار قوله چون دو شاخست میشود
 تو چار شاخ یعنی برو کج داده اند قناعت کن قوله تو حسودی گز فلان من کمترم بدخوی را تفسیر
 کرد قوله حاسد حق بیج در یابی نبود و اشاره میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله بس حسد
 ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول و عکس را جمال حسد نماند چنانچه از بزرگی
 خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد و لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله
 پس بهر دوری ولی قائم است به شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مجتهد علیه السلام آخر زمان را تمام
 ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از ادوار از فکلی موجود میداند
 که به نیابت او کار میکنند و رای شیخ بر آن قرار گرفته که امام محی و قائم هست چنانچه در باب سیصد و
 شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان سر خلیفه یخرج من شرفه رسول الله من ولد فاطمه
 بواسطی اسمہ رسول الله و جدہ الحسین بن علی بن ابی طالب یا بع بین الرکنی و الاقام تشبیه رسول
 فی الخلق بفتح الخاء و یرل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد و بهین مقدار اکتفا کرده
 شد و شیخ علاء الدوله نیز بر همین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی مرتبہ التمجید

محمد بن الحسن العسکری و ہوا ذائقہ دخل فی دائرۃ الابدال و شیخ برائین درینماہ خلو و مہانت تمام است
بس بطور این دو بزرگ وحی قائم در ہر دور کہ مولوی بوجہ و آن تصریح فرمودہ اند نائب امام محمد
باشد و بطور دیگر ان اکابر اہل سنت جماعت نائب نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام قولہ تا قیامت آرائش
درائم است ہما انقضاض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن کو
بمنزلہ کما است کہ سرہ را از ناسرہ جدا میکند قولہ ہر کرا خوی نکو باشد برست ہر کرا فسیبنا ز مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود قولہ ہر کسی کوشیشہ دل باشد شکست ہر کہ در
طاعت او نزاکت بجار برد و تنگ نظری کند بشکند مانند شیشہ کہ باز پیوند نگیرد قولہ بس امام حی و قائم
آن ولی است خواہ از نسل عمر خواہ از علی است یعنی لازم نیست کہ آن نائب ہاشمی باشد بلکہ سب
بو ہاشمی خواہد بود قولہ مدعی و ہادی ولیست ای نیک خود بہ متصف بصفات مدعی و متخلق باخلا
او مہدیت چنانچہ در دفتر اول از زمان حضرت سلیمان و در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید قولہ
ہر کرا بدی و بخشی از کرم و سلیمان بہت و آنکس ہم منہم نہ بود او بعد ولی باشد مدعی و خود مدعی چه بود
منہم مدعی و دینور در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافتہ قولہ حق تعالی چون نیابد در عیان ہر نائب
حق اند این پیغمبران ہر غلط گفتہ کہ نائب باموذب کرد و دینداری قبیح آمدنہ خوب ہر باز در قصہ حضرت
علی کرم اللہ وجہہ کہ کافر لعاب و ہن انداخت و حضرت امیر اورا نکشت مذکور شد قولہ تو منی و من
تو ام ای محشم ہر تو علی بودی علی را چون کشم ہر چہ نہان و نہم شستہ پیش رو ہر با مخلص محشور
از منکر نفور باشد قولہ او چو نور است و خرد چربیل او بدیعنی ناظر بنور حق است و عقل او و مہر است
در انضاء افاضہ و استفاضہ آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قولہ زانکہ مقصد پردہ دار
نور حق ہر اشارتہ بمضمون ان سبعة عین الف حجاب من نور وظلہ قولہ صف صف اند این پردہ
شان تا امام بدیعنی آنکہ پیش از مہمہ است قولہ رنج جان فتنہ آن احوال است ہر کہ او در مرتبہ اولی
بود نسبت باصلی احوال است زیرا کہ اقصی مرتبہ کمال بخود کمان میکند پس مرتبہ خود را و برابر انجہ می بند
قولہ چون نہ مقصد بگذرد او ہم شود مدعی در یابی بکیران شود و با عظم پایہ ولایت رسد قولہ لیک
آہن را لطیف آن شعلہ است بدیعنی لطف بخشندہ و از غش بر آرد قولہ کو خرب ناشی آن آرد ہا
مراد آرد ہا آتش قولہ صاحب آتش بود ہر بواسطہ ہر ولی کامل پرورده و آتش عشق است یعنی در
ہر حال حفظ مراتب از وقوت نشود و شطی سوزند و در ضبط احوال محتاج ہر واسطہ و رابطہ
کہ عبارت از صاحب حال دیگر باشد باشد قولہ بحجاب آب و فرزند آن آب بدیعنی آب آنکہ ہر آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشاند
 باشند فقیر کامل تاب شعله های آتش می آرد زیرا که چنگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
 قوله واسطه دیگی بود و یا با بیدالی اخلاقی است میفرماید که واسطه بمنزله دیگ است و تا به مکانی باشد که
 استفاده حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافل
 سربو جو و واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراب آتش است و خود را واسطه دیگری
 تواند شد و راضای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد و نیکی مادی میفرماید
 که بقصد نیکی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود و معنی فهم مراد ناگردد و زبان طعن
 دراز ننگند یا کلام موعده را طعنه درک کنند بنا بر آن عذر بخودی و متستی می نمایند و احتیاج این داستان
 خار و انگه بسیار داشت لیکن با استدرا و باطن حضرت مولانا برچیده شد و هو میسر کل عیسر قوله
 بای کثر افکش کثر بهتر بود بدش است در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست در خور آید قوله
 برنگد را و تنگ برود بود یعنی اندرون و دربار نیاید امتحان باد شاه بآن و و غلام چون
 پیشتر گذشت که در انسان صنعتی بهتر از خلق نیکنو باشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت و و غلام
 بجهت انتهات این مدعا در عذوبت و سلاست بیان میفرماید و او سخن میدهند و بدین مصرع که
 قوله ماهی کثر افکش کثر بهتر بود و این داستان مناسبت تمام دارد و کما بیضی علیک عذقم انفضه
 قوله هم سوال و هم جواب مادی و یعنی فروغ سخن او بصیرت را مد و کردی تا بحدی که اگر سوال از
 ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از مادی دیده شد در نصوص مرتب معنی ظاهر است
 قوله چشم که کردی و دیده ماه را گفتگوی غلام را یک سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را
 چشم راست بین دریا بدنه هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال جز
 چون کجی برستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن
 عبارت از خود بینی باشد و راست کردن عبارت استی موهم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن
 نیکنو گرد یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست
 او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و اقایل هم نفر
 و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش
 پیل در آید چشم دل آنرا پذیرد و گوید که اکنون از من شنود گوش را بگوشه و اگر قوله گوشش
 دلال است چشم اهل وصال و ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را با و صفات نیک

شنیده چون از جای دیگر برخلاف آن شنیده می شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
 تصور تو مبدل شد قوله در میان ویدها تبدیل ذات و جانیکه چشم دل بار است کار با شاهده ذات است
 که ذات فانی ذات باقی میشود قوله زاتش از علت تعین شد و سخن یعنی از لغتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
 که سوزنده است سخن پنجه خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدیم
 در آتش بگذر و دود و دوزار هستی خود بر آ که علم الیقین عین الیقین شود قوله نلند گرم فکرت آتش نشنا
 حدیث آب عطش غالب این ابیات در نکوشش گوش پرستان دیده و دوفخته هست که قدر چشم بانگ کان گوش
 فروخته اند ندانند و محض شنیده از دید و اینند اکتی عالمی از صاف جواهر حقانی شنیده ابانچشم جهر شناس
 ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده و گوش چون دیدگاه
 شود و آری چشم و گوش اصحاب حال یکبست اما صاحب حال از بیاسانندی و لفظ ما قد را نا قدیم
 میتوان خواند براه کردن با و شاه یکی را از ان دو و غلام قوله که تو زابل نامه در رقبه بدی یعنی
 از فایت که است منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه زود و قوله بنیم روی خود را ای شمن
 از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرامی نمیشود قوله آن کسی که او به بند مردی خویش و ای
 مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می بایدش و کما جاز فی القرآن من جاد با عینه فله عشر
 اشالما قوله آیموان یافتند و کم زنان و کم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا و در ج جان
 مرج چراگاه قوله عشر را درین قرطین آمدند و القرط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد و مر
 کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و مر
 نگهبان قوله گشت او خورشید رای تیز طرف و ای طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان جان
 اشاره بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری قوله که مر حال و جان
 بحر اگوشش به بیت اول قسم دلی بیت جواب قسم است قوله شرط من جاد بحسن بی کردن است
 و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی بآوردن
 نیکی بندگان را مأمور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاد با عینه یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
 من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فاش شود پس بنده با نیکی چگونه باید بخصرت حق
 و ابیات آینده تتم این تقریر است قوله چونکه لایفی زمانین انتفا شد الا عرض لایفی زمانین
 علیه شکم و حکیم است قوله لیک از جوهر بر بند امراض را به تئمه سوال آنست شاه غلام میر عبد که تبار
 قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض اسکان ندارد و لا جرم بدو بی اعمال میسر نشود لیک

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بعدی که جوهر را مبذل سازد مثل آنکه بر نیز عرض است و چشم
 بیمار را میچ کند و عمل کیمیا مس را از سازد و دیگر تشبیهات که از زبان شاه خود میفرماید قوله جواب
 فرزند حاصل شد با آب نطفه میخوابد قوله پس بگو که من عملها کرده ام و دخل آن اعراض بنماید
 ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تماشیل ذکر یافت بر تو واضح گردیم تو هم اعراض طامع
 را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و زطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم و الف اتفاقا
 فرما قوله این صفت که در عرض باشد خمش و شاه میگوید اینهمه تشبیهات که در صفت عرض انشا کرد
 شد عرضی بیش نبود و بقیه نداشت ازین گفتنها غموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
 نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیکرد و اتمام درین بدان بنماید که بجای بز سایه بزر کسی قربان
 کند قوله گفت شایهائی منوط عقل نیست بر منوط نو میدی غلام ده جواب میگوید که قائل شدن به
 نقل اعراض واسطه نو میدیست اگر اعراض را نقل بودی امتثال او امر واجب و اجتناب از زواج و حشر
 و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای باد شاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان
 باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد در حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بران
 مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
 قوله نقل بودی باطل و اقوال قشر و القشر بنیان قوله لائق کلمه بودیم سائقش و سابق دانده کلمه
 که چو مان باشد قوله جنبشی جفتی و خنثی یا عرض یعنی از جنبش جفت که پیر و مادر باشند بهر سیده و قشر
 مقصد گردیده قوله بنیت عالم چنان دان در ازل یعنی علت غایه مقصود از عمل در وجود متاخر است
 چون نمکر که بعد از شاخ و برگ و درخت بطور آید پس علت غایه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی
 علیه و آله و سلم از نجه بعد از همه مبعوث شد کما یحیی اللہم صل و سلم و علی آله و اصحابه اولاد آخر قوله
 بس صکر که مغز و افلاک بود یعنی افلاک سر نخیده بودند مانند مغز قوله نقل اعراض است این بحث و
 مقال بدیعنی سوالی و جوابی که میگردد قوله نقل اعراض است ای شیر و شغال و شغال بادل کسور
 کاف تا زنی رسیانی که بردست و پای اسپان و شتران بدخصلت بندند و اینجا از حرکت و از شغال سکون
 مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی نیاید بل اتی بوقال الله تعالی بل اتی
 صلی الانسان عین من الہم یکن شیئا مذکور ایا آمد استقام تقریر است یعنی بدستی آمد بهر آدم
 هنگامی وزنانی که در آن نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل ساله میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ
 کسی با انسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و در باب حقیقت

رسانیده تا باز خود را بخواری تمام گشتند و خدا بترین مکافات کنندگان است مگر را قوله تو گوئی فائده هستی چه بود یعنی اگر شبیه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقدر بدل نیشود و فائده هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده می کنی و هرگاه در سوال تو باشد و رایجا و عالم چرا فائده نباشد و از نیکه فائده آفرینش معلوم کی نباشد لازم نیست که دیگری هم ازان محرم بود کما اجر عنة جل سمانه و قال ان من شئ لا اعذنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ايضا قال ان محسبتم انما خلقناكم عبثا و انکم الینا لاترجعون و ابیات آینده تمحیمین مدعاست بانظار و امثال عجیبه قوله بر منافق مردست و زندگی و ای پیرمردگی قوله پس نصیحت کردن او رخص است در رخص اتقی که اسب سرکش را رام کند شل پوز بند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که هادی مطلق ازان خبر داده و فرمودد و عند ربی لطیفه یستقیمه نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او غرض است که این قوت ترالائق نباشد قوله که غذای و السماوات الحجب بحق سمانه تعالی قسم یا میکند آسمان که خدا و ندراده است یعنی طرق که میر کو اکب است و در هر طریق تعلیمات که از جبهه مرض بحسب غوی آنظر توانی پرداخت قوله در شهیدان یزیز قون فرمود حق بحیث قال و لا تحسن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء و عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است و حساسه ماهی خشک یعنی چشم حسی و ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گویم هم میشود و یعنی افزونی بنیای مر چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیده صورت قوله قائل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از خفج کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط و طبیعت پدید آید اجسام بالیاقت قبول غذا بهر ساند چه بی قران خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید از اتفاق یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و انحال و مصدر بعضی از کیفیات و احوال گردد و اما بدو زن از قوت بکد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط با اتصال بعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط طور مستودعات فطرت است که از مرافقت ارباب کمال صفا دل نذاید و از مخالفت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی که در فرمعانی که پس از وجود شرائط و در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قوله خلق را طاق و طرم ماریه است یعنی حدوث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری گشتند تعجب میکنند بر حال سرنگانان باو که خیال که از طمطراق عالم امر چشم بردوخته اند قوله بر امید غرزه روز غدوک بر بضم اول از قبیل خطر و دسما

قولم چون نمی آیند اینجا که منم و جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منک قولم مشرق
 اولست و مراتب او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور اوست و در مظهره آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
 و افول و در مقابل آن لازم آمد لهذا میگوید قولم فی برآمدنی فرو شد ذات او و ما که واپس ماند و مراتب
 هم اشعار است باینکه آفتاب حقیقت را مظهر کلیه جامع و در ظهور هست که ما به نسبت آن مظهر او پس از تکمیل
 مرتبه آنما قیاس باید کرد که چه قوت دارد قولم باز گرد شمس میگردد و عجب بر آید شمس حقیقت انجالی مراد
 و در ضمن نظری بجایب شمس الدین تبریزی اعلی الصلوة و رتبة فی العلین نیز دارد قولم صد هزاران باز
 بریدیم امیدوار که او شمس این شما و او را کنید و خواجہ حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
 یعنی باور میکند و این تخف را ذوق باین طرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
 قاهر و بکمال التراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فرجعت آتی شود و سخن اقرب
 الی من جبل الورید گوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگردد و در نیست که این مقام در بیان این
 حال باشد و ابیات آئینده همین معنی را مودک بنماید و الله اعلم بالصواب قولم جمله هستی با ازین روضه خرم
 ناظر است مضمون و ماسن و ابته فی الارض الاعلی اندر ز قما قولم لیک اسپ کور کورانه چرد و کما فی
 فی کتاب الدلیم قلوب لا یفقهون بها و لیم اصین الی یصرون بها و لیم اذان لا یسمعون بها و لیک کالانعام
 بل هم اصل قولم هر دم آرد او بحراب جدید یعنی نسبت امور با سباب کند و آفریننده سبب را در میان
 نه بگوید قولم باز عشق شمس دین بی ناخیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پر وای آن نمانده که چنان
 بتبیر گره از کار دیگران و اکتیم قولم بر حسودت را اگر چه آن منم و مبالغه میکند و رنغ مداد او احسود یعنی
 این صفت مذموم در هر که یافت شود اگر چه من باشم دل مده و معالجه کن و بگذارد که در عقبه بر و قولم
 باز آن باشد که باز آید بشاه دماندنی و ولی و دیگر خواص که هر چند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
 بعالم علوی دارند قولم باز کور است آنکه شد که مرده ماه به مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
 بر آید نیاید و از قرب حق ابداً محجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قولم راه را گم کرد در
 ویران قناد و پلچان پای بجایب دست شاه نگران است قولم لیک کورش کرد و سرشنگ قضا شخص
 کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تنوع و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که
 شاه بازی از چشم معذور شود قولم خاک در چشمش زد و از راه برد آن روح شخص کامل را بچشم پیوند
 داد و تا از تجربه و عجب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون رفت
 بشبهه که باز باشد مستلزم سودا و ادب نباشد و شبیه که انسان کامل است مثلاً اگر قالی گوید که یکدم جدا شد

وزیر از بساط قرب بادشاه و پیوستن او همان خلایق ماند که آفتابی تیره شود یا بازمیانی گردد و یا دریای خشک
 شود یا چشمه حیوانی بجاک انباشته شود این کلام نسبت بحال وزیر ستانی نباشد قوله بر سر جبر آتش بر سر زنده
 یعنی از برای سرداری که مباد ابر او قرار گیرد و بر سرش میزند و در دفع او میگوید قوله او خود را ز حرص
 طین را همچون بس و ای در شب قوله جبر بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر غریب مرا نافرمانی کند از بساط
 قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید قوله انظار آسمان از فطر تم قوله طبل باز من ندای ار
 اشاره بآیه یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه قوله من نیم جنس شنیده دور از و بدین قول
 اثر فخر در جنت نیست بلکه علامه معنوی بوجوه اوجود کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر دایم
 یعنی طبیعت را دایم که با دو باشد چون نشاط می بخش و بنزهت جنس قوله ما باشد بهر مای او فنا یعنی هستی
 موهوم در هستی حی قیوم در با ختم قوله پیش پای اسپ او کردیم کرد و از اسپ اراده الله خواسته
 قوله خاک شد جان و نشانیها و او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
 نیست و نابود شد علامت قبول یافت قوله تا که نظر به شمار اسکل من بقوله باز ست میگوید که نظر به جنت
 من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم بحالم علوی و ۱ و پنجم چون نقل شیرین است و تدبیرند با آنکه
 مراد از من حتی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد و بر اندر زد و بر بیان
 معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جسته و صورت بنی یا ولی نظر کرده از راه رست
 افتاد و بسبب قصد ایداز انصورت بر اندر زد یعنی با خدا پر خاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدا بودی
 عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت یک پیچیدی او را از راه حقیقت باز داشت و بدین
 لطف آتی در معین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
 بسا کس را نام آدم آخر رهایی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
 زمان بآکه مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقای باطنی و بر اسم الله مرتبه
 و مقصود بالذات بهم ای طائفه حقیقت دنیا است احاذن الله و لکم ایها الاخوان من توتتم و حولم و شخالف
 فعلهم من قولهم اما آنچه عبد اللطیف می نویسد که بسا کس را صورت راه زد و چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
 را صورت بخند را سازند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
 زیرا که ذکر و فطرتی ازین بیت مستفاد میشود که لا یخفی قوله آخرین جان با بدن پیوسته است و احتیاج
 میفرماید بر اثبات معیت حق با عیبه بدون جنیت در نظائر بروحی که تشکیک را محال نماید قوله جان کل
 با جان جزو آسیب کرده آسیب در لغت پذیر توانداختن و گرفتن است و اینکه مرا حمت و پود و پری را آسیب

گویند از جبهه پر تو و تعلق ایشان باشد قوله جان از دوری سست و جیب کرد و بیان قبول بکلی میکنند
 قوله از چنین جانی بود حامل جهان یعنی از جان عارف عالمی بهره عرفان حاصل کند قوله این حشر
 را دانماید محشری بدینی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب و انما بعد قوله من ز شرح این قیامت قاهر
 از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخننا خود یعنی یارب نیست یعنی این نکته همه مناجات است
 بنویسم بگویم بلکه بفرمایید یارب منم قوله حرف خدا دام دم شیرین بی است بدینی حرف عاشق صید کند
 آنفاس معشوق است بس کسی که گویانی او را این اثر با باشد چگونه بب بر بند و هر باری را یکی بدینا
 و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشای ز حق
 و ز بند موی و میان بند و حق بای موی بدلیک سب با بتوانی چشند اشاره بآنست که کار معنی بند و
 ملحق دارد بقول و بناد است آن آیند بر این مدعاست قوله یا فرستد ویس را این را پیام بدو پس
 بفتح و او نام معشوق را مین و او را ویس نیز گویند و این هر دو در زبان ابوان بودند و کتاب
 ویس را این را منطوبات فخر کانی مشهور و معروفست هر قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کن
 خشت لرب بفتح اول و کسرت ثانی چسبده قوله زود تر بر میکنند خشت و مدره الدرد ففتحین کلوز قوله
 معتدل ارکان دلی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شتاب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب
 معاین باشد و ز حد اعتدال باشد بخلاف پیری که بجهت تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد ترکیبات
 و غیره بمجونات و فوائد برانهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجهل من مسد و بجهل من و مسد لیت
 خرقا قوله ابر و ان چون بار دم زیر آمده و پالدم و بار دم و نچی قوله از شیخ رو چو پشت سوسا
 تشیح فرا هم شدن پوست و کشیدن رها قوله دل ز افغان همچو نای ابلان شده ابلان و نای
 ابلان نام ساز نیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی هست که در دهن آن فی قائم کرده پربا
 کنند و از آن فی صدای سر و آید و در داستان فرمودن و الی آخر و در آنکه این خاتون
 قوله گفت الایام یا عجمینا بگفت عجل لا تماطل وینا و خارلسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
 بجهت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زو و باش یعنی در افغان فرمان برداری
 ما و رنگ کن قوله ورنه چون صدیق و فارشوق همین بد چنانچه ایشان طریق سرور عالم و طبیعت
 پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیر و پیشرو و ان باش و اصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
 قوله گویدش بگذر من ای شاه زو و در حدیث آنکه که حکم و ان منکم الا و را و اها همه را مرور بر
 دوزخ واقع شود و هنگام عبور موسی و زخ فریاد بر آورد و گوید چرا میومن فان نورک اطفأ

قوله لاله در سر ملا و سوسن برده و سبزه ایست میان نفع ای بودیم قوله سال شصت آمد از اینجا
 تا آنجا که میگوید قوله فانبته ثم اعتر به ابیاتی که می بینی غیر نسخه شتوی که بعد از لطیف جمع کرده در سنهای
 معتبر دیگر یافته نمی شود و آنرا اگر تبا شد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جو بار در در و قتر
 چهارم قصه سه ماهی که یکی حائل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بان فرموده اند قوله
 فانبته ثم اعتر ثم انقلب به و استعین بالهدم ثم اجد نصب به پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پا برجا و ثابت
 قدم شویاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کمنه بیرون کن گرت میل نویست یعنی
 اخلاق بشریت را از خود زایل کن تا متصف شوی با اخلاق الهی قوله لب به بند و کف پوزر بر کشا یعنی لب
 حامله بخت دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شافی است از سر و پشت بد کما قال البنی صلی الله علیه
 و آله و سلم السخا شجر من اشجار الجنة اغصانها نذلیات فی الیه فیامن اغصانها قاده ذک الغرض الی
 قوله عروة الوثقی است ترک این هوا بد کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطغوت ویومن بالله فقد استمسک
 بالعروة الوثقی کس که نگردد و به بت و یگردد و بخدا بدستی چنگ زند بدست آویند محکم که تر است یا اتباع
 قوله خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هر دو میتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد
 عالم ارواح مقصود قوله اسپ و اند اسپ را کو هست یار بد چون آن حیوان حیوان ملشانسد که از
 جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بنید قوله چشم اسپا جز گیاه و جز چرا و حسن ظاهر از رنگهای شاد
 که چراغهای شیش نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند چون دچرا بر انگیزد قوله جز تبار و بگفتار نکود
 نور حق که بر نور حسن سوار است مرنی نگردد و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
 او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بخود الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
 روحه و اریل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی چشم بد ازین ابیات اختلاف میشد رویت رفع میشود
 پس اگر گوئی که بدین دید دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا بر توحق نیاید نتوان دید و اگر گوئی
 نمیتوان دید هم راست است حامی به بتاب پی و یکشودن خود را بد زکار ز آینه زدودن خود را
 هر چند تو را و نتوانی دید و او بتواند بتو ندون خود را قوله عاجزی پیش گرفت از داد غیب بد یعنی بجز
 عجز حیرتی با و نداند قوله تیرا شنک که این تیر ششی است بد تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
 ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیز می گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
 است لذت شنک از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز د بسته زبون بد و آنچه نباید اینچنین تند و حرن
 تو سن سرکش را حردن گویند حاصل آنکه عالم حس در غایت بجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش بس چار

بهترین نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آئینه میگوید قوله ماشکاریم انجمن دایمی که است
یعنی همچون دایمی که از وقتوان گزینت هیچکس نیست مگر قضا را پس ناپاشرکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد و دام بی احدث و انحصار علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقصود
مقصد شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست و از هر دو مخلص یک را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلص عمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بنیات خالص نگاه داشت و از شیطان برهاند کما قال فی حکم کتابه بغیر تک لافویم جمعین الا
عبادک منهم المخلصین و هیچ آئینه دیگر آهین نشد الی آخر البتین آئینه و نان کند می بگی انگور
میوه را تشبیه کرد بمخلص بافتح و آهین و خرمن و غوره و با کوره را بمخلص با کسر اما با کوره میوه نوری
باشد قوله و چون برهان محقق نور شود سلطان بهار الدین والد الدین بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترنمی خلیفه بزرگ پدر مولی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیردد و هار سید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و قنار آنچه ما گوئیم بیا
و آنچه صلاح الدین بظالمان نمود عیان روی نیاز سبک او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مزید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاک
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دیدم هر چشپی که دارد و نور بهر
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر را در سیاه او تواند دید بلکه هر چشپی که ناظر نور است معاینه تواند کرد و چشم
خاص و عام این لطیف را چشم و سیاهی او را که کرد که نور هر دو از فقر طالع است و نمودار قوله شیخ فعال
بی آلت چو حق به جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان بینا
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده ای گفتی سبق به یعنی تلقین لسانی در کار نیست
ولی شیخ بدل طالب چون آفتاب در آئینه بر تواند زد قوله مرا و که ننگ سازد گاه نام به یعنی گاه به کبریا
و فردا یکی تعلیم کند و گاه متری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در غرض استعداد گاه
کند قوله مهر منوش خاکی آنگشته است الی آخر البتین یعنی مرید را فانی شیخ و شیخ را فانی الله مقام باشد
قوله هست که کا و اشنی میکند تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
که اگر بر می بران دل از غیب وارد شود و حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از دور و دیک
لطیفه نبی ابواب خزان چندی اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر براند کوه از ان آواز قال و حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای فیبی کوه دل هزاران هزار چشمه میجوشاند یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
 بجوش آورد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود و وقتیکه سالیگ کشف اسرار میکند قوله آنها
 در چشمها خون میشود و دلهای طالبان در حسرت و بیانت و فهم آن اسرار خون میگرد و قوله از آن شش
 هایون فعل بود و ترکیبهایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله که حمیت تازیش
 در کلمه حمیت تنگ و عارداشتن کند بفتح کاف عزلی آلت زمین کند کلمه آن حاصل معنی آنکه طالب را
 حمیت باید که به تیشه همت کوه دل دارد تا ماهی یا آفتابی بران تابد قوله این قیامت زان قیامت کی
 کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم این هست هر کسی
 که قیامت صغری دید برگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خاک رشتی که خوشبخت
 حریف به بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است هر که در خدا گم شود خدا انگرد
 و اگر چه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آسته بصفات حق بیند اما ناگذا
 گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
 از آئینه چیزی نیست و لهذا ناگذا گفتن آهن را حضرت مولوی نامیدند فاضل قوله آتشی چه آتشی چه لب بند
 اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن مقلود ناصح ای از تو حید طلاف
 و نعم باقیل قوله و ما الشیطان الا بخر عظامه و قرب البحر مجد و العواقب قوله که چه صد خون من ندارد تا
 بحر از اینجا ماسری مقلود عاشق ناخبر در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر فرو کند و جان ببرد بهتر از
 شخصی که دور از دریا جان تشنگی سپرد قوله پیشته می غرند و واپس مغر غرند نشسته را و فرست
 اطفال و مردم تنگ در من قوله ای سلامت جو توئی و ای الهامی سست دست آویز و ضعیف دست
 قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب به تلخیص است بآنکه درین دوستان کشف اسرار قابیه از حال او
 در دوستان آمدن و دوستان به بیارستان بعبادت خواجه ذوالنون مصری
 رحمه الله علیه قوله آتش او ریشهاشان میروید یعنی بر تو آشتنگی او زیر کی عقل را ربانند
 بود یا کنایه از آن باشد که از شور جنونست در دلش و گریبان می آویخت قوله یکسواره میر و شاه عظیم
 در کف طفلان چنین در یتیم بگو یا اعتذار است برای جرم نابینای عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته
 از بصائر و فرود بر آمده و در بنا هواری توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه نه هر اسند و قدر در و گویم نشنا
 استعاده اند و لازم که بحکم سفاقت منصور آید از آویزند و گاه خون انبیا نیزند قوله لازم آمد یقولون الانبیا
 اشاره بآیه یقولون الانبیا انهم حق و لک بما عصى کوا یلعنونه می کشند پیغمبران را بناحق و مثل بسبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که تهاوز میکردند از حد و آتشی قوت لایسته انا تظیر ناکم بر کما وقع فی القدر
 قالوا انا تظیر ناکم لکن لم تنهوا عن عیبکم و لم یسکن منا حذاب الیم گفتند که ما فاعل بدر گرفته ایم بآدمی شما که بدین
 بنده آمده اید باران نیامده و موز و حات خشک شده و اگر باز نه ایستد از دعوی خود هر آینه شمار سلسا
 کنیم و بر سر از شمار حذاب و در ذاک قول به جل تر ساین امان آنگشته بدان خداوندی که گشت آوخته
 انهار سفاست و جل تر ساین میفرماید که عیسی را بخدای می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد
 قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جودان او را برادر آوختهند قول به چون بقول اوست مصلوب
 جود و پس مرا و امان که باید نمود بر یعنی هرگاه که به قول قوم تر ساین مصلوب جود عیسی باشد و آن
 قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه
 همین باشند از قهر آتی که حکم یافتند و مصلوب را انکار آورده اند قول به چون دل آتش از نشان خون بود
 هرگاه که دل پهنی از جور است خون شود از عصمت و نگاها داشت حذاب که کرمیه و ما کان الله لعلی بهم و
 انت فیم بران دلالت میکند چه سنان بهره یابد قول به زرخا صلی او ز گزند اخطر زیرا که بلا برای خاصا
 المؤمن یجرب بالبلایا یجرب الذمیب بالنار قول به که عد و خویان بر آتش میزنند و خویان هر دو
 میتوان خواند قول به زخم که دین گرگ روز عذر رلق و مردلسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
 مراد است که چرب زبانی باشد قول به آمده کانا و بینا نستیق قال الله تعالی قالوا یا ابا انان و بینا نستیق و کانا
 یوسف عند ساعنا فاکله الذمیب گفتند ای پدر ما رفتیم بعمر و پیش گرفتیم از یکدیگر و دیدن و تیر افکندن
 و گذشتیم یوسف را تنها نزدیک رختخ پس بخور و او را اگر قول به بیش آمده و جود آدمی و از حجت اجتماع
 صفات و سیمیه وجود و هر موجودی بمنزله صحرا است که در و سباع جا کرده باشند قول به بر حذر شو زین
 از آدمی و در بعضی نسخ اندان می دیده شد در تصویرت اشاره باشد بر من نخت فیه من روحی قول
 صامح و ناصاح خوب و حکم که بجای محله زشت را گویند قول به هر زمان در سینه نوعی سر کند بد فاعل
 سر کند دیو و ملک و دام و دواست که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که زوال این قول
 بند بر ما دست بر سر ز افتقاد و ای افتقاد و قتل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر ما داشت و دست بر
 میزد و مثل دیوانگان قول به گریه بندم ای فتنی در ساز کا و بدین بیت با ابیات لاحق اشاره بقصه عیسی
 که قوم موسی قاتل مایل را از موسی باز جتند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
 قالوا اتخذنا من دینهم یامیهم که عیسی را گشته و تو میگوئی که گاوی بشید موسی گفت اعوذ با سران
 اکنون من بجای اولین بعد از ان قوم گاو گشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عیسی

از دند حاصل نده شد و بتکلم و دعا و قائلان خود را نشان داد و کما انجر منه جل شانه قتلنا اضربوا
بعضه کذا الکتاب فی الدالموتی ویریکم آیه لعلم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
که حقیقت مرهم چنین تواند دریافت به بندند مرادگاه و نفس بقتل رسانند و پاره ازان بر من زنند
بعضی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که با تحقیق آنرا کشته بعد از آن بدانید من نوشت
شما از شما گر خیمه ام و خود را بر ندان داده ام قولم همچو مس از کیمیا شد ز رسامه و این زر خالص
قولم به پنجه گردیده این جسم گران به چون هویت رفت روحانیت ماند قولم کار کشتن هست از شرط
طریق این بابیت آینه هم نشین هست و هم تاویل و جوع بحکایت ذوالنون قولم چون شود عفا
شکسته از غراب دای مغلوب غراب قولم روکن در ابر نیانی هماد روکن و روکن هر دو میتوان
خواند قولم گفت از دیوانه گانه دسمه وفاق دوی وفاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامو بو که مشعر
بو و بر دیوانگی قولم گفت باد ریش این یاران مگر باد ریش باد و بروت بمینی خود و تو بکر است یعنی و
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون به میان محبت را بر نمک زد
تا صدق و کذب آنها بطور انجماد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرماید قولم گفت شای شیخ را از سخن
چون لقمان را در بیت باللا زهوا آزاده گفت نقلی از ادگان هوا میگذرانند که انطا لعه صاحب انجال اند قولم
در جهانی باز گو نه زین بسی است بدالی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر و اثر و نه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایه بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر چنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که چشم من بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مر و خدا باشد نمیدانند یک تقریر نیست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر مبنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل دنیا از حس کمتر نماید و علی کل التقادیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مغازه گویند و حال آنکه نور رسیده نباشد بطلب و این صفت را سمعوه احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و رنگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی با نمانند
قولم در قبا گویند و از عامه است متانکه جامه و قبا دارند که پوشش نداد و مخزن عالم است از عوام
دانند که گوازه خاص باشد قولم نور باید تا بود جاسوس زهد و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم فی معقه مذکر
فانهم جواسیس القلوب قولم نور باید پاک از تقلید و عول و العول بالعین للمطالع مثل حال المنیران
منو حاصل ای مائل کنایه فی الصراح قولم چون بود و خواجگی بجای ناشناس بدین بیت با ابیات دیگر سبیل
نیشل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجہ او ازین قبیل بود چنانچه خود بیشتر از معنی تصریح خواهند که

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتیم بر مغتاب خواجہ با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتیم و لفظ غربت در
 مصرع دوم یعنی شکستگی و نام او نیست قوله پس ازین عالم باین عالم جهان یعنی از عالم علوی به عالم سفلی
 اسرار پوشیده در رسد که مراد از این چیزی باشد و از ظاهر آن نعم عامه چیزی در گذر کند قوله می در آید دزد
 زبان صریح یعنی مدعی انفعرا که این وطن باشی و دزدان از انطرف نخواهد در آمد از انطرف دزد شیطان
 در آید ضاح ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بر آید افکند و نازل تر نازل تر قوله نقد ایمان را بظا
 گوش دادم ای بکناری نگاہ از ظاہر شدن فعلیل وزیر و همان آنح قوله چون برید و داد و اور ایک
 برین به بکسر اول و کسر ثانی فلم مرده و امثال آن قوله نارسیده اگر جهان ناپسندیم اگر که با کاف فارسی
 منعم و سکون را و جیم فارسی یعنی برین که بالا گذشت قوله و در محبت باز نمی شود و برین باز خوشتر
 میشود قوله که گرفت بر چنین سختی نیست مگر ناله هر ده و بیوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسو
 اشاره بحديث الناقص ملعون قوله نیست بر مروح لائق لمن و زخم دای رحمت رسانیدن قوله
 را که کلیل فردا دور نیست نقصان عقل و خود را بر محبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بهار
 کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پوند نتوان کرد

قوله در بنی که ماضی الاعمی حرج و قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاخر حرج و لا
 علی المريض حرج و امی و اخرج و مریض دای اگر باقی بدان موافقت نکنند و بکفر فرو روند بر آنها
 کتاب نباشد معذ و راند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی گفست و اشاره بکریه الله نور السموات و الارض مثل

نور که شکوای آنها مصباح المصباح فی زیاجة الزجاجة کا نا کو کب در می یو قد من سحرة مبارکة زیرقوت لا
 شرقیه و لا غربیه شجرة زیرقوت در زمین مقدس رسیده و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد و پنج مرتبه در دهان
 خوانده اند از آنجمله ابراهیم خلیل الله قوله برکت دریا فرس را راندن بر این بیت تماش می داشت و بیت
 ثانی خبر تحفه قصه حاسد ان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابو بکر زانی تن زده بود ابو بکر زانی
 مجذوب و مستور الحال بود و تا همون سال خاموش ماند قوله تا که شد را و در قفا و در کشید و قفای با غصم
 شیشه کوزه و بالتشدید نومی از شراب قوله اندول سوراخ چون کینه کلیم یعنی شاکر ده حسن از اول خود
 که مانند کلیم کینه سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده برده بروی اخلاص
 می بندد قوله هر چه میخندد برو ما صد دهان همان دل او برو ضامک میبندد و که آنچه جفاقت است
 قوله خود را استا بگیر آهین کسل یعنی همچون استاد ی که زنجیر بر نیز ناقص اند تواند گینمت و شکلی را توان
 حل کرد پس لفظ آهین کسل صفت استاد باشد قوله گویش جهان زخم آتش زنده بر عقول معلومی است

ان استاد را که در این ایامی بخت تو دارم قوله او میخندد و زوق داشت بخندد
 راست که ترا ماش و دود و زوق کند قوله او میخندد و بران اسکا شست به اسکا شش بکاف می
 یعنی خصوصیت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بد سنگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
 زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با ستاد نفع و فرب آفا ز کرده و اوستاد
 نیز خندد و در جزاء حدیثه او بکار برود یعنی بر هر که کاسه نهی او کوزه بر تو زنده از قبیل آنکه کلوخ انداز
 را یادش سنگ است و معنی این مصرع ماسیدن آن اندک احمق و دیوانه باش و اصد اعلم این معنی را
 از کجاست با طفره نموده اند قوله چون دل او در رضا آرد و عمل بدینی دل استاد چون خشنودی علم
 خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد و بغیا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان
 از بهار به از خزان ناخشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی زمر خنده در شما
 یعنی زمر است در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخا شمار شبا و شش است یعنی کسی که فردا
 از بهار باز نماند سر خنده میوه چه و اند قوله می بینی چون ندانم خشم شاه به اینجا از شاه عطار ذکر بیشتر
 ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زود و در سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
 نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و قنار و سبزه بهار در نسخ بعضی کتاب است هکس تعلیم پیام سلیمان
 بناد این داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیرو استاد را نتواند و دریافت رحمت
 بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بختارت بدید پذیرد اخت قوله عقل با حسن زین طلسمات و دورنگ
 یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دورنگ و رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بزرگی قوله دیده
 حس را خدا اعماش خواند چنانکه گفت در شان اعمین لایبصرون بها قوله بت پرستش گفت خند
 ماس خواند برای ضد که مومنانیم قوله نالکه او گفت دید و در بار اندید به محسوس وید و معقول ندید
 خلق دید و امر ندید شهادت دید و عیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله الشاء ان شئت آخر آنچه بود
 قال جل تبارک و تعالی انما انشئت الخ که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه درین سوره ذکر
 قیامت است لیکن حضرت مولوی انشاق سمار اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز ممکن
 که هر صباح و مساء بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیاء و رحیمی آید پس فی الحقیقه شکافتن آسمان
 راجع شود و چشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از وجود آورند و انبیاء ظاهر شدند و عمل و گویند و قوله
 خاک اندرو می نشیند زیر آب یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت ابا ابراهیمی همان خاک را انجمن لطیف
 شود که از عرش بگندد قوله تیرگی و در وی و نقلی کند به نقل بالغم سوخته به دیگر باشد قوله لایبصرون

اولی نیم به مقوله حق تعالی و روضه باب بطلان که طابع را موشرد و اندر و علل فتنه سازند بعلت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش نشانم بوقت مای غبار کثرت موهومیه چنانچه در حق مقرران
این وعده امر و راست و در حق مجربان فردا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه که ما جانی اسیرش
الشمس و القمر یکو دران یوم القیمة قوله یوغ برگردن به بند و شان آله یوغ چوبی که برگردن گم و قلبه
بر بندند انکار فلسفه بر قرأت ان صبح اخر قوله ما که غم خور از چشمه بندم آب وقال له تعال ان صبح بام
غور امن یا تیکم با و معین اگر چشمه ها را خشک سازم و آبها را در غور زمین اندازم غیر من کیست که خوش
و گوار در چشمه ها جاری سازد قوله فلسفی منطق مستهان بود و موهومین زرگرا و تطیب قوله گشتن بکن
امر صعب تسخیل به کنایه انگیز از شدن ناریا آرد شدن ریگ کما م قوله یاد بر ویزه مقوس از رستگول
مقوس نام بادشاه مصر که ترسای بود و سلمان مشر بالتاس او حضرت معطفه صلی الله علیه و آله و سلم
سنگ لاج را از مزع سبز گردانید قوله که برای سنج آمدین دعا بدین دعا و انبیا و اولیا مانند که با جذب
میکند و بخود میکشد هر چیز را که سنج شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از رشتی صورت برآمده بصورت نیکو قرار میگردد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا حاصل
آنکه از برکت دعا و انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که سنج بصورت
اصلی خود کند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست سجده بسر تلقق دارد و اینجا سجده بدل از جبهه آن فرمود
که میضوردل سجده اعتبار ندارد و قوله آن لطافت یا نشان شما بد است پس از آثار استدلال میثابید
گرد قوله این نشان پای مر دعا بد است یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مر خدا پرست است
که او ما بین راه رفته النفس قدم او درین راه پیدا است اما اینجا لطیفه ایست نهائی گوئیم او موی میفرمایند
که از اثر موش تراشیدل کردن کا سعاد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر موش افتد و دیدار ما فوق
دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست شرف عابد آنست که عبادت حاد است و صوفی آنکه عبادت
او همه عبادت قوله آن شود شاد از نشان گردید شاه ماین دید خاندن صوفی است قوله از آنکه حکمت
همچوناه صراح است وقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انکبه ضالة الله من ضالة الناقة شیء دار قوله
همچو دلاله شما را و اله است به دلاله مشاطه و اله رهنما قوله از آن نشان با و اله بگفت بر یعنی محض
زر که با این خطاب آمد تیک ان لا حکم الناس بلکه ایام الارض را قوله چو ناکه پاکبازان رختماست به
زکوة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چو ان طلب کردی بحد آمد نظر که ما و قع فی ایدیش من طلب شیء وجد وجد قوله تیکم بگفت نیست سالوسن افا

یعنی طالب حق چون از خود و دو یخبران و در تشیع و تفریع بر روی او باز کنند قوله ای نشانها ملک
 آیات الکتاب در شک شد بگویم اگر ملک آیات الکتاب این حاصل معنی آنکه ما هیچ تا باب رسد نشانها بنید
 از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن شاید قوله شمه مراد سعد و محسن را یعنی جمعی را که بتائیرات کوکب گفتند
 قوله گر نگوییم آن زحل اشاره را به یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر فرشته و آگاه بنسازیم و آتش زحل مران
 بیچاره را بسوزاند قوله آنچه بردارد بدان مشغول شود یعنی حدی که حاصلی و ثمری داشته باشد آنرا
 گوش کن قوله اذ کلامه شاه باد مستور دار در حق جل جلاله یا ایها الذین آمنوا اذکروا اللعنه ذکر اکثر
 قوله نیت لائق مراد تصویرهای تشبیهات آنکار که در آن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
 بالا گذشت که قوله ذکر جسمانه خیال ناقص است و مطابق آن بهستان شبان آورده تا واضح شود که
 محار و مداح کافه انام در حضرت ذی الجلال والا کرام از قبیل ترهات شبانست اما بعد ق و اخلاص
 اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندید قوله چارقت دوزم کنم شانه سرت و چارقت بجم فارسی
 کفشی که صحرایان دریا کنند قوله حمزهای جو غرات نامزدین و حمزه یعنی اول خم کوچک که آنرا حمزه میگویند
 قوله این چه تراژست وجه کفرست و فشار و فشار یعنی فتنه فایان و دشنام قوله آتشی کز
 بدست این دو و چسبیت هم را در آتش قهر آتشی و از دوز و ترک ادبست که در لهما سیاه گرداند و آثار قهر
 جباری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفتار تو این دو و جنت
 لازم می آید قوله در بر ای بنده است این گفتگو به تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
 شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزو شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعد یعنی ابی هریره قال رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یوم القیمه یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعد
 انت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلما مرضت فلم تعده اما علمت انک لو عدت لوجدتني عند
 یا ابن آدم تطعمتک فلم تعدنی قال یا رب کیف اطمعک و انک لو اطمعتک لوجدتک عند
 فلما اطمعک ما علمت انک لو اطمعتک لوجدتک عندی یا ابن آدم و تستقیتک فلم تستقنی قال یا رب
 استقیک وانت رب العالمین قال استقیک عبدی فلما استقیک ما علمت انک لو استقیته لوجدتک عندی
 عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و معین به پنج همه خوار و ضعیف است و بضم خوار
 کنند و بکسرتین فندکین عتاب کردن خدا متعالی یا موسی علیه السلام از بهر شبان قوله کا
 الاشیاء عندی الطلاق من معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یا معاذ ما خلقت الله شیئا
 وجه الارض احب الیه من العناق ای بنده آزاد کردن و لا خلق الله شیئا علی وجه الارض البغض

علیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آورده ساختن عورت را که اضعف مخلوقات است قوله بامرون را
 تنگیدیم و قال را به اشاره بحدیث ان الله تعالی لا یظفر فی صورکم و اعالمکم ولكن یظفر فی قلوبکم و یناکم قوله
 چه غم بخوانم یا چیله نیست یا چیله پادوده قوله عاشقانرا نذهب و ملت خداستند از حلاج پرسید
 چه نذهب داری گفت الله نذهبی سید الطائفة جنید نیز گفت اناعلی نذهب الی حاصل کلام هر دو بزرگوار
 آنکه متعلق با طلاق اسدین و آئین ماست قوله لعل را که مرنمود باک نیست بولعل چون لعل شد
 محتاج بتباش آفتاب نباشد پس عاشق را مرنی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
 دریای غم غمناک نیست یعنی نیخوابد که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد و حی آمد
 موسی را انا قوله دیدن و گفتن هم آمیختند یعنی هر چه گفتند نمودند قوله که در از بره بیابان بر نشاند
 یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد و چنانچه کرد اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفت قوله ای معارف
 یفعل الله ما یشاء بحق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد و ممکن است اما هر کس را
 نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه نبی انمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تا زیاده بگو
 اسپم بکشت ای یکجیدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لا هوت باد و لفظ محرم را بضم هم و کسر را نیز
 میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لا هوت مبالغه در صفت الهی است
 قوله آنچه میگویم از احوال من است یعنی بیان غلبه مرا عبارت و فانیکنند پس آنچه میگویم باندازه
 قال است نه حال بلکه بر تو احوال تو بر من مافته قوله نقش تست آن نقش آن آئینه نیست و تمثیل
 بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود در آئینه نمودار میگردد و اگر چه قابلیت آئینه پیش از آنست
 که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال لقال نیاید صورت حال قوله همچونافر جام من
 چونان شناس و نافر جام نماند قوله لیک هم نسبت بحق آن ابراست یعنی چنانچه نافر جام خوانان ابر
 حمد تویم ابر تر جاب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون خطایم داشتند یعنی چندان خطایم
 گفت قوله بس چه کار فرودید که خود او وجود یعنی بعد از کشف عطا چون کافر دید که او در واد و دوش
 از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد و کما قال الله تعالی و یقول الکافر انینی کنت ترابا کاش بود
 خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرنده نکردندمی و قوی آنست که مراد از ان کافر نیست چون که مراد
 آدم و فرزندان او در آن روز مشاهد کنند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی بآدم داشتی قوله گفت و ابر
 رفته ام من در ذهاب یعنی اول مجاد و خاک بودم بعد از ان بر مرتبه نبات و از نبات بر مرتبه حیوان و
 از حیوان بر مرتبه انسانی رسیدم و ازین سفر با سودی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و مجاد می بودم

باقی آیات تترجمین مدعاست در پیرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر علیه
ظالمان ربط این داستان با قبل ظاهر است که چون کفار را خیرت حضرت هیچ نخواهد بود و سرافراز
آنها سوال میکنند قوله من یقین دائم که عین حکمت است در این کلام از موسی بر سابق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تو من قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوله کانچنین نوشی همین ارزد
نیش بینی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فساد که منطون شماست ای ملائک با او باشد سهل
قوله حشر تو گوید که سرگرسختی به مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بیوقوف
ناعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا بمعنی بلا توقف است قوله
حفت ابخته بکرو هاتنا عن ابی هریره قال قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم حفت ابخته بالکراهه و حفت البنا
بالشهوۃ و فی روایة النضامی حفت حاصل معنی آنکه پوشید شده یا گرد کرده شد بهشت بکرو هات
بشهوۃ اینجا بکرو هات عبارت است از آنچه نفس آنرا کرده پندار مثل صبر بر مصائب و نقص امور
و النفس و جوع و ریاضات و عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحرم
و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بکرو هات
یعنی با اعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوۃ یعنی با اعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتش شاخ ترست یعنی سبب دخول نار تخم و تمتع است از خطوط نفسانی قوله سوخته آتش قرین
که تر است ای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین مفتی است ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است ای قصر بهشت قوله هر که از اینی بزر و سیم فرو برد اندر و سیم نفیم بهشت میخورد و میخورد
بود که این بیت تمثیل باشد بیتی بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال میخورد و در دوزخ هم
کسان است که خواهش های طبیعت را سطل داشته باشند و شکم گره زده اند سببی سبب بیدار دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت ز فیل تو تباب و خطاب میکند سبب بینا را یعنی سرگرم کار خود
باشند اما سبب احتیاج سبب ماندن قوله آه که چون و لدار ما غم سوز شد یعنی وقتی که لدار ما غم
گر گرفتاری سبب راندن دلداسوخت و نابود کرد و حجاب سبب بینی که بنر لیش بود از میان رفت قوله جربش
جلوه نباشد ماه را از شب مجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله جزد بد و دل مجودل خواهد را
یعنی در هست و جوی سبب پیدار کن و از تنگنای سبب بیرون غرام قوله ز اخر دین مرادش نفس
عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی خطبه انحر جماع الاثم و انسا
حبال الشیطان و حب الدینار ان کل خطیئة و سمعت بقول آخر النساء حیث اخرهن الله شراب مجسم

گناهانت پس گفته زن از نادر مصدق نماز از جمعه آنکه پس آورد حق تعالی اینها را بدهد و ذکر گناه و قبح فی
 القرآن ان المکین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات قوله که از عیسی گفته زنجی و دل بد یعنی بسبب عقل
 عاقبت اندیش اگر زنج ریاضتی یا تشویش طعن ابدی بتولایتی شده باشد سهل است و امن عقل از
 دست فرو گذار قوله ای مسیح خوش نفس خوشی زنج به خطاب بعقل معاذ است قوله توشب در و
 از پی این قوم غمرا غمرا بغمرا حق و نادان و مراد از قوم جاہلان اند قوله سر که افزو دیم با قوم جبر
 زیر فیصل ای زجر ملاست کرده باشد قوله ارتو جلد ابد قومی بد خطاب بد و تکیه دندان مبارک
 حضرت شهید شد فرمود اللهم ابد قومی فانهم لا یعلمون بد یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احدیت
 با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باهل ضلال قوله چند و بوسی تویی
 خفته زود تا زیاده و بوس و عمو و قوله زد که یزان تا بزر یکد رخت بد یعنی از ان تا زیاده که یزان
 قوله فی خیانت کی گفته فی پیش و کم و خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر
 ضعف عقلهاست بد یعنی بیان صفت معجزه بهر عقل ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفوی
 مافوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود و در وستان
 اعتماد کردن آنشخص و وفائی خرس قوله این چه یاری میکنی یکبارگیش بد یعنی اگر قائلی
 از مرد خدا این سوال کند قوله تا سقلم بهم آمد خطاب بد قال الله تعالی و سقلم بهم شرابا طمورا
 بیا شامد یثا نرا به وردگار ایشان شراب پاک قوله رحمت اند رحمت آمد تا بسره بر یک رحمت فزنا
 ای پسر بد لفظ تابسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریابا
 رحمت در جوش است و یا بر یک قطره رحمت تا بسره فزفته و عرق گفته اوراک رحمتیهای دیگر نمیکشم
 و اگر لفظ فرو مارا مخفف فرو میا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار و
 مردی کن و عینی پیروی بد یعنی حیرانه راه مرد قوله گفت او حواسی زاری میباش بد قال الله تعالی
 قل او عوا الله و ادعوا الرحمن ایما تا عوا فله الاسماء الحسنی گویند ایل کتاب بر رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم گفتند که خدا در تورات به بدین اسم که یاد میکنی این آیه نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
 برابرند قوله فی السماء از رنگم شنیده بد قال الله تعالی و فی السماء زرقکم و ما توعدون یعنی سبب
 زرق شما آنچه قسمت شد مکتوب است و در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
 آسمان است آنچه شمار او عده و او ندینی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای باندی نیست
 از روی مکان بد یعنی باندی بحسب مکانات است نه مکان قوله هر سبب بالا ترا آمد از اثر به چون

بقدم سبب بر حسب زبانیست میگوید که مراد از بلند بی شکلی گاهی و: له

سیر کش نشست به الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع

شکل شخص از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گرد و حالا که

برابر نشست باشد پس تمام تفوق بجا نباشد شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق نسبت

بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود نیست قوله لیکه فوق جلیه

توحیاتی است و اشاره بکرمیه و فوق کل ذی علم عظیم قوله شہوت حالی حجاب شہوت است یعنی خواست

طبع که فی الحال سحره الی قوله از موسی یک هنر آموخته و سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر

رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گویا ساله پستی کرد و و ملاک گردید کما قال الله تعالی قال فاما

یا سامری قال بعثت بالکم مبصر و ابه فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی انسی

قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم به تو ای سامری گفت سامری که بیناشدم آن چیز

که بینا بود و بنی اسرائیل آن چیز یعنی جبریل را دیدیم و بشناختم پس فر اگر فرتم شست خاک از نشان سهم

اسب رسول که جبریل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب کوساله تازنده شد و با و از در آمده

و همچنین که گفتم بیار است برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و رخصا

خدمت انجای منس یعنی قطب صاحب رای اگر شل خود از جنس بشرینی و تن بخدمت او درندگی و در

داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم آنم قوله زشتی آواز کم شدیدین گله

زیر که چون بزشتی آواز خود معترف گردید عذرا و سموح شد و تانه گفته بود خلق را کمان بود که زشتی

صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم و زشتی میکند با آنکه بعد

اظهار و نالیدن را از حق تعالی که اوست صورت از و زائل کرده باشد قوله ناله کافر چون زشت است و زشتی

حق تعالی در ماده و در رخیان میفرماید فاما الذین شقوا فی النار لم یسئلوا بها فیروز و شقیق مرایشان است

دران آتش فریاد و سخت و ناله زار قوله اخذوا بهشت آواز آمد است و اشاره بآیه قال اخذوا فیها

ولا تکلکون گوید خدا تعالی در خورید در و در رخ و سخن نگویید از رف عذاب قوله و رجرات کنه شد

او داغ کن بدینی سوز دنیا قوله و نه خرسی چه نگری این مهر بن بدینی صفت خرسی ترا چه می بینی

مهری که او با من دارد و تماشا کن قوله بان و بان بگریز این آتشکده ای از مصاحبت خرس قوله

ما طمع دارو گدا و تو نی است بدون حمام و محل سر کردن و خاکستر انداختن و تو میان کناسان این

داستان تمثیل است مراد بیت را قوله عاقلی را نه سنگی تمت نهاد و از قوله و زد و عام جوی از سنگ و دژ

ست مبنی امتنا عشرة عینا قوله آفتاب از کس روی شد شهاب به با شین نام
 شاره و شعله آتش قوله چون بودی بد گمان در حق او و ضمیر او درین بیت و در بیت آینده را
 به بجانب سامری و اخمار قبل از ذکر در کلام عجم میبوی نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
 قوله شبه بران عقل گزینش که تراست به لفظ شبه بضم اولی در محل کرامت و نفرت اطلاق کرده میشود
 قوله در دمندهی کش ز نام افتاد و طشت به معنی صفت در دمندهی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
 قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت به از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
 احتیاج به معجزه نشده ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود و در داستان ترک کردن
 تا صبح بعد از مخالفت پیدا قوله امر عرض انهم پیوسته شد به قال الله تعالی فاعرض عنهم و انظر
 انهم منظر و ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی بینی نزول آیه السیف و منتظر باش نصرت حق
 را بدستی که اینها منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عیس به قال الله تعالی عیس
 و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یرکبک او نیز که متفق الذکر می سبب نزول این آیه است
 که جمعی از اشراف قریش و صنادید که نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها نشین
 بودند تا ایمان آرند و اهل مکه حکم الناس علی دین ملوکم موافقت و در نزد عبد الله بن مکتوم ضریر که
 مؤذن رسول علیه السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما علمک الله به حمة حمیان بصر
 آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده و اند و اعراض نمود و بعد
 در یافت از مسی بر روی آن سحر جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
 قریش را گذاشت و بر اثر عبد الله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا نفست چون با ذکر و غنچه
 و در پی شش او و در دای مبارک خود با گسترانید و او را بنشانید بعد از آن هرگاه آدمی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم گفتی مر جبا بالذی علمنی ربی اکثریات این داستان مشعر است بر همین ذکر قصه قوله که بگذرانا
 صیت از بصره و تبوک به نام موضع است که حضرت آنجا فرموده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر و آن
 غزوه بشهادت رسیده قوله که کاندین فرصت کم افتاد این مناخ به المناخ بفتح الهم جای خواب
 کردن و فرود آمدن قوله یا و الناس معا و این بیار به قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
 معا و ان کعاد و الذی و الفقه خیار هم فی اجمالیته خیار هم فی الاسلام اذا فقموا مشکو آد میان
 همچو معا و ذی و فقه اند و نسبت و شرف متفاوت است تا تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
 در جابلیت بزرگ ایشان است و اسلام چون فقیه باشند و عالم بشیراع زیرا که بعلم زیب و زینت میباشند

نه فتنه و جمع میشود و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاورد رسول علیه الصلوة والسلام میگوید
 که گفته خود یا کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقا هست باشد اعمی را که از تو علم و فقا هست میطلب از اعمی
 درش کمتر گوید و بهتر بدان و از و دیگران قولی معدن و عمل و متیق و مکنتش ای پوشیده و پنهان
 قولی که رخفاشی را ز خورشید خورشید بر خورد و رفت فارسیان بهشت منی آمده اینجا یعنی مرده و لذت
 قولی فارقم فاروقیم غریل و غریل و غریل کی هست قولی که گاو را داند خدا کوساله یعنی هر که کوساله
 باشد گاو را خدا داند قولی در میان شان هست قدر مشترک بکنایه از جنت جامع است در و است
 سبب چریدن و پریدن مرغی که یا مرغ دیگر هم جنس نبود و قولی جعل را در چمین خوشتر و وطن
 چمین آبگندیده و بلندی قولی یک رقم زیشان بدو آنا برید یعنی صفت بشریت در تمة اعتقاد آن معرور
 بر تعلق ترس قولی تو را و تو بالعتود دست شود و اخفوا ایما نکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
 یا ایها الذین آمنوا و قوال بالعتود مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و اشال آن و مصرع ثانی
 اشاره بآیه اذ اخلصتم و اخفوا ایما نکم از صحابه خواجیه بیمار شدند این داستان منوط است بدین بریت
 قولی و آنکه داند عهد با که میکند بقتبہ قولی هر یکی شونخی فضولی بونی و هر گوارا فارسیان بونی گویند
 قولی چون نیاید و در پنبه بکنید و پنبه کردن کوثر باندن و پراگنده کردن اثر را یکی گویند قولی را
 تو پنبه کرد و سر و الفضول بگفت ای سگ سوئی باشد که برای صوفی گری قولی که ز بهر چاشت پنجم
 سن رفاق بضم اول نان تنک قولی از در خانه بکو قمار را بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
 قولی تا چه کین دارند ائم دیو و فلول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قولی میزنم بر سر که شد نام تو
 یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت قولی چون شوی دور از حضور اولیا
 ربط این بیت بامیت بالا بدین منط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
 و نزد یک صحابی بیمار رود و دلاری فریاد تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی بحقیقه از خدا دور
 و مجبری اختیار کرده باشی در گفتن سخن باینزید راقس سره قولی گفت قاندر سفر هر جا رو
 غریزی نوشته که انجیکم در صحف موسی آمده و الله اعلم قولی چونکه رفتی بکدام دیده شود و کعبه بیت الله
 و که قولی سید الاعمال بالنیات گفت و قال انبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لامر انانی من کان هجرة
 الی الله و رسول الله و من کان هجرة الی دنیا یضییها و امر قین و هجره الی ما با حیرة
 متفق علیه مشکوٰۃ کسی که هجرة او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا و رسول خدا خواهد
 بود و کسی که هجرة او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرة برای منکوحه پس هجرة او بجان چیز نیست

که قصد کرده یعنی بصواب میرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل و عن سعد بن مسعود بنیة المؤمن خیر من عمل
و عمل المنافق خیر منه و کل عمل علی نیت فاذا عمل المؤمن عملا نافی قلبه نوز جامع صغیر قوله همچون بنی دید
هندوستان بخوابد هندوستان و وطن فیل است فیل اگر بخوابد و در هم جزا و و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بنید چنین عارف اگر نایب باشد هم جز وطن اصلی که لا هوتست مشهود او نگردد قوله آنکه بنی است
بنید خواب خوش و خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال ابی صبی السمرطیه سلم ان تمام عینا
لا نیام قلبی قوله خلق من نیر خاتم سر بهشته اشاره بحدیث قدسی لا یسعینی ارضی ولا سانی یعنی قلب عبد المؤمن
در دو استن میغیر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ
یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردمان که بمنزل آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم بدینی امام مشهور
قوله که نماز و روزه میفرماید و این بیت گوید در جواب معترض است که گویا که همه با خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرمایند که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر باشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس برهیز از مکر کن نه از روزه و نماز که امر او در یکبار در معنی است
و بحسب صورت امر بنماید و مردمان گفت او است در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس خلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند و مرد را بدینی سحر چولیت از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوه نظر آن انظر پرده نه بنید و
تأثیرات در تقب بطوار فلک فاند و هر که را وفق مدعاشود و دل آفاده گردد و زبان بطبع و نفوس
فلک بر کشاید و این اگر چه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرمایند که اگر تو مدد کنی نه بروره در نظر
ماند نه نفوس قوله از دها گشت است آن ما رسیده مدای نفس قوت گرفته قوله از دها و ما را ندر دست تو
خطاب بضیاء الحق قوله حکم خدا لا تخف داود خدا اشاره بکرمیه خدا و لا تخف سغید با سیر تا الا
خطاب موسی علی نبینا و علیه السلام قوله این بدیضا نامای بادشاه و تکلیف بدیضا نمودن بضیاء الحق
مناسب افتاد قوله زان ناید مختصر و چشم تو بهیگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگر چه از مکر
و است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر نماید باز
ظفریابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود و اما این معنی بموجب
خساره اسدیان و سبب خساره کفر گردید قال الله تعالی ما ذمیرکم و انما التیقن فی انکم کم قلیلا و قلیکم
فی انکم لم تیقن فی الله اما کان مفعولا قوله لکما یجاش اندر آید از غرور و جاش خرامان قوله آن فلیوان
جانب آنشکده فلیوان احمقان قوله می فلک در فتنه آخر زمان و این مذابحات اهل روزگار و

جو ر باسان منافی نیست زیرا که زهول از سبب دست نداده ذکر و ساطط بنی بر حایت ادبست پس
 این خطاب از موحد از قبیل البیت الذی النفل باشد قوله عنکبوتی که در وی غائب است نه طلب
 پرده تنیده و در هر عنکبوت خواند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش بدین عقل بصورت کرم ظاهر شد
 باشد از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه داننده ماهیت اگر چه بصورت بشر باشد بشر نباشد
 بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را بیناید رنگ بار چون پری و در راست زان فرسنگها ازین عقل عقل
 جزئی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بیناید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
 و در راست ازان عقل کل که انبیا دانند یعنی انکار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جا
 پری جان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریت است مانسته کان ماست مانسته معنی خاطر
 کرده قوله گفت ما دلکشی سید اجل بدو تفک نام سخره و سبداجل نام یکی از اکابر دین قوله تن
 سپس جویم چون را مغری به المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن منال قوله آسمان قدرت و آخرت
 بهفت معنی آمده اینجا معنی طرز و روش و معنی مرکب درست می نشیند قوله کوریکو دند یارانت بدشت
 الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور یکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی یکاف عربی
 قوله سک چو عالم گشت شد چالاک و زهف به ای چست و شتاب قوله کوزت ناسد نه انلی شبی است
 اینجا ذکر مراد کور باطن است قوله خسف قارون که در قارون را شناخت به انخسف فرد برودن و با
 موسی قار و نه انخسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر چی به رجف لرزیدن
 و جنبیدن زمین دعی بفتح دال و لا الزنا قوله فتم کروا حق که یا ارض ایلعی به اشاره بآیه قیل یا ارض
 ماک قوله لاجرم اشفق منها جمله شان به اشاره بآیه فابین ان یکملنها و اشفق منها ای اعرض
 قوله گو بود با خلق حی باقی موات و بفتح میم بر وزن سحاب چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
 نبود بضم میم بر وزن غراب یعنی موت قوله چون بماند از خلق او گرد و قییم یعنی هر که با خلق زنده است
 از مفارقت خلق قییم شود قوله پس جهاد اگر مد عصر زد به ای فشرود و زد که نفس تست قوله پیش
 اهل دل یقین آن حاصلست یعنی اهل دل تواند پیدا کرد قوله کای آب کوک شده رازی بگوید
 خطاب سائل با بهلول باعتبارنی سواری کوک شده میگوید قوله گر مکان راره بدی در لا مکان
 یعنی مکان راره یافتن در لا مکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
 چه سوال و چه جواب و سوال و طیفه شیخان دوکاندار است قوله گفتا و محاسب بین آه کن به کنایه آنکه
 مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان نمی و مقوله بهلول دوم بار و سخن کشیدن

سائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو که در در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
 بهر نظری رسید قوله گفت سه کوزه زنداند جهان در مضمون این حدیث است النساء ثلثة و احدة
 لک و واحدة عليك و واحد لک و عليك اما التي لک هي المرأة البکر فليها و جها لک و اما التي عليك
 فالمرجوة ذات و لک تا کل مالک و تکلی علی الزوج الاول و اما التي لک و عليك فالمرجوة وجه التي لا اول
 لها فان کنتم خير من الاول فهي لک و الا فهي عليك قوله این زنان سه نوع گفتی بزرگوار یعنی
 تعریف کن هر سه را و از هم جدا کن قوله این عسس را وید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضایا
 را و نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر عرض و در مصرع اول عرض یعنی فرع است و درین مصرع
 یعنی متاع قوله هم زن من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
 آن میکنم قوله چون فی دانه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طبع دانه است عالم آن
 عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله همچو سوراخ که در دانه جمع کند
 قوله همدران ظلمات جمعی میشود و برای تاریکی سوراخ قوله علم و گفتاری که او بیجان بود و
 جان علم و عمل اخلاص قوله میکشد بالا که انداختری و اشاره بآیه ان الله اشترى من المؤمنين
 انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گن گستان از چه است یعنی نفس گنمن است گستان
 و عابا و چه مناسبه دارد قوله از دوباره مداین نور روان یعنی دو چشم را نور بنیائی دان
 قوله سوی سوراخی که نا مش گوشه است در منوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
 میرو و سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع یعنی راه است و ضمیر او
 راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
 که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن را ای باغ جانها قوله رود و جاری
 تنهها الا انهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
 بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهر پایی خورده زهر پایی زهر آلوده قوله بیت فیه
 روشن کده های روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده برای دعا از یاد رفته نیک کرد
 بجای خویش بود در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان
 آخر قوله کی رسگی چشمه اجوشان شدی و اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانبعث منه اثنا
 عشرة عینا قوله ح حاضر و حشت از بهر این در مقوله صحابی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفت
 که خشم موسی آتش در رخت ما میزد و حلم او در بلا میکرد و اینهمه فی الحقیقة و قه تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از خجسته ستایش نمینم و آثار لطیف و قهر ترا بر ابرو و کین موسی حواله میدهم
 قوله بین که از قطع یک تار مانند قطع یار و یاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
 ذکر مصدر و اراده مضول یعنی جامه قطع قوله البقیه البقیه ای خدیو بدای حفظ البقیه قوله
 چشم بندی بود لغت دیو را یعنی چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بروی کرد
 نقصان و دو کس در بازگشت بد را و کس گویند قوله ای امانت و دل و جان حامل هست ای امانت
 و رد قوله این انانی وقت گفتن لغت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسر است
 قوله از سر اندیشه میخوان و الضحی تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم ترا
 معلوم شود قوله و تو گوئی هم بدیها از ویست و چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
 شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا حق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرفون
 نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که انیمه تقدیرات حق است در برده فعل تا بروی با بقدر خیر و شر
 چنانچه خبر بار جمیع بفضول و ارادت اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما نشاید مستحق بودن
 توبه و سبج آمدن اضرار است نیاید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
 که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خبر حسن است و تفریق بندگان
 در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چرا که رجوع با مرق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
 امور را بخود منصف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قاعه سلطانرا ملازم سلطان بقصد
 امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام نکرد اندیده جناب مولانا بهمن رمز
 الکفا فرموده اند الا جای گفت گو هست به پیشل و تقریر الطمینان حاصل نمیکند و دیگر کشف و ذوق
 که صاحب نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد و اندر قادیان انزال السکینه و در
 وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیمار را و دعا قوله
 آتانی دار دنیا ناصح و اشاره باین حدیث است عن النبی ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ما در جلای من المسلمین قد حفت فصار مثل الفرج یعنی خرمی شده بود آواز او پس گشت آن شخص
 مثل حوزه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل کنت تدعوا الله شیئاً او تسأله ایاة قال نعم
 کنت اقول اللهم اکن معاقبی به فی الآخرة فجاءه لی فی الدنیا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نستینه اطلاق اللهم آتانی الدنیا حتمه و فی الآخرة حتمه و قد اصاب النار فقال قد علم الله به فشق الله
 پیشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بعد از شهادت در اسلام

نیز بکلمه که می آید: الا واد دها مورو و عبور بر دوزخ و موعود بود و چونت که مارا
 دوزخ بنیقا و جواب را مولوی خود بیان میفرماید قوله فی شاکفندنا فرمایم های تابع فرمایم
 و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا فروختند و قول طاکم
 که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان قوله
 حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و مابا الربط آنکه سوختگان عشق را میور
 بر نار جهنم چگونه واقع میشود و یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را بین نوع کشته در دنیا
 جنس عبارتست از کلی مقول علی اکثرین مختلفین فی احوال فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
 علی اکثرین متفقین با احوال مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
 میگرد و قوله منع شباهان خور مخور شده خسان به منع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بنوازم ای از عوام
 قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهرست پر بازار کسب
 اختلافست در اینکه بعد از معارفت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
 یا بعضی قائلند و برخی میگویند که نیست جناب مولانا را ای فرق اولی را اقوی و اصوب میدانند و شیخ
 ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاءالدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی خلوص دارد و بعد از انتقال
 شیخ محی الدین شیخ علاءالدوله در واقع دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
 ترقی در مراتب کمال نیابا شد شیخ علاءالدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقه اعتقاد شیخ اکثر ثابت شد
 زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
 گفت کاین کسب جهان به اشاره بآیه و ما نؤتیهم الا ما یؤتیهم و ما نؤتیهم الا ما یؤتیهم و ما نؤتیهم الا ما یؤتیهم
 صحبت کن جماعت کنند قوله شب شود در خانه آمدگر سنده ای طفل قوله نفس خنس کر گویدت کسب شریف
 میتواند که این بیت در لطن معانی باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از فکر و تکلیس نبود یا ابلیس را معرو
 میفرماید که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مجبور گرداند قوله چونکه بر نطش
 جز این ناری نبود بر خمیر شیرین در لفظ نطش رابع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت یا ای
 کن چه دادم بر فردو یعنی بر فردون بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را سبود دانستم و سبوح
 شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جبت زین شش و ره به مقوله شیطانست یعنی در شش جبهه عالم
 هیچکس را آن توانائی نیست که در هیچ شش در می مات شود اگر مات شده باشم منم و رم و میتواند بود
 که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد قوله جز شش از کل شش چون دارد یکی تا پنج جز و است عدد

ممال است که شش باشد و یکی تا پنج و تحت آن نباشد قوله خاصه که همچون ما و کج نهد ای خاصه خبره
 که خدا را و را بساط خلقت کج نهاده باشد شلامه که نه در خانه کج نشاند راست شدن تواند در بار
 الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله یک این هر دو بیک کار اندر اند بیت آینده مستر
 مزین مصرع یعنی انبیا و اشقیاء همه در کار خدا سامی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را بیان میکنند
 سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میرم تا و را در از بشک مشک ای نمیزشود
 بشک بایا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی و صلت کند به اشاره بآنکه بدان از صحت
 نیکان تنگ شوند قوله نفسک السوء قد ثبت لا تختصم و نفس تو بد خیانت و گناه کرد و دشمنی با خود قوله
 هست کاین حرص از طباع مختلف به این بیت در اکثر تنویرها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
 از خواص انسان است قوله مر که چار ضمه شد مکث به اکتناف بد معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن
 اینجا یعنی آخر مراد است شیطان میگویی که چار ضمه از من یکسو شود و کین و حرص ندارم از اینجا میسر
 که بر من بچشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر و باشد قوله متهم باشد که او در مظنه است و مظنه
 صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت و در زبان عرب تخمه و بیضه بیک معنی آمده
 قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب و آخر فی الحدیث الکذب ریتیه و الصدق طمانیه یعنی دل را از
 مد و غ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل از مصدر است یعنی از و مش و در حکایت قاضی از آفت
 قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جا ملی و قال البنی صلی الله علیه و آله سلم قاضی
 جا ملی بین العالمین قوله همچو کبر ان من بخویم از بتی بد یعنی کبر از بت حق و آبت حق میجوید و این خطاست
 من مثل کبر از بت حق و آبت حق میجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهادن نیست قوله
 از بن دندان گفتن مهران و بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از خاتم محمد و زاری
 قوله کو ناز و کو فروغ آن نیاز پس نازی نیاز معنی نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون
 الذین هم فی صلواتهم فاشتمون قوله این بدان ماند که شخصی دزد و دزدیده و ولالت کردن شیطان سعاد
 را به خانه و باز داشتن او را بجز و نیاز تشبیه میکنند حضرت مولوی بحال شخصی که او را و او صاحب خانه
 را و باین بهانه حمایت کرده و زور یعنی شیطان درین دلاله معاویه را مغایب انفس او کرده اند چنانچه
 خواجہ حسن خوانده می نویسد که اگر چه دوران دو بزرگ مدارضات متحقق نه تقدیم رسید اما حاقبت
 ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آن زناله او را با گره احدیت عتبات است
 و نیاز او را بر نوافضیلت بالا کلام تا همین چند احوال و غلطی و غلطی گردید و بهانه برد

خروج کرد و بنی ورنید ربنایا تکلف الی و داعی الهوی قوله توجبت کن سن بر و نم از جهات دانست
کرد از مجاز محقیقه و از صورت معنی و خطابت نشان و پنده را قوله در وصال آیات که یازمینا سی جمع من
معنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلمان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی وادی توشع و پلاسی
کلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خاص باشد اندکایت را بر سبیل
تمییز آورده اند قوله فی سبب بنو و تغیر ناگزیر بر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقیم حتی یغیر
اما بالنفسم در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان قوله همچنین که بازی می نمودند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم جلوه الله و سلمه را التماس کرد
که در آن نماز بگذارد و حضرت اجابت التماس بنفس ایشان نمود و در آن آسمانی عمر و بن عوف حسد برد
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از آنجا بخواند ابو عامر را بب که رسول خدا از آنجا
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکر می طالب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا عده و را منتظر
او بودند و در دل داشتند که هر گاه او از شام بیاید او را در آن مقصد اسانند حتی تعالی حبیب خود را

منع فرمود که آن مسجد نبود و کما قال و الذین اتخذوا مسجد احرا و کفره تفریقاً بین المؤمنین و اوصاد
من حارب الله و رسوله من قبل و یملطن ان اردنا الا آسئ و الله یشهد انهم کاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس غیث اگر گسب شریف جوید بی فکر و حیل و نباشد یک مثال
قصه البلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنامی خراسان است قوله تیکیه ما کن را تعریف ده یعنی ما
از ناپاک و اهلان و در با هم مارا بر راه معرفت هدایت فرما رفتن و فریفتن منافقان خصم
رسالت را با مسجدی ضرار قوله چشم خوابانیدم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحکمرم قال البنی صلی الله علیه و سلم
و سلمه اما اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فحرک و من افعلی قضاة من ترک مالا فلور شکره
قوله من شکرته بر کنار آتشی مدینی بر دو آتش و وزخ نشسته میماندست میگویم شام را قوله چون نیاید
از غر باز آید ای غرای یوک قوله تا خور و سوگند گامیان خنثی است برای پیر است کما قال غراسمه
اتخذوا ایمانهم خبیثه قوله در و اش انکار آمدن از آن نکل و بلضم اول بازار استادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نه کردن سوگند است قوله حکم بهتر از چنین حکم خدا می چیزیکه بغرم خود حاکم پنداشته بودم قوله هر
مردم مسجدی را قبا بر قبا بلضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله و افعات را باز گویم مسجد
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسور بر منقعه ظهور آمد قوله پس تعین کرد و صفای اهل

یقین مصفا از تنویر نقضان بر اصحاب ربیب عیان گردود و دانند که یقین آنها یقین خالصه
 و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بگوئیم قوله لیک میترسم ز کشف رازشان و
 ضمیمه شان راجع بجا نبی صوابه قوله شرعی تقلیدی پذیرفته اند و چه مازین بود و صحابه را بیان کرد
 قوله حکمت قرآن چون ماله مومن است و حاصل همی و ربط این بیت با قبل آنست که شرعی تقلیدی
 پذیرفتن و نقد رابی محاکم کلف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله پذیرفته نماند که کم کرد
 شماست که باب بخوارش هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
 کند ماله حکمت را یقین در یابد پس هر که بسعادت و دریافت حکمت قرآنی و اصل شد بی تقلید او را بی که ال
 حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بطلب رسید قدر مطلوب بیشتر
 کما قال قدس سره قوله چون بیانی چون ندانی کان تست ماین مصرع و دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیانی
 چرا ندانی از ان تست یعنی بعد بیانت البته میدانی که از تست دوم آنکه چو ندانی بیانی هرگاه ندانی از ان تست یعنی اول تست
 بعد از ان یافت قوله آمده در کمال کردن کمال یعنی اهل اعتقاد و سفر جوئی میکنند و از کوه پستی رختا بیرون کشند
 و باز تو در میان افتاده است که بار بار در اندازی قوله کار دان شد و در نزد یک است شب و از شب
 مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مر و حق نگوید و خواهی یافت از نوع دیگر کرد
 شرع بدینی حکما و فلاسفه و حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تقالی و مجردات از احکمت
 اتی خوانند و آنچه تعلق بمجنوعات باومی دارد از الطبعی نام کنند و اهل شرع در سه سلسله فلاسفه را تکمیل
 کرده اند قدام عالم محال دانستن و حشر اجساد و انفی عالم از حق تقالی بجز ثبات قوله با ختی مرگفت او اگر
 جرح از ناحیت ممکن نبود و شک صاحب نقل بود که بدلیل عقلی بحث کند از فلسفه الزام دهد و اثبات
 کند امور شرعی نقلیه رائج عقلیه قوله مومن کیس میز که تا کیس بفتح و کسرای میشد و زیرک قوله آنکه
 گوید جمله حق است امتی است ای جمله فایب حق است قوله منکر اندر غیبه این بیع و سود بدینی در
 آرزوی این بیع و سود که تا جراین رنگ و بویش نهاد و همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
 غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی و لا تحبین الذین یحبون با اتم الله من فضله و خیر لهم اهل بیت و آلهم
 سیطون ما بخلو به یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و بنای این داستان بر آنست
 که از اقوال مختلفه طریق حق کم نباید در هر چیز ناطق از باطل و خیر از شر که تمیز شود قوله نالک حق فرود
 تم ارجع بصره قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى من فطر فطوره شکاف و نقصان ثم ارجع البصر
 که بین نیقلب الیک البصر خاسا و هو حیة مکرر کن نکر نیستن را که با ذکر و دلجوی چشم تو خوار و دانده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیاید و نه بنید و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی بر توألمه سبعة است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و در کریمه ششم ارجح البصر کریمین بقلب حق تعالی امر میکنند که بعد مشاهده سموات ظاهر و مشهور و سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
تو بخیر شو و وضع بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا مکمل عطایه الامطایه قوله خوف
و جوع و نقص اموال و بدن و اشاره بکریمه و لنبلونکم بشتی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال

و الانفس و التمرات و بشیر الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا اناسم و انما الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که با شما معامله از ما بندگان میکنم و اگر نه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیرده ای مادر تو
در مادر این بیت یا قبل بدین علاقه است که آزمایش آتی همیشه در کارست شاید حال خطاب حق است

که مادر موسی فرمود و ادعینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالتقیه فی الیم و لا تخافی طاعن

را و هو الیکف جاعله من المرسلین و درین خطاب امتیاست هم مادر موسی و هم موسی علی بنیاد و علیه السلام
را اما امتحان مادر ازین راه که آیا ز شیر دادن و در آب افکندن حکم آتی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افکندن با کراهه اقدام بنماید و امتحان موسی برین وجه که در شیر محرم علیه و اموالیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنم و گویم که مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
هم می شود و در منصورت منی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تزویرات نگردد و محک صفت شود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز است
آن شیر خورد و میفرماید که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را زوال نقصان
این باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است بدینی مقصود آنست که تو نیز میدانی کن مثل موسی
قوله که تو بر تیز طلفت موای بدول را تشبیه کرد طفل قوله این زمان با ام موسی از منی بدین زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستقر است قوله تا فرد باید بدایه بد برش و از دایه بد نفسن سیمی خواسته
و در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شیر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت بکست
قرآنی در سر تو جاکند عقاید بحقیقت دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمیعت با تو رفاقت نمایند
در آنوقت از نشانه های حکمت که در شرع متین بسین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو هم تائی کند از دام هوس بیرون جلد
قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید مذهب تحقیق میرساند و رجوع این حکایت

بدان میت است که بالا گفت قوله تانه بنید طم شیر مادرش تا فرود یابد بدایه ما سرش یعنی صاحب دلی
 که شمع معرفت را مادر روح در کام آویخت و سرش بر پایه نفس دنی فرو ناید با سر از حکمت قرآنی آشنا
 گردید و انیسوی او ناقص نیز بر تبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد بسین یعنی در طبع
 نخبه امین گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاست این نشانیها و در آن آیات
 بنیات محکم یافته می شود قوله زان چمبر گفت قایل لسان دنی اسی ریش من عرف الله کل لسانه لان
 النماية هو الرجوع الى البداية و در چه که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد و نیز در حیات
 من عرف الله طال لسانه پس مال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بعباده
 طال لسانه فتنه قوله نچنان لقمه پنجشش نه سفاست و لهذا گفته اند مسجدی که از برای سبایات
 بابا و سمعه یا مال غیر طیب مرصیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بهی ضرر قوله لی خیالش
 چون حیات او بود و در خمیر شین ابع بجانب تا کفو و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت هند و که
 بایا رخو جنگ میکرد و قوله زانکه بنیم روز عیبتان راست بهر کر اعیب کنی از نیجه که آن عیب
 منسوب با دوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبتان گفته و از نیجه که معیوب و عیب
 از مخاوق حق است بعا لم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا
 ارحموت بهر کس که عیب او باد و انامی راه شکسته و انکسار اختیار کند و محل ترحم شود پس اولی
 آنکه عیب خود بر خود عرض کنی و شکسته شوی و شناسیده رحم باشی قوله لاتخافوا از خدا شنیده یعنی
 حکم لاتخافوا از برای خائفانست نه از برای ایمان پس خائف باش نه امین با آنکه حکم لاتخافوا در حق
 خود و خاصه از خدا شنیده پس ایمنی چرا قوله تانه امین تو معرفی مجبور انخ تا خدا بنده را از خوف این
 نگر و اند بایه انان که لا خوف علیهم و لا هم یخفون در شان آنها نزول یافته ترسانند طبل ایمنی کو فتن
 لاف باشند و طر فنه آنکه امین شده تا از خوف زیاده گردد و نزدیکانرا پیش بود و حیرانی به این مکر
 که قبل شدن بان او به کما وقع فی اسی ریش السعید من الغنم غیره در قصد کردن غران
 کاشستن قوله در حدیث است اخرون السابقون قال ابی حمی الله علیه و سلم من الاخرین
 السابقون در بیان حال خود برستان و ناشکری او قوله به زیشان گفت از عیب و گناه ای
 از گناه استمان و تابان پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انیا و او یا که در سرخی واقع شد قوله صبر چون در
 زعم الماهدون مقال الله تعالی و الارض فرشتا با نعم الماهدون گشته انید ایم زمین تا قرا گیرند بندگان پس
 نیکو گسترانیم قوله این که صبر نیست از آب سیاه و ای آب کنیده لون و طعم تغییر یافته که کنایه از حرکت دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بشیه خواهد آمد با قتل در غایت ظهور است قوله در درون از حیایان کینه
 قال غراسمه بن عمل صالحا من ذکر او انشی و هو مومن فلنینه حیوة طيبة قوله بر تو می خند و بسین او بهر خفا
 فاصل می خند و بر بری که مست حق است در قصه جوچی و آن کودک قوله نی در دهر ضیاء
 پنج نام به انگینه تا جان را جام میگویند قوله که بنودی او مسیح بطن نون ای ماهی سه جسد
 زندانش بهی تا بمیتون لما قال انما علی فلولا ان کان من لیسین لبست فی بطنه الی یوم بمیتون
قوله کنگ رفتی کودکی ریافت فرد و کنگ با کاف تا نازی مضموم قوی بهکل قوله من اگر بولم خشت دا
 مراد بول بضم اول قاست باشد قوله صورت مردان و زنی خنجرین به خطابت بخت یعنی صورت مردان و زنان
 و از معنی اینهمه فی نصیب بودن و مصرع ثانی پیش اینصرت قوله تو چنین عریان پیاده در نوب ای رجب
 و در ماندگی قوله به بود زین حیلده های برده ریگ ای و امانده در کر امات ابر اکیم ادهم قدس
 سره برای دریا قوله بهر بوالقوا علی وجه ابی اشاره بآیه از موبالقمیصی نه افاقه علی وجه ابی
 یات بصیر قوله بهر این و گفت احمد در غطات لما کسر اول جمع غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی
 در پرده گفت ترا در صورت تا در منقوطة در آخر کلمه ای خطابت خواهد بود قوله هیچ حس در یکا که بپایند
 چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قابل گوید که قوت شمع را چه بت با نور بصیران بیت ابیات
 دیگر جوابست سوال او را و آغاز نشو شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا از
 اخرج المعری حیران لما قال الله تعالی والذی اخرج المعری ذیای که برویاند چیزی را که چهار پایان
 چیرند قوله فی حقیقه زبان و بی مجاز ذی حقیقی که نتیجه و هم قیاس است دیوانه حقیقه کمان کز
 نه آن حقیقه که اصل همه صفاتی است قوله زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس
 روح و حی شود قوله نفس موسی نیست الا تمیز ندهای لقمه ریاق قوله لفظ چون ذکر است و معنی
 طائر نیست حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دایمی بجانب گلشن غیب و ترا
 جویان آب از آن محسوس نمیکرد و که خاشاک افکار و افکار بر روی آب فراهم آمده و قشر خفیه علوما
 در دست که مغز آن در گلستان غیب است و جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
 آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بجزر و آرد و صورت جوی و صور خاشاک
 حرف و صورت مر ویران کند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
 خاشاک غم در دل حار خان مجال ایستادن ندارد و درین داستان ول عارف را بدریات شبیه و
 نمایند بقیه را خود میسازند که در جنب وجود و ریای تعان غموم پائند از نباشد قوله بحر قلزم را زمره در حقیقی باشد

فرض میکنند که اگر کمالی احیاناً در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیئات ذات او و اثر زکات و احوال احباب الله
عبدالمیفره دنیا چون محبت حق تعالی مستغنی بعفو باشد اضرار بر ذنب که موجب اضرار است از فو قیض
گرد و قوی که کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست و ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق پذیرد و از اینجا امر ناعرفناک حق عرفناک را در باب میفرماید
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بود و نه از ما برین از میان رفت سر عرفت بنی بر بنی آشکار شد شکست
که ایمان مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب ایمان مقام از ثبوت بشریت ظاهر از باینید پرسیدند کیست آنست
گفت لا باح عندی و الا مسا و انما احب احب و المسا من نقبه بالهفته حواله صفتی اگر از صبا ح و
مسا و ایمان و کفر مراد داشته شود قول پایزید و این بیت یک معنی خواهد بود دست بیان قشر ایمان و لب
آن که مطلق به لسان اهل الصواب قوله این فنا با پرده آن و چه گشت از فناها تعینات کونیة نحو هسته
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است مدای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ از شیخ مباحثه ایمان رسیده را میخواهد و تقدیمتی بوجود همچنین هر کمال که نائب پیغمبر است مدعی
تقدیمت کمال پیغمبر است و لهذا یکفر میفرماید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و کلمات
وصول بر تبه فانی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلت خیر و منکر ز غافل گفت در قصه
ابراهیم او هم قدس سره قوله این تو ای ناشسته رو و چرستی مدعوله مرید شیخ خطاب بطاعت
قوله عیب باز از شک پیران غیب شد مدینی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خطا مذ قوله
حیث ما کنتم فاولوا و حکم و قال الله تعالی و حیث ما کنتم فاولوا و حکم منظره هر جا که باشید در بحر و بر و وقت
او اماناز بگردانید روی های خود را بسوی سبج کور قوله می بگویند اندرون گفتار نیست مد طریق گرفتن
گفتار بیان میفرماید بر سبیل که برون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بداند اندناگاه بردست و پایش بند نمایند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شیب گفت که خدا تعالی میگوید بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم و را
حق تعالی میفرماید که یک نشان را و اعمال او نیست که در مجازات آن یک زره و ذوق جان با و عاقلان و
یعنی عمل بی اخلاص نمیکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد لکن جاد فی کتاب الله لایاتون الصلوة الا وهم
کسانی و لایفقون الامام هم کارهون در ابقیه قصه طعنه زدن آنرا و میگانه قوله آن غیبت
از شیخ نمی لایند ترا و لایند گفتن هر زهره گوی قوله گزاف باشد همیشه شتم کار با کاف و علی و ترا
بنامه حوی قوله گفت شیخ ما ترا هم هست عر دای غفلت و ذوق فیکلی قوله جامی هستی شیخ است ای فلیدر

ای میبوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک که کما قال عز وجل حرمت علیکم المیتة و الدمه و لحم الخنزیر
و اما الی غیره این اضطر غیر بارخ و لا حاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شماست و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و رای نام خدا یعنی بر و تکبیر خوانده باشند پس کسی که اضطر باشد بشکمی و گرسنگی بر و قاتل
شده باشد و اگر این محرمات بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بخورد اضطر بخورد نه پستی و غنا و یکی عداوت
وین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال بتخصیص بنده خدا احترازست از بندگی هوا
و منی چنانست که حق تعالی حافظ ذریق آن بنده است بخلال با و رسانده آنکه حرام در حق او حلال شود
و گرفتار حائشه رضی الله عنهما رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن مصحح است
که گفت قوله کرده می را تو مبذل از حدث به چنانچه زمین پاک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود و قال
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض سجدا و طهورا قوله گوید بدل گشت و بدل شد کلام و یعنی از او صاف
بشریت تبدیل یافت و تعلق با خلاق الله شد نظر بظاهر فعل او نباید کرد قوله و کنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قوله که بود تریاق لانی زابتدا تریاق لانی باز هر که گفتو
باشد بمان و لان کوی است از مصنفات افزایان بمان باز هر آنجا بهتر باشد از دیگر باز هر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش را و در ضمیر او راجع بجانب نصیحت گریست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و در وقت
آینده آنست که بانصیحت گریست تو بر پاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهموی در دلت جا نماید و تراز حلال
و میباید بیرون کشد قوله زانکه خوی بد گشت استوار به این بیت حلت است از برای مدارا قوله تا نشاید پس
ندانند من قسم بدینی مس خواری مرتب پس بودن را وقتی دانند که ز ر شود دل تا و تکیه شاه بشود یعنی تا از
جمیع حواس و حوارج را مثل لشکر و سپاه مطلع و متقاد خود نسازد و اخلاص و بیخبری خود را که پیش از خود
بر تبه شاهی داشته باز شناسد قوله متهم کم کس ندادی شاه را به چنانچه در ویش را بذری شتم کرد
قوله ساخته از رخت مردی پشتی بدینی بسته رخت شخصی را نگیه خود کرده بود قوله جمله رحمتند و او را
هم نمود و فاصل لفظ نمود مردی که رخت او صادر ویش چنانچه خود ساخته بود و حاصل آنکه آنقدر دفعه خفته و این
نمود تا بگوید قوله نفس سو فسطای آمد نیز نشد سو فسطای را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بملاق زدن چون نزنند و گویند که چو امیر نزنند گویند اگر این زدنست حقیقته خوبها تابنا شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز شنبه و الا مقیم چشم مردیک
چشم مراد است قوله من زعمیک گویم و انهم جویدای باریک و دقیق قوله صد فیان گوید پیش چشم خرب
ای انبوه قوله آن خبرونی با خبر شد شفاق بد گسترشین مخالفت و معنی آنرا می خواند قوله گوید است

طهارت رو بسیار یعنی همان حدیث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکنند و رعد ز گفتن فقیران شیخ
 قوله عذر ما بها آن طهارت کرد و جفت به عزامت باز خواست قوله گفت مشکلماش من و اخرون زیاد و
 لفظ فزون زیاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر شکل شیخ مصلح دارد پیش از آنکه دیبا و شیخ
 گنبد و حفظ آن نماید قوله من بهای صد در نیام در نحول به نعمتین که اخشن و لا غشون قوله گفت لو کان
 له البحر مداد و ما قال عز وجل لو کان البحر مداد الکلمات ردی لنفذ البحر قبل ان تنفذ الکلمات ربی و لو جئنا
 مدادنا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم اشاره بآیه و لو ان مانی الارض من شجرة اعلام و البحر مداد من لغز
 سبعة بحر بالعدت کلمات المد قوله گفت پیغمبر که عینای تنام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنعم عینک
 و لا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرف صاحب معنی لاف نماید و رین داستان اثبات آن میکند که جو
 اوفین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
 لان من این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نماید حاصل آنکه دعوی صفا
 و در مرد آشناسد نه مرد دل سرد قوله تا بازی گفت یک تازی زبان به تمثیل ثانی که ایتقول انا علم
 لسان العرب قوله ما نویسد کاتبی بر کاغذی به تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تود و شش
 تمثیل رابع قوله بس چه حکمت ضاله مومن بود یعنی حکمت را که مومن کرده از هر کس که نشان آن یابد
 از قبول کند و انکار نیاورد قوله چونکه تو خود را پیش او باید فقط به هر که نشان حکمت شناسا بود و در ذرا
 بیان کننده حکمت ذات خود را مسائله کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله و انما
 حق شنیدانی قریب قال الله تعالی و اذا سالک عبداً عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
 بندگان من از صفت من یا معامله من ایشان در وقت دعایش نزد یکم معلم و اجابت قوله چون شبک
 کرده باشد پوست را یعنی از وزن صورت جمال معنی که آن یکی پوست و آن دیگر مغز است مثلاً بگوید
 قوله از حکایت کبر معنی ای زبون به جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
 دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و مرتبی و مردم بالعرض نه بظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد بجهت توضیح معانی
 ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله همچو شین بر نقش او چسبیده یعنی شین جزو لفظ نقش است و بر چسبیده
 قوله تا همی گفت آن کلید به زبان یعنی افسانههای حکایات که در کلید و دهنه ثبت یافت هم از برای
 تهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیدی از زبان با دهنه من می گفت و دهنه آن سخن میگوید و فرض
 کنیم آن هر دو شنال صورت و من یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب کلید و دهنه بی لفظ اشاره آنها را
 چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دهنه میان شیر و کاه رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت را

یا مثل آنکه از عکس ماه قبل زرسناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلید و منه جمله
 افزاست یعنی فکر کتاب کلید و دهنه که تمام کذب و افترحت از ان در میان آمده که دانیان حکایت
 از اجماع گوش سیکزولی بقصد نیز و گرنه باز باغ جلک راستیز و نباشد یعنی تنوی را که متضمن است بر روایات
 صحیح بران کتاب نتوان قیاس و قوله گرچه کفر نیست گرفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
 لسان اتل قوله زید و عمر از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و سنا
 و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقهانه اعراض میکند که بیگناه چرا زید و عمر را قوله گفت زد
 نادان و لاغی بر کشود و طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی خن
 و او بر عمر ثابت شد لهذا مضروب زید گفت قوله چشم کوران را غمار سنگ لایخ بدالتار بسر آوردن
 یعنی گویا زاپا بسنگ در آید و بسر در آیند قوله آن کی را نام شاید صد هزار پس اختلاف نه فاست و
 نقد خاصات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از ان که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب و
 و در حقیقه هر سه یکی این هاستی عجاب و مقصود کائنات جو یکذات بیش نیست و او بر هر بقعه که خوانی
 بخوان که هست قوله هر که جوید نام که صاحب ثقه است یعنی اگر نه نشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام
 تا تمام در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام دیگری دارد و بنا سبب آنکه شتغال هم
 تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بسیار اندول را بیدخل و ای حرف من اگر دل بسیار اند
 و اگر گفته من تجاوز نگفتم یکدم خاصیت چهارم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بفعل آید قوله
 پس ریای شیخ به از اخلاص مادر می شیخ مانند و شباب خاصیتی دریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
 سر که سرد و اخلاص او چون گرمی سر که ناپدیدار و بیجاشنی دارد و قوله قول ان من اتمه را یا و گیر
 قال عز وجل اننا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا اخلاقیها نذیر پس حکم این آیه نیز خوشه
 چنان خرم محمدی و اودت گزنیان بر طریقه احمدی باشد که بمیاسن برکات ایشان عامه مسلمین
 را از رب دوی ربانی حاصل آید و با اتحاد معنوی راه کشاده شود بر خاستن مخالف و عداوت
 از میان نصاری قوله دو قبیله کاوس خرج نام داشت و اوس بفتح اول و سکون ثانی
 آیه و خزرج باول مفتوح و زامجه و رای محمله مفتوحه بحکم پیوسته نام قبیله از عرب قوله و ز
 دم المؤمنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مترقی شدید و بنور اما المؤمنون اخوة بتجلی کشید
 پس زان بر منزل اتحاد رسیده و بند دوی و تعدد در شکسته و نبی ثوابت کثرت پر و افتد با همه نفس
 واحد گردید و قوله پس در انگوری می دهند پوست مدانگور چون نچیده شود و در کمال رسیده پوستش

دریده شود و آن پوست در بدن را نماند قدس سره صحت و وحدت دانها قرار داده زیرا که شعر است
برند فال صورت اختلاف پس میفرماید که چنانچه خود نمکنی بآمرتبه وحدت حقیقتی فایز شوی چه باین فکر افتاد
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از این نیست نباشد کمال قوله دوست دشمن گویند
آن هم دوست به پنج یک با خویش جنگی در نیست یعنی پنج یکی بجهد و نفس قیام نمود و جنگ با چون تا
نمود با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود میتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان رفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دور بینی کور دار و دور در راه از دور بینی غفلت از قرب
مراد داشته قوله همچو مرغی که گشاید بند دام به حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرای و زینت گویای
بذل جده نماید تشبیه میکند مرغی که عمر را صرف کرده گشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام پرا
کنند و رای بخود قوله دان کین گاه عوارض را نه بست به ای رخنمای خروار حواش را مسدود و نتوانست

که قوله نقبول فیها مبین دل من محض به قال غراسمه کم اهلکنا قبلهم من قین هم اشد منهم بطشاً فقوی
السلامه دل من محض بسا گسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تربو و نذر وی قوت
چون قوم عاود و شود پس راه بریدند در شهر هالینی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ بود و ایشان
را که نیز گاهی از قضا بهمین که حکم افنانا زل شد پنج چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان پسین
منوی به کمال که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فلو اوجکم به خود به اندکی لم نمیکم بهر جا که
باشید شما در بر و بچو پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمی نیکند شما را از توبه
مکنت در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست به ای چند شعله زکراسامی طیور که
حضرت مولوی بسلاک نظم در آورده اند اعمی منطق الطیر سلیمان نیست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقانی
یعنی فکر و روان افضل الدین خاقانی لزوم مالا یلزم التزام کرده و بعضی طیور و آسمان آنرا بیان نموده
و اما ضل و هور و از منته در آستان آن اتفاق دارند در جنب این منطق الطیر جدائی پیش نباشد
مشهور است که شیخ جابر الله در او ان رجوع آنکه کشف را بر وجه الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
و وصفی از ان بنظر در آورده و فرمود انت من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشف برین مباحث میگرد
امام مرا من العلماء خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشند از برای مدح
باشد نه قدح قوله بر آن مرغی که بانگش مطربست یعنی سیر و طیر کی که آواز او طرب بخشنده است عاود

حدود جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صبا عندی ولا ساء جانی که یل و نهار نباشد
 مشرق و مغرب چرا باشد باریا تنگان بساط قرب آتی در هوای هویت طیران کند و در نصای امت
 جولان نمایند قوله چو گر قطب ساحت میشوی بدینی مدار ساحت مرکزست حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه: از دست و در بعضی سیصد و شصت هزار
 و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی شترده هزار عالم است و این همه عالم محصور است در دو عالم که خلق
 و امر است کما قال الله سبحانه الاله المخلق والامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس شود و جواس ظاهر و عالم امر عظام اولیاست چون روح و عقل که پیواسطه مادی
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ننگ و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بکلم و لقد که مناجای آدم و حملنا هم فی الامر
 و ابهر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود و سایر موجودات و خلق جدید و هزار
 سال و بحر حقیقه مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
 پیش گیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل و اصل شود
 بعد از آن از قباب و صفات او در گذشته سر معرفت قلب در یابد و از مرحله سر چون بگذرد و باطن
 ارواح و اصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح بر و منکشف گردد و ازین انکشاف
 مشاهد آثار خفی نماید پس شود ابر روح خفی جلوه کند و از اینجا بقرب ساحل بحر حقیقه
 بی برد و این مقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت
 مستغرق شود به بقای حق باقی ماند و معنی گنت له سمعاً و بصراً و لساناً
 و در اذرو می تحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
 کوتاه کرده با من بودی منت نمیدانم به با من
 بودی منت نمیدانم به رفتم چون از میان
 ترا دانستم به با من بودی منت نمیدانم

تمام شد دفتر دوم



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر سوم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیاد یعنی روستا را دت بیار که دفتر سوم منظوم شده این
 سوم دفتر ششم است شده بار بار اشاره بقول مشهور است که ما من شئ قد شئ الا و بثلث و سنت
 ثلثیت آنست که یکبار شستن و یکبار چپ صدقه حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
 و ثلثیت در طهارت جواری مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست که ما روی اند علیه السلام توصیف
 مرقوم قال هذا وضوء من لا یقبل الا الصلوة الابه تم توضحا و مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف
 الا اجر مرتین تم توضحا ثلثا فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منیر
 ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر می گفته از خستگی تن قاصر در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصفا
 مولای تحریر میفرماید جناب شیخ را با تلفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و روشن بود
 این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیا حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
 روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم نه نور اسرشته اند مباحثات قوت
 روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل بدینی از تفسیر
 بشریت خلاص و بوصف مخلوق با خلاق اندر اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط از
 جهان عالم ارواح میخواند حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا در نشان قدرت
 و صف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ اندند از خلق خالق بد لهذا همه کس با و ده تحقیق

از نمیانه وحدت نتواند نوشید قوله خلق بخشد سنگ را حلوائی تو به انسان کامل که تمبلی ربوبیت هرگز نباشد
 او تافته باشد ناب حضرت خلاق و قاسم از اراق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم انجبه و انار خود
 قوله خلق بخشی کاریز دانست و بس به خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مرقبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کمی بخش که اجلالی شوی
 ای در سراق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبر یاد آئی قوله جمله عالم
 اکل ماکول دان، باقیان مقبل و مقبول دان یعنی مسووبان کون و فساد را اکل و ماکول لقب
 باشد و متبایان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
 و مقبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست که خود را در عطا کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تراست یا آنکه از انجیوان نصیب بردارد و از بازیه فنا عبور کرده به سرچشمه بقا رسد قوله
 باقیات الصالحات آمد کریم بر قال هر همه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند بدانکه مراد از انجیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
 که هر کس از این انجیوان خورد بقا و پرده ذات او صین باقیات صالحات گردد و زیرا که مکاسب حسنا
 صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات ازان بر نفوس
 که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از حدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کفئس واحدة قوله اکل ماکول
 راطق است و نای بدینی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالمی
 عمل کل است و نای آنها را صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فرزند شود از نای نوش و آوی
 فرزند شود از راه گوش و خلق بخشد او عطای عدم را ای عطای موسی را قوله شرط تبدیل روح
 آمد بدان ای شرط یافتن زرق بیکر تبدیل اخلاق و میمه است باخلاق کریمه قوله پس حیات است
 موقوف فطام بد بکسر فاطل را از شیر باز گرفتن قوله چون چنین بد آدمی خون بد غذا بد خون پلید است
 و خون غذا چنین شد و جزو گوشت حکم بر نجاست او میبرد و پس گویا چنین از خون بخش پاک
 برده است همچنین مومن که از فرورد در دنیا مقدار ضرورت خود پیاکی برد و در قصه خوردند کما
 فیل بجه کان از حرص انجکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیبت کند
 تا ترک این مردار گیرند و انیما نشوید تا بلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند همین طریف بطار جمله

توزاده و ناکس قوله غایتی مبیس از نقصان شان بر یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدو ستا
حق برسد آنرا غائب بیدار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظر با از راه
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو گذارد قوله پشت در جمله علت های
سن به ای نشینان و نگاهبان به بینی برگذرای در راه حق خط بینی کشیده گذر کن و آب با گها در قوله
لیک از اشتر نه بند و غیر شیم به یعنی از اشتر غیر شیم صورت نه بند قوله موبو بنید ز صرفه خوس دوش
یعنی جزایات صور یا حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
قص است خوس باشد که خوس مقصودی از ان رقص نیاید قوله برگشد گوش محمد در سخن به یعنی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پوشتن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
درمی یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده میث قال و منهم الذین یؤذون النبی

و یقولون هو اذن قل اذن خیرکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة اللذین آمنوا انکم و الذین یؤذون
رسول الله لکم عذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که ایذا میکنند بر پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکنند آنرا پس ما هر چه خواهیم گوئیم بعد از ان بیایم نزد او
سو گند یا دکنیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر شونده غیر و صلاح است و شمار آن مستمع شرف
مناد تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بباب خلوص نیات
ایشان و رحمت است آن کسان که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانایست صد
و کذب شما میدانند اما پرده از روی کار شما بر نیندارد و بقیه قصه خوردگان فیل کیه قوله لحم
بندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایکب احدکم ان یاکل لحم الحیة
میتا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل لحم میته قوله و ای آن افسوس
پس سومی کبر به یعنی نادان نیست آن کسی که توفیق آیه از غیبت در حین حیات نیاید و باین گنده دها
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بکند قوله نی دها ن در دیده امکان زان همان به ای منکر و نکر قوله
راه حلیت نیست عقل و هوش را به ای قتل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکر حسن قبح عمل پنهان توان
داشت قوله بر سر هر اثر خامی و مرر شان و مرور هر یک منی دارد قوله هم بصورت ینماید که گوی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کاه خراش مثل هم میشود قوله چه خیال است اینکه هست
این احوال و مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد به منکوس سرگون قوله هر زمان عیب
خروجان را به یعنی در هر قدم با استقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چهره پیش میروی قوله

میتار و میدهد و زیو قوف و ای بلا توقف قوله پس بنده بر جای هر دم را عرض از حسنات اعمال و طاعات
 قوله فی لنگ است و نه چوب و نی بسد و بضم اول و فتح ثانی بر هم چسپیدن پر پا و پشما قوله در منی او
 کنی و دفن منی و از منی اول هستی واجب تقای و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخورد قوله شکر اکنون
 زنده اطلس پوشش را ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای رند زنده
 دیده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مدوی در پوشش و دانائی میرساند
 همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین و سخن به ای جواب شکر نگیر
 را بشیر معنی و لطافت او کند باز گشتن بکجایت فیل قوله میداریند و نبودش زان شکوه در عبد لطیف
 این شکوه انیم معنی نیست نوشته اما بمعنی سها و اگر اندریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکو می در نظر
 نبود و قوله هر هو انداخت هر یک را کذا ف عبد لطیف کذا ف را در مقام معنی بجد و نهایت نوشته لیکن
 بر منی اصلی که عبت و بیوده باشد نگاه داشتن اولی بنیاید معنی بیوده و با هو آهی انداخت با سستی پاره پاره
 کنند قوله مال ایشان خون ایشان و ان یقین به ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
 قوله زانکه مال از و را ید در همین به معنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
 کفیر گشته به کفیر فتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار به پاره
 در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خشم پیل از تو و مار به این خشم معنی خداوند است و در ارتعاج اول
 و دو و دو خان باشد قوله پس و عا بار شود از بوی آن به ای گیر چشم بیان و نگه خطای محمان انحر
 خواندن لفظ محی علی الفلاح کن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه اند گفتن نیازمندین لبیک انحر
 قوله انیمه الله گوئی از عتوب بضم اول و ثانی از صدر گذشتن قوله خواندن میدرد از افسردگیست بد فر
 دخل بقدر تا معرض محل گفتن آن ماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
 از خواندن در دمنده تا خواندن خود پسند فرقت است چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه
 زانکه هر راعب اسیر زهر نیست به تشبیه که ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
 بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد
 اسیر است در دست زهرن و زهرن او جان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
 اما نه جذبه حق قوله چون سگ کفلی که از مرده است به تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
 اصحاب کف که از جیفه دنیا و ارسته آنه و حق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کوران نام نیست معنی
 بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشاند قوله جز من کن از خور و کین

کیاست و ای احتیاط و پرمیزگن از لقمه شباناک که ملک است قوله جز بوسید است گفتار و فل ای
 احوال اصحاب دنیا مثل جود بوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع
 از غر غفلت بابر و شرع شرع صدای زبانشردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق و بفتح میم و لام نرمی
 کردن و نیکیت که آن نرمی دانه فریب است حکایت فریفتن روستائی آخر قوله تیر خسته
 لقمه یاری شده بدین معنی نمستی خوسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطفیان سر بر آورده مثل
 اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آنقوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لبانی مکنهم آیه خبیثا
 عن بین و شمال بدر نیست بود و مراد لا و سبا این سحاب ابن یعقوب ابن قحطان را در سکنهای ایشان
 علامت بوجود و ضایع قدرت کامله او و دیوستان از چپ درست تتمه این قصه در دیوستان
 جمع شدن اهل آفت بر رویه صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت آخر قوله یوفایا
 چون وفاداری نمود بدین عیب یوفائی را مثل وفاداری هنرمند شسته قوله گفت من او فی بهید
 غیرنا قال جل سبحانه و من او فی بهید من الله فاستبشر و ابیکم الذی بایعتم به و کیست و فاکند
 به بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده و و انداز پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود
 با نکه مبالغت گردیدن آنکه نظر حاضر همان عن ذکر نام بدیم ماکسی را که کیسوشود در دنیا از یاد
 عیسی ننگ و شتر گنم روز قیامت بگویدی کما قال فی حکم کتابه و من اعرض عن ذکر ی فان له عیشته
 ضحکا و مشره یوم الیقته امی قوله قبض دل قبض عمی شد لا جرم دای قبض تو مثل قرض طبیعت و در ذات
 که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نهجوی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
 و ترا چاره نمی بسیار و پانی اهل سبا قوله پس سبا گفتند با حدیثنا قال الله تعالی فقلوا بنا باعدین
 اسفارنا و ظلموا انفسهم فجلنا هم احادیث و مضاهیم کل ممزق پس گفتند اغنیائی ایشان ای پروردگار
 ما و روی افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیایانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستود گردند جزین و عیال
 بر نفس خود و ما آن دیوه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبار استخوان از ایشان بطلب باز گویند که
 که از آبادانی بخوابی میل کردند و پراکنده ساختیم هر پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در منزلت نماند
 قوله یرطلب الانسان فی الصیف الشا و فاذا جاء الشتاء انکروا و یرطلب یکنند و گردا گردا بر آب پس هر که
 آید از رستگان انکار میکنند آنرا قوله فنولای رضی بکال آبداد لا یضیق لا بعیش لرفد پس انسان
 راضی نمیشود هیچ حال همیشه تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما الفره و کما قال الله
 انکروه و لعنت کرده شده با و با و می که کافر ترین خلق است و هرگاه بر سر راه راحت رسد انکار کنند آنرا

لکما قال الله تعالى قتل الانسان ما كفره وراية مراد کفار اند وبقول بعضی معسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
 که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر دختران حضرت اطلاق داد و گفت گفت برب انجم اذ انجم
 و حضرت اورانفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلابک و رانک و قتی شیر سزاو بر کند و درین باب
 حسان ابن ثابت قصیده دارد و قوله اقلوا انفسکم گفت آن سنی به از سنی حق تعالی مراد داشته زیرا که
 خدا و قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم فالکم خیر لکم عند ربکم قتال علیکم ان هذا التواب الیه حیم این آیه در جرم
 عبادت عمل واقع شد یعنی کسانیکه کوه ساله نپرستیدند بکشید کسان خود را از کوه ساله پرستان این کشته
 شدن بهتر است شمار از زندگانی و نیاز و آفریننده شما بعد از انجم عبده عمل بعضی هفتند و برانود آمده سر پایشان
 افکنند و هارون باد و ازده هزار مرد و شمشیر پاکشیده بیاید و از اول روز تا وقت استقامت با هفتاد هزاران
 ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو به شما پذیرفت در سلطانیا
 قشیری مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص ابن امیه متعلق نفس است در نهان
 بریاضات و این قتل مقطع آرزو و همارا باشد قوله جامه سه پیلوست هر چون کش تپی بد نفس را جامه سه پیلو
 خواند و جامه سه پیلو بهر پیلو بگردانید بخدا قوله مکر آن فارس چرا یکم مذکر و دیگر انجی یعنی قهر و غضب است
 قوله آن عبارت را شعانت و ورکید و یعنی قهراتی چون کرد و برانگخت آن کرد و غبار راه استعانت رسد
 که و اما از یکس نارسی نرسد قوله بهیم ناریم و آن عارتی چنانچه بوجمل گفت آخرت النار علی النار یعنی مرا
 عاری آید و در پی کودکی رفتن چه شد و برادر زاده نست بنان نار را اختیار کردم بر عار قوله بخشی
 بد جا هلیت در و ماغ یعنی سودای جا هلیت که در و ماغ داشتند و مقهوران آنرا حمیت می پنداشتند لکما قال
 عز وجل جعل الذین کفرو فی قلوبهم احمیة حمیة اجمالیة قوله بانگ شومی بر دهن شان کرد و زاغ بد دهن کبر
 و ال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مرد از خوار بود جسم ناپاک آنها را
 بپانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت سه پیش او کوه ساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا
 اهتمام در شان غذای نفوس و ابدانست و غذا و دل لقاء جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
 خاش دم نزن بد چنانچه حق تعالی فرمود و مودعهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایت تنگدلی بر سید
 از جبریل که کی خواهد بیاک این قوم جبریل گفت عذاب ایشان صبح است نقطه گفت صبح بیا و قتیست
 جبریل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیک است در دستان رجوع بحکایت خواهد قوله
 هم از اینجا که و کانش در پسند نام کوهی است سه جمع را گردید باطل بی و رنگ به اشاره میکنند بآیه
 و اذ ارادوا تجارة اولوا انفسهم الیها و ترکوک فاما قل ما عند الله خیر من اللهم و من التجارة و انتم

خیر الابرار حق زجر و سزایش کرد و نبی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قط بود و خلع کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی و در آنای صدقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را و نماز تنها گذشتند تا آخر و استان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نوح یا یا یا ثم حلیم بنیا قاعا تحقیق بدان شدید سویی کندم در حالی که سرگشته آید از خویش
آن پس تنها گذشتند پیغمبر را استاد و دعوت باز بطان را از آب بصحر ا قوله چونک بینی حکم زدن در
ای در را بند بر حکم قوله چون خلقنا کم شنیدری من تراب و اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نو به متاب و ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام اتی رو نگردا
قوله کرد خاکی و منش افواشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین ترافراشته اند
کما قیل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بر نشد دانه جو با خاک سزی پیدا کرد قوله جمله
و دیگر تو خاکی پیشه گیریش منصوب است بجاک افتاده کیست و افتادگی بر آرد از خاک دانه را و
کردن کشتی بجاک نشاندن آسانه را قوله از تو اضع جرس گردون هنر بر دای اصل نمته از بالا بایمی آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله بس صفات
آدمی شد آن جامد یعنی نعمت اتی با جزو انسان شده بود چرا که از حیز ارتفاع ساقط بود چون خبرت با دنی
پیدا کرد و صفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطبی مقامات
حروج برش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله که ز جهان زنده اول آدمیم باز از
پستی سوی بالا شدیم و چون قضا آنک نارنجات کرد و نارنجات سحر را قوله خون او هیچ تزیع بخت
تزیع با اصطلاح پنجم آنست که دو کوب در برج چهارم منزل کند درین حال تخم گوید که میان این دو
ستاره و شمسیت و آفران جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین می افتد قوله هیچ حید مذهدت از دو
رهای چنانچه اهل ضر و ان مکر و حیده کردند و خسر الدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضر و ان و حیل
کردن آنهم نام قویه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انابلونا هم کما بلون اصحاب
بدستی آزمودیم اهل که را بقط بفلد و وال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضر و ان از ابرو و ال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفا که اصحاب ضر و ان آنرا بمرایش یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقر و مساکین گذشتی فرزندان بعد وفات پدرش
کردند که حصا و مزارع و قطاب اعصاب و سپالی بقدیر رسانند بفقرا و مساکین آگاه نشوند ب نصیب از

النصاب بایستان نماید و اوقی تعالی بقدرت خویش خسارت نکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع و تمامی
 تشک گردید قوله باکل اندائیده اسکا لید کل بدست کای میکنند بنیان زدند و اندو اندائیدن کامل
 کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کامل کننده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
 بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق چگونه نمیداند خواش ترا کسی که بیدار کرد
 ترا موانع است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو لطیف الخیر قوله ان فی نحو اک صدق ام خلق تبدیستی که
 در اگر گفتن تو راستی باشد یا راستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن طمعین رغدا من یغفل
 این ستوده عذر چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست جای او فردا پس طمعین
 بر وزن فعیل برود و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم نعلمکم و یوم نغفلکم
 قوله انما قد مبطا او صعدا قد تولا و احصى عدد ادهر جاکه آن روزه تحقیق فرود آید یا بالا میرود
 تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کرد و فی قوله غمکاری کن تو با ای روحی
 همراه را دوی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روحی روان باشند
 قبله خواجه اخ قوله اعلوا اصحابنا کی ترکوا بهشتابی کنند ای اصحاب انا سود بر دارید قوله
 سن رباح المد کو نور بعین بدان زلی لایب الفرصین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
 لایب الفرصین میگوید که از سود خدا باشید سود کنند با تحقیق خدا دوست میدارد و شادی کنند گاه ترا
 قوله افرحوا بعبادنا نیکو بکل آن شغل لکنم مدشاد باشد در حالی که آرام و آهستگی در آید بد آنچه داده
 خدا ایتحالی شمارا برانیده مشغول سازند از خدا باز میگردد اند شمارا بسوی او قوله عج الی القلب و
 سر یا ساریه مدای افانت کن بجانب ای سیر کن ای کاروان قوله قول پذیرش شوی بختی وقال البیضا
 علیه وآله وسلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو ادرات و علیکم بالبکر و لو ابارت لازم گیرید طولانی
 اگر چه اهل آن شهر جوگر نشده و لازم گیرید راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
 بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگر چه در پرده نشیند یعنی در بی برگی هم غنیمت باشد قوله هر که
 روبری باشد اندر دشمن قال البیضا علیه وآله وسلم من سکن فی القری یوگمحق شهر او من سکن
 فی القری شهر تخمق و در رفتن خواجه و قومش در ده قوله سا فر و کی تغتموا بر خوانده اند
 قال البیضا علیه وآله وسلم تسافروا تغتموا مسافرت کنید عحت یا بید مغتمم شوید در
 سفر مرکب است قوله تو بدان خوراک و در خور میرود یعنی بجانب آن آفتاب بستان که همیشه در
 روشنی میرود آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع

روشنی و این لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله نیز پس بوستان تو آب از آسمان بر یعنی روی باطن
 معلومی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد بشری تعالی خواهد چه که وجود خلق منزه از او است
 و نودان آب از خود انعام انعام اوست قوله معدن و نبه نباشد دام گرگ معدن چنانکه بمعنی کان
 بز و نقره اقبال آن آمده بمعنی سکسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه و نیار اگر گرسنه معدن
 نبه تصور کرده ای محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن و نبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
 گرگ را طمع گو سفند از شناخت معدن کور ساخته کرد و ام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند پس چنین
 و عیال خواهد و در ستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن و نبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
 بدانشموی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله که شیران
 هر یکانش را خدام گفت امکان نیست خامش و السلام بر یعنی سگان لیلی را مجنون و صفت کرد و گفت
 که شیران خدام اند آن مکان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران را به خلایمی سگان گوی مشوق
 حاصل تواند کرد و ازین و صفت کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و طعن مجنون و
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون قاتل هو الفضول را خطاب کرده میگوید که در خفا گفتم
 فائده یعنی بخش خاموشی اختیار کن که در حاشق هیچ قاتل در نیاید بقوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل را شکست آموختی به شکستن صورت بشری خود را مقدم کرد و بر بت شکنی صوری زیرا که این
 بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین صعی بی حاصل در این صورت لفظ
 گل را در مصراع ثانی بجانب مجبی مکتوبه باید خواند و اگر بجانب عربی مضموم خواند شود تقریر بر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر اقص را کامل میتوانی کرد و با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواهد بیستم زیرا که در مقام این صورت آدم وید و آدم خیال کرد
 که بصورت انسان و یعنی شیطانست قوله داند را با دام لیکن شد محیی بر ای حکم و استوار غائب
 خصوص است نی خود آن عطا ای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر ز شاد و بیاشوب
 آگاهت کنم بر ای شاد و بیای خواهد قوله تا که رحمان علم القرآن بود و قال الله تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخش بیا موقت قرآن و حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم و قال الله تعالی الذی علم بالقلم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگار می که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن تا حاصل کند بیب خط علوم
 و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود او داشته اند و در داستان زمین
 خواهد و قوشش بده قوله میکند بعد الیقین و لقی بر ای بعد از این و آن چنین و چنان روزی در عجب است

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفرس اخیه را اشاره باینکه یوم یفرس
 سن اخیه و امه و ابیه و صاحبیه و بنیه قوله ای یقین دان که خلاف عادت است را اشاره بقول حضرت
 امیر است که فرموده ترک العاده حد او قوله شهریان خود هر زمان نسبت بروح بدیعنی صاحبخانه
 را که صفت روحانیت آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرساند روشنائی چراصعد
 نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شفاف بدیعنی شین و غین مجسمه پرده دل قوله گرگ خود جوی
 مسلط چون شود بدیعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بروی قوله ناگان مثال گرگ
 بسبب بکسر اول و سکون ثانی را باشد قوله خورشین را عارف و واکه کنی به چون سخن خواجه در روشنائی
 پانچد انجا میدانتهال فرمودند بطعن در عیان بی حقیقه که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
 مست بکنی را اطلاق و جمع نیست جمعتای مدعیان کذاب را درین بیت و بیات آئیده از زبان خواجه در
 تو تر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و بنی معذ و رداشته و صلاح و معیج او را معیج فرموده مست
 شراب را بی را چون معذ و توان داشت قوله اسپ ساقط کشت و شد بیدست و پاد بدیعنی هستی او بنده
 مرکب او بوده ازان مرکب افتاده و او را اثر غلب نیستی بیدست و پاد شد قوله بار که نهد در جهان خود
 درس که در پارسی بومر را بومر کینت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نمی نکرد و حاصل
 معنی آنکه چنانچه مست و بیکی و اعرج و عی و تخلف جائز نیست و خر که را بار نمی نهند و احمق را تعلیم میکند
 بهمین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روان باشد قوله امتحان کرد غیرت امتحان بدینی غیرت آنی ترا
 در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نمی ترا نشانت کرد بدیعنی بد جوع بجز بیات بود و دیوهای
 که کی از انچه شناخت گو رخ بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نمی میکردی مثبت گردانید
 قوله که بهر این را بنطاق فراخ بد بنطاق فراخ بنطاق بیخ اول و ثانی و سکون ثالث کلاه و دوش
 و جامه و برکتان و آزار بنطاقان و بقطاع بغم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله را مستان پیدا شود
 او را دوشاخ کنایه از وقوف و عدم و فوقست قوله بدر کی و بنی و حوض و آذر بدیل با و دل مفتوح
 کاهلی است قوله خون از کو خون مار افورده بد مقوله خواجه است بار و ستای میگوید که خبر وی توان
 شراب نیست از خون ماست ما را باین روز انداخته میگوئی او که نشناختم ترا از من چه قوله لیک خوسه
 زبست باز ز شبر را بکسر شین و سکون با آفتابست قوله گر از ان می شیر گیری شیر که نمی شیرد
 پس گر گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیمه هستی داری به شیر را صید کن بهوش را و از نوش
 چشم داز شیر روح فرا داشت حرب کردن مرد یانی از قوله که ابا و له که از الکاف فیه

با یکدیگر نیست کرد و انا و خدا تعالی هرگاه از آن قول نفی الصداقین ضد قدیم در اشاره بآیه یوم یمنفع
 الصداقین ضد قدیم قول که کف اندر که تخفیف ای تخفیم ای در پناه فلانی که تاهستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قول که زانکه گریه بر دوشی سخن بدینی گریه خاموش می آید و آن دنیای باره که سبب
 بدان چرخ کردی و لاف میزدی می رباید قول سنگهای امتحان را نیز پیش بر مراد از سنگهای امتحان
 گمانند قول گفت یزدان از ولایت تا بکین برجا مصلحت بلکه تو بجهت معجزه در گردن قول نفیون
 فی کل عام مرتین به قال الله تعالی اولایه یرون انهم نفیون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و لا یلم
 یذکر و ان آیاتی یبیدیان منافقان یبلا یشیون ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو بنسبند از نفاق و نه بنسبند
 قول بین بکسر امتحان خود را مخبر یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود بر دار و خود را با امتحان کنند
 بسیار و مثل بلغم با حور و ابلیس از امتحانات آتی امین میباش امین بودن بلغم با حور انم قول را متین
 آخری گشته معین به نفع میم بر وزن فیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه شدند تا گشتند
 آخر در رسید و خوار گردیدند قول تو دعای سخت گیر و پیشخور بای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
 انم قول پس بگفتندش که طاوسان خوان بای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان را بگیم خوانند
 اند قول پس نه طاوس خواجہ بوالعلاء کینت بنیق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغز نمزم فی سخن
 القول قول گفت یزدان مبنی را در مساق بای مصاف قول که منافق رفت باشد نفوذ و پول
 بالضم یا چنانچه معنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
 که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سخن را فته باشد دید شد
 یعنی مسلک کن یک کوه را باشد اندوی نفاق قول و دانشی مرد در سخن قول در اشاره بآیه و لغز نمزم
 فی من القول و هر آینه شناسی ای محمد منافق را در اسلوب کلام و از سیل دادن ایشان کلام را
 بخوی از انجا و از لجه و بانگ اهل نفاق قول همچو مصدر فعل تصریفش کند بدینی یا یک بنزد فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را با مضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول و در جواب های استدرج حق استدرج است که حق تعالی بنده را
 را صفت دهد و در ذم او برگمارند و او غافل باشد از مکافات که اقال عز اسمع شکر بزمین است
 لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قول مصداق یا نار کون باره
 لا تکلون النار حرا شار و بدینی بر یک صفت و گناه داشت این آیه نخواهد شد آتش نور سوزنده و سوزنده

در داستان وحی آمدن پادشاه موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
 تا به یزدان که الیه المنتها مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی
 ربکم المنته قوله چون رسید آنجا پادشاه سر نهاد بر دای سخن چون بگذشت و رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
 گوید ز زبده مرد سپاهی را تا سر به به دو گرش ز رند بی سر بنهد در عالم بیا آنکه سخن از غایت ادب بگوید
 در آمد قوله گفت از روح خدا لایا سوا اشاره بآیه یا بنی اذ هیئت اسوا من یوسف و اخیه و لایا سوا من و هم
 قوله ما بکرا بهر یاری ما رجبت و از یار نظر انگیزان و تماشا نمایان میخواند با حیا لیا ما بکرا باشد چنانچه بالا
 گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت پیش و از برای دلبری سر وی خویش قوله ما بکرا بهر یاری غفلت
 که در کار او حیران بماند و تعجب کنند قوله تا به پی پی پیش چشم نهان بر ای اجساد که در قبور پنهان گشته
 و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد بر ای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
 خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
 ساخت بدین جسم تو شست خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون بداد
 جان تو فدیها و از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود و این تاویل و انفا و ایل اهل اعتزال است
 که کریمه و ان من شی الالبیح محمد را با معنی فرود آرند لیکن بسباق آیه و لکن لا تغفون تسبیحنا فیما
 بر مناد این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا بمعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
 حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از غیاطین درست نباید قوله حلقه کرداد و جوز بر کرد و عیش بهر چنانکه بتیست
 بر کنش عیش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش بفتح کاف بخانه گفته قوله چون همی خزان
 جنبانید او و خرافه بنام مجسمه کسوره و دای مشده است بازی قوله سهل باشد خوشخوری هیچ راهی عا
 را که در ظلم ضرب المثل است قوله شه خالی گشت از و بر آید اندازد و بارش بزرگ و عظیم بجهت و آنرا لایب عظم
 جبهه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مراد می رفت آهجو و صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا زک
 الاصلی گفت حق تعالی رو در نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد اگر خدای مائی رود روان کن فرعون
 لشکر بار بود و ع کرده تنها بصحرافت و بختنا لید و دنیا را عوض کرد و با خفت که امارت از جهان بر گزیدیم
 بران جهان مرا سو اکمن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که اندک گوشه صحرا نموده شد پرسید از کس تو
 گفت فریادیم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم فرمان برداری من نکند منرا می او چه باشد هنوز آن
 تقریر این سخن بود که زود در وان مش فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
 درین رود غرق کرد و جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت ای حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان بود از خواص خود نباشد و در روئیل غرق کند آن جوان جهول بود که نوشته را گرفت و پیش
فرعون خائب شد فرعون آوازی شنید که این روئیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از آن در دعوی الوهیت ما قیام کرد و در آخر کار دید آنچه دید قول که کمر بست آن از دها از دست
ای نفس در حالت فقر زبون شود قول که پشه گردد ز مال و جاه صفر بد نام چرخ هست و آن جانور
باشد که صید کند قول که رحم کم کن نیست او ز اهل صلوات مدای صدم نیست اگر چه بار و روح هم از دست
اما بسبب ممل غیر صراح مانند پسر نوح از میراث سعادت مجور مانده قول که بستر داری در وقار و در
و غایبی جهان ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و ممکن قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قول که از سخن میگویم
این در نه خدا یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
نمی شنود و دیگر عزیز بر دو جهان هست فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قول که جنت
آن اوست و آن بندگانش بدکما قال الله تعالی و لله العزة و له سوله و للمؤمنین لکن المنافقین لا یملکون
عملت و اذن موسی علیه السلام انم قول که گفت امر آمد بر و مملت ترا اشاره میکنند بآیه
فاجعل بیننا و بینک موعدا لا تخلفن و لانه مکنا موسی قال موعدا کم یوم الزیة و ان یکثیر الناس
نحی الایة مکان موسی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مشهور خواهد
تساوی و بلندی حاصل نظاره توان شد و یوم زیت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قول که در هوا میگرد و خود بالای برج بر قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی از دها
بر هوا و بر بلندیا بر می آمد یا آنکه از دهای بلندیا ی برج را بهوای انداخت قول که شدق او گرفت باز
او شد عصا شدق کنج دهن قول که خسته بیدار باید پیش ما خسته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قول که
انتمک الوحی و جوه العالیین در خنده در و بازگشتن بر لنگر و دهای برس جنبانرا قول که از کذا نه کی
شدند این قوم لنگ مراد از قوم اهل الدار بدیع کذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی
صدق قدم در دای دنیا نینزند قول که موضع معروف کی بنه گنج یعنی دوستان حق کم باشند چون این
دار می شوند که اکثر دوستان شهر و معروف هم هستند و دشتی حضرتیت و رگ نامی میفرمایند قول که
خاطر آرد پس شکار اینجا و لیک بدقت نشد بحواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گنای
نامور شدند پس سعی در گنای باید کرد قول که گوشه ای گوشه دل شه رهیت مدای گوشه دل کنار و هر چه کنار
ندارد و نهایت ندارد پس صف لا شرفی بر هیچ و لی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی صاف
باشد قول که وقت کشت میشوی الله که در اشاره آیه ان الانسان خلق باوعا اذ مسه الشرج و عاواذ

شو عالی صبر الموع کونید قوله عقل کلی امین از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را بحد من
 آفته ایم الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم نقل و حکایت و بواسطه
 اشتغال بکلیت خود را نمانده کرده ایم پیش یار و اغیار بکمت آنکه وجود نوموم و معدوم فانی شود و
 افسانه کشتن در ناله و فریاد قلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مراد او
 مرابطان بعد بطن پس چنان باشد که قلب کرده باشم در اطوار آیدگان و در زندگان ساجدین و با صبا
 لقای ذکر بانسان گردیده باشم و قلب راحی تقای دوست میدار و میفرماید حبیب خود را بر اهل صبر
 تقوم و قلبک فی الساجدین می بیند خداوند تر آن هنگام که بر سخری نیاز تجده تها می بلند گشتن
 ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نماز گذاردگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام است قوله
 انیکایت نیست پیش مرد کار بر ترقی میکند که گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور با یگانه است
 چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر ملک مصر وجود و نماز و دارند و درین مقام
 سید عبدالفتاح طر فیه خبر را نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نود غدا
 یعنی قصص قرآنی را که شکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
 و میومیت حق گج راه دارد و در لامکان و لازمان اول و آخر قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
 تعلق بر زمان و مکان قوله ماضی و مستقبالش نسبت به تست به چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
 یکی پدر و بسبب بدیگری پس و یک سقف نسبت یکی زیر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
 کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد
 باشد قوله نیست مثل آن مثالست این سخن بفرق است میان مثل و مثال و مثل تحقیق و وصف من کل الوجوه
 شرط است در مثال شرط نیست فرستادن فرعون این قوله اهل راسی و مشورت را پیش خوانده
 كما وقع فی القرآن و قال الامام ارحله ان هذا الساحر طعمه برید ان یخرجکم من ارضکم بسحره نماذاتامردن
 قانوارجه و اجاه و ابعث فی المداخن حاشرین یا لک کل سحر طعمه قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
 بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر آنها در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله و سفره افته بر خمی سحر
 ای جادای را که ساخته و بخر که آورده قوله بودندش و بنودی خون و دی یعنی مخرج بودندند
 سحر و از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و به تبعیت او کار کنند بود قوله بوده
 را هم دیده ام پسین ای همه کس غریب جاد و گری آنها فاش دیده بود قوله چار جویان بنده را پیش
 قاصد سحران را خطاب میکند یعنی ای چار جویان شاه مرا فرستادن من شاه جوینده چاره خود

بله یعنی در فکر کار خود و ساندن بود و صید عبدالفتاح نوشته اند که قاصد میگردد چاره جوریان و شاه بنده
 را از سال فرموده و او را اذن حذف کرده اند که و درین گنجایش نبود و ذلک عجیب قولی است که تا بود که درین
 دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و یار و ن جان توانی بروی ای انداز اهلک کنی پس خطا
 هر واحد باشد از دو ساحر قولی چون پرستان صوفی زانو است و چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش بددم تسلیم شمر عشر و سمری زانو و بتانش جواب گفتن
 ساحر مرده انحر قولی است پیدافتنی را مرتین ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قولی تا شوید آگاه از سر کیتی و کینت اینجا یعنی کنی که مخفی است قولی که گزیدم ذخیرش
 طبع است یعنی تصرفی که مردان خداز است و در حقن چه در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند از
 تبسج کردن قرآن را انحر قولی من کتاب و معجزت را حافظ ام و کما قال الله تعالی انما نحن فرقا
 الذکر و انما له حافظون قولی نام تو از ترس ترا بایکند و تا اسلام غیب بود حال اسلامیان
 همچون بود قولی آنچنان گرد و اذن افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت
 از حفظ کتاب و حراست دین بدین زیاده اذن بطور پیوست قولی هست غایب ناظر از پنج و شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود از نظر کردن حواس خمس و جهات سه قولی گفت پنجم که خند چشم من و اشاره بود
 تمام معنای و لایان قلبی قولی یک کی چند دلم اندر اوس بد اوس خواب قولی هر نیز حق از باطل نکوست
 شکر اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را سحر و کند سحر او بصدح باشد جمع آمدن ساحران از مداین انحر قولی
 نور موسی نقد است ایام دینیک بدینی تکلی که بر طور شد باقی است قولی تا قیامت هست از موسی نتاج
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بر جان صرافت اصلی است و تعد و بحری در و راه نمی یابد
 قولی از نظرگاه است ای مغرور و داستان بر کشیدن کنعان قولی ای یکی دانش تبت داد
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد قولی چشم دریا دیگر است و کف و در انتقال کرد و از کف
 بکف دریا ای چشم دریا متن و دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده و دیگر حق از دید کامل تا وید ناقص و از
 معرفت خواص تفاوت است محوسات عالم شهادت بنمرد کف است بر روی دریا ای غیب قولی با چو کشتیا
 بهم بر نیز نم برای حرکت اجسام مشابه دنیا قولی ابر اویدی نکرد آب و چنانچه کشتی تن زانی جان
 حرکت نیست کشتی جان را بحال جانان چشتی نه قولی که خدا انگذد این ره در گمان یعنی موجود است حاجیه
 بود شیون ذاتی موجود قولی این سخن هم ناقص است و ابراست و نیز که است این سخن زبانست و زبان

ما جز است از بیان قوله آئینان گزینست در هست آمدی بدینا نچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
 اگر نک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آئینان توانی رفت سه در آمد نم نبود از خویش خبر چون باز
 روم نیز جهان خواهم رفت قوله باتور روح القدس گوید بی منش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و ایاض الطامس پذیرد و صورتش می شود بعد از آن
 کلام عجیب و صوت بر تو القابود سه نه سن باشم ز تو در میان بدن و تور روح القدس اتحاد باشد
 همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه باندک غفلتی که ترا در خواب که در دیدگی و اتحاد بر تو ظاهر
 شود وقتی که از نشاء غفلت خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقه وحدت چهره تو کشا
 قوله تو کی بینی ای خوش رفیق بد یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگو
 تبسیر کنند و است و اگر دریای عمیق خوانند سزااست قوله آن تویی رقیب که آن قصد توانست بدان
 تویی وقتی که باز آید ای تویی موهوم معدوم شود قوله بی بیاد درشتی با انشین بد اشاره بآیه و نادای
 نوح انبه و کان و فی معزل یابنی ركب معنا و لا یکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمی من الماء
 قال لا عاصم الیوم من امر العدا لامن رسم و کنگان منافق بود باید رانهار اسلام کردی و با کافران
 متفق بودی قوله که طبع کردی که من زین دوده ام ای دودمان پندشوندگان قوله مر خدا را
 خویشی و انباز نیست بداناز و بگریزی و متوسل بخویش و انباز و شوی و خلاص یابی قوله لم یلد ولم
 یولد است از قدم ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قوله نسیم و الا جراتا کم
 کرار بد کاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکر و تخر قوله فی دمی در گوش آن ادبیر شده ادبیر امانه
 ادبیر است یعنی پسر در گوش آن مدبر جا که د قوله اندرین گفتن بدند و موج تیز به اشاره بآیه
 و حال بنیما الموج و کان من المعرفین قوله نوح گفت ای بادشاه بر دبار به اشاره بآیه و نادای نوح
 به فقال رب ان ابنی من اهل و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
 اشاره بآیه قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر نبود و آنکه او شدات تو بدای هر که در ارادت
 تو فانی شد قوله نیست چندانم که بایار ان چین و نم باقیل سه شکر فیض تو چین چون کند ای ابر بهار که اگر خار
 با اگر همیشه در دست سه زنده از تو شاد از تو عالمی بد محتاج قوله متصل نه منفصل نه ای کمال به یعنی خدا
 دادن توان عالم را بجهول الکیفیه است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر
 گاهی به از والی است مگر ذات او در جنب ای کمال دیگر کمال نیست قوله تو کنی در کنار فکری به یا با شری از انار تو توان
 به بر د قوله فی اجدولی قرین چون علتی به چنانچه از معلول هسته لال بعت کنند و شناسان تو این قیاسات بکنند

قوله گاه باطلال و گاهی ادا من باطلال نفع جزو بابای خراب شده و نشانه‌های خانه و سر او من نفعم و
 دشت و صحرا قوله واسطه طلال را بر دوشی بر اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشترار
 کفار و اهل انحر سبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیسیم بدیدید و ات کفره را تبصیر
 کرد باطلال از جبهه غربی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب مقصود آنست که برای
 اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میفرمایم قوله سوش را شاید ندارد در مناج
 گویند طاعنان قوم خود را بفتح طل بنیاد علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که از آن صدا نیاید و موشهای شومی
 در سوراخها و خزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان یکیشتم به جان کسی او خود نیراند و بسوی خود کشند
 که او از وجد اشود حاصل آنکه حکم ترا بنزد جان تصور کرده و در نیکم تو فقیع میان آیند و حدیث آن
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق منیع حق با فرد عاشق مصنوع کا فرست از صنع و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و اینست از عالم سائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد و بشیت
 و قضاء حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
 ربا سوالی سو که اینمنی است و بکلم حدیث دیگر ثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در نیصورت بنده چه کند اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا نهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که سو که
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بقضی و کفر نه قضا است بلکه بقضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت انحر قوله این سوال و این جواب است ای کرین به یعنی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
 آئیند در ریش باب بد و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد بد و خواهی بدیر به ای باسلام و کفر تو را
 کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی و در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
 در دو لیفه سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد و دوشش به چون پوست عاشق نغز آنرا میسوزد
 و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی است بدینی وحی که بر انبیاء نازل میشود و مانند برق است
 که سوزنده انبیاست یا مننی که اوصاف بشر را سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
 شوند قوله نیست کمس جز لب سلطان شگرف به ای صاحب کلینی که غلبه حال او را بتوین تواند انداخت غالباً
 اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور ربانی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گرد و دراز بدینی زود کوتاه میشود و انیاز
 میماند و استغناء میرود استغناء می نماید و نیاز میماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاد و بار بدینی یکصورت
 اجتماع و ضد آنست که ناز و نیاز با هم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قوله خود معاشق عریان میشود به باز رفت بر سر ناز و ابل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
 میدارند برای بحث و جدال شش دوست و شش کور غصه را و این علم فائده چندان نبخشند در آن که شسته
 باشند و غرض ز حفظ قرآن قوله که خود معند و قرآن میشود یعنی نوی باطنی اگر حفظ قرآن ایشل
 معند و قی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الانطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان
 خواندن و حکم نشیندن هر یک به معنای شاه کار کنند عاصمی است به مطیع است قوله گفت کور آن خود معنادی
 اند بر معنی کور آن باطن با آنکه خود حکم معند و قی دارند از قون خود معند و قی کرده اند کنایه از آنکه خود را
 جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قوله باز معند و قی پر از قرآن
 به است مدای علمای قشربه به از جهانند قوله باز معند و قی که خالی شد ز بار به ای جمال بی حد و حسد بهتر
 از اصحاب باشد قوله گشت و ناله به پیش مرد سرده از و ناله و لائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری
 تعلیم غیر به اشعار میفرمایند بآنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر
 باز کرده از منزل بهمان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و آستان عاشق شدن
 معشوقی قوله من به بلغار و مرادت در قنود بلغار و راصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
 بلام بدل شد و وجه تشبیه آنست که سکندر نزد یک ظلمات رسیده نگاه خود را درین غاری گذاشت چون
 از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد و خلقی که از اطراف در یکجا جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده یعنی
 از آن بهمانجا مانند تابشگی شهر عظیم شد و قنویز نام شهر است قوله جز و مقصودم ترا آمدن من به ای
 آنکه مقصود چون و چیز باشد یکی از آن و چیز مقصود باشد قوله فانه معشوقه ام معشوق نه بدنی که دیگر
 که خود معشوق هم نیست بلکه محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزل نقد باشد و
 و من بجای صند و ق و عشق بر نقد است قوله میرا حال است بی موقوف حال به یعنی آن معشوق یک تو که گویا
 از من شد کمال باشد به حال غالب است قوله منتی نبود که موقوفست او به میگوید که مرشد کمال را نه مبتدی
 توان گفت نه منتی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتی نیز توان
 برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الا امر پس کند که قوله آنکه از
 موقوف حالت آدمی مدای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایة نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که استقامت
 باشد یعنی آدمی نیست قوله که به آثار و یقین این اضطراب به یعنی ترا با آرد و لفظ ماز و احتمالین است
 فارسی و عربی قوله که چه آلت نیست تو میطلب به از آلت علم و عمل دو سائل آن مراد است قوله در
 بایستد در طلب هم حاضر است به همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

قبول تعرضوا به قبول داشتن قول پیغمبر فرض نماید خلاص یافتن کودکان قول این گناه از او از تقصیر نیست یعنی از ماکوتاهی باین گناه سر نه زده در بیان آنکه تن روح را چون آن قول را بجا آورد توحید آمد خوشتر است یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد جماع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا قول دست و پا در خواب بینی و آلتان با آلتان جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن شایسته نه بدن مادی قول آن تویی که فی بدن دارد و بدن در بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن شالی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگروی به لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اول حکایت آن در ویش که در کوه آنرا بنیاست آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و این حکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که همه جوئی سنی بی همه و در همه جوئی سنی با همه نی دوست ما همه بودن نی همه بودن است و با دوست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه او با همه از دوست قول چون ز خالق میرسد آور شمول - بفتح شین شراب صاف و غمخیز جمعیت و آرام و همه را فرارسیدن قول بادشاهی بنده و روشی است بد زیرا که در ویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بپردازم قول زین سبب فرمود استنا کنید به قال الله تعالی و لا تقولن شیئ فی فی فاعل ذلك خدا الا ان یشاء الله قول اختیار مملکان نسبت نسبت به قال الله تعالی و ربک یملئ ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیر هر شی از خواهش من میل و تجاوزه میکنند و حدیث که دل پیچیده قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کرشیده فی فلاة تغلبها الیراح کیف یشاء فلاة بیابان قول در حدیث دیگر این دل و ان چنان به قال ابنی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المؤمن اشد تغلبا من لقد فی غلبا من فی روایة اخرى مثل القلب فی قلبه کالقدر اذا استجبت غلبا من احواء العلوم قول که با جوشان زانتش از قزخان و قزخان نام و یکسین قول این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت آن قول که کار دشمن میرود او بار و بار و چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند قول دید بر پشت عیال بولب یعنی برگوزن بولب که حماله محطوب باشد حمله نبود و در ظاهر و بهر نرم گشتی نمیکرد و لا کن مل حصد بانی و پشماره خار گشتی معنوی او در رسول الله معاینه میدید قول باقیاس جمله تادیلی کند به ضمیر شین راجع به نائب پیدا است قول که کین ز بهوشیست و ایشان بهوشمند یعنی دیدن بند قضا از اثر بهوشی و پیچید باشد و تاویل کنند گانرا از غیر تبه دست برداده از قید هوس راهی نیافته قول لیک از تاثیر آن شپش و نو

ای از نابهران بند قضا که مرئی نشود و پشت بهو خندد و تا باشد گنایه از آنکه از زیر بار حکم قضا می تواند
 برآمد کردن آن شیخ انجم قوله در میان آورد بی مریم و زهره و مرتضی میم و تشدید را عدد و پنجاه
 را گویند چه نزد میاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعد رسید
 گویند و مرشد و بس علی بن ابراهیم را در شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگرد و درست
 که جای نقص عمد باور سید یا گنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
 عدد در دیگر بر و اشکسته شد بهین مردی و اسما و سمات خوان و سمات دهی است در ده فرعی مصر
 قوله در عرش او را یکی را بر نیافت در عرش کاره قوله تو از آن گذشته که مرگ تن در اینجا تصریح کردید
 آنچه در منقح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چه
 شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود و در سبب جرأت ساحران فرعون انجم
 قوله سایه خود را از خود دانسته اند و ای وجود طلار از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پنهان که حکم است
 چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتهوا قوله سالکان این دیده پیدایی
 رسد در مراد از رسول واسطه است به پنهان یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امر است بهی
 بیواسطه فکر نمیکنی را و دیانته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیاهی تو آشکارا دیده اند بی آنکه گنایان
 تو سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و زواری نکون خواست
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار کن قوله سایه فرست اصل جزوئی است
 اثبات میکند ایند عار که بیداری خاف خوابست چه گفته شود اثبات حقیقت نیست و از مشاهد اصل در خواب
 و نظر از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است و نگفته اند سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
 در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای محمد و گویا جواب سوال مقدس است که هرگاه
 بیداری را با غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید خواب است که در خواب بهینی آنها کوزه
 که کوزه را بگنجد باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای ندشتند زیرا که مطلق
 آنها نمیکنی بود که درین میت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشترویش اشترب جذب اجسزا
 در مزاج او نهد که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با در بیرون نیفتد و بجای خود قائم باند قوله چهل
 سالش بگذرد و او را اطباء دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون نازند
 جذب اجزا شاه فرد خدا یک روح با قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تقیرق این اجزا و تخریب
 بدین میتواند باز اجزا جذب و جمع گردد قوله جامع این ذره با خورشید بود و ای ذات خورشید قوله

بی خدا اجزات را دادند و بود و ای هر جا که جزوی که رفته در دنیا باید و فراهم آورد بی خدا و عرصه محشر ترکیب
 ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه امانت عزیزت صد سال و حیات او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فاما
 الله ما نه عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بآه عام فانظر لی طالعک و فتر
 لم تبینه و انظر لی حمارک و بجمک آیه للناس چون عزیز بعد صد سال سر بر داشت فرشته از و پرسید
 که چه قدر درنگ کرده اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن
 سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
 سینه عزیز بود بر طول مدت محنت پس بفرمان آتی اعضا و استخوان های مرکب جمیع میشد و هر جزوی در کل
 خود ممکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که تم نشنیده ام تا کسوسها بجا جزا از ان میدید تا شکلی مانند و خوشتر
 اجساد و منکر از ما قوله چشم بکشا حشر را بیا به بین و فی طلب عزیز است بابر که اہلیت خطاب با و باشد چنان
 نا کردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش من انس رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالبی فی امته قوله گفت پیغمبر که در رتبه و در شکوه
 حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و آخر جم من النار و ادخلهم الجنة حتی
 ما یبقی فی النار من قد صبه القرآن باقی ماند و در دوزخ نگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی حکم قرآن
 که او را خلود و در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یمیکل
 و یکتلم و موعود قوله حاصیان را و اهل کبار را بعد از ان بنی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبار من
 اتی رواه الترمذی و ابو داود و قوله حبسی اندر بند برد و از غیر اشاره بکرمیه قال انی عبد الله تعالی
 و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما کننت حدیثی شیخ بهر ناگر لیستین انچه قوله حس اسیر قتل باشد
 ای فلان یعنی قتل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
 صبر کردن لقمان انچه قوله صبر را با حق ترین کن اس فلان اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا
 بالصبر بصیت کرده اند یکدیگر را با حق و صبر کرده اند بصبر بر طاعت یا از بصیت سوال کرده اند
 بهلول انچه قوله بر خنیا ندنگرد و پرده در زبان فارسی پرده بر خ معنی آمده اینجا بد معنی در نسبت
 میشود یعنی برگ کاه یا بخی آسیا و د و لابل قوله این طر و تے این فردی کی شناخت و طروق نیز کنند
 میان حق و باطل قصه و قوتی انچه قوله چون قوتی داشت خوش دیباچه یعنی عنوان حال او
 در سلوک پاسبندیده بود قوله عرة المسکن احاد را با نا عزیز داشتن جایی ماند و بود در احدی کنیم
 ای از ان می بریزم قوله انقلی ما نفسا فللغنا برو از جانی بجای ای نفس سفر کن برای من

و شدت اگر خفا بعین صله خوانند و اگر بنین مجله خوانده شود درست است یعنی برای تو انگری که ربانی
 از احتیاج سکن تو انگریست قوله ارمود خلق قلبی بالکمان و خوگر و حادث پذیر نیگر و انم بسیرت
 دل خود را بجای قوله کی بکون خالصانی الامتن تا با باشد دل بسبب تا حاد و متدشدن فرد و یگانه
 و آید و پیش حق تعالی چشم اندر شاه بار ادای مانند بار چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز و
 قوله نه ان سبب که جمله اجزای نمیند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان من نور الله و المؤمنین قدی
 قوله این نه آن گلیست که ناقص شود بد ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است
 در داستان بازگشتن بقیطه و قوتی قوله هم ز دین داری او دین رشک خور و در لفظ
 خور و یعنی در خور و لائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
 بر دین و دینداری او رشک می آید قوله میجو د اودم بود و نمجه مر است و اشاره بآیه ان هذا
 لیسع و تسعون نمجه ولی نمجه و احده فقال الکفیل و احده فی الخطاب بدستی این برادر نیست در دین
 مراد را نمود و نه میش است ای مراد را نمود و نه زن است و مر یک زن پس گفت برادر من ترک کن
 پیش خود ای زن خود را و مگردان مرا کفیل او و در کجای من در او غالب شد بر من در محبت
 قوله میروم تا مجمع البحرین من و اشاره بآیه و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
 حقیقا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لوبج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
 تا برسم یا آنجا که مکان اوست و آنرا منتهای بحر فارس و روم گفته اند ما میرویم زمانی در از که هشتاد
 سال باشد تا او را نیایم روی از سفر برنایم قوله اجل الخضر لامری سببا و میگردد و انم حضرت را بر
 کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او امفی و اسری حقا بدین حاصل شود و مر با آنکه بروم و میرکنم
 زمانی در از قوله گفت سافرت مدنی خافیه بد سفر کردم در تمام و جانب شرق و مغرب قوله هر جا
 بنمود بود و در و را بد برای زمان و مکان قوله سر همان را که او اکنون و ضمیر راجع بکلم است که گفت
 جسم ما از جان بیاموزند سر در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
 عبارت از تکی اصوات صفات باشد که آنرا ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمیع و بصیر و کلام است
 که در جمیع ظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
 گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوتی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
 نباتی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سالک تا در صفات تعدد و باقی است چون بسا حل دریا
 احدیت رسد از کمال اخلاص منفی صفات کند جز یک ذات شهود و او نگردد و نیز نبینه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتواند بود که ابدال سبعة را بر مثال هفت شمع تشبیه نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست بصورت یک شمع جلوه گرفته باشد باز بوصف اصلی خود برآمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اشیاء و افراد وجودی مشهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا و سیکر و در شکل هفت دست خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد متفق با نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بلیت و حالت وجود عنصری خود را پدید آورده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که ابدال سبعة تابع قطب اند و قوتی قطب وقت بود که او را با مامت اختیار کردند این دو توجیه بر سبیل احتمال تقدیم رسید و گرنه ادلی آنست که بقضای و مایع علم جنود ربک الالهو چنان گفته شود که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم میشود حضرت مولوی بیان میفرمودند که در جای دیگر است که و قوتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن معنی شدند چنانچه بیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود و مبالغه است که مراجعت از جابر و دجیرت مراجع حیرت اذ جا رر بود مخفی بودند آن درختان از چشم خلق قوله چشم شان بستیم کلاً لا و زمره قال الله تعالی یقول الانسان یوسفین المکر کلاً لا و زمره الی ربک یومئذ یومئذ یقرئ یومئذ یقرئ ای کافر کذب در آن روز کجا است جای که نمیتوان پناه گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بشیت خود مقرر کس ادا شدن و در زخ قوله بین یحوان استیاس الرسل ای محمود قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل و لفظوا انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مملت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و نومبر از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدستی که کذب شدند در وعده وعید و این تفسیر در صورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکوره مخفف خوانده شوند و اگر مشدود خوانند تفسیر چنین است که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد و آنها را و شیخ و قوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب این بود که خویش ببند محجوب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که بنی مرسل خود را محجوب می بیند و دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد شد قوله در گمان افتاد جان انبیاء و آخر هر گاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد از نادیدن خلایق درختان را اگر جان و قوتی را شک عارض شود و گنجایش قوله جابر هم بعد از شک

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود و در عذاب انبیاء ایا ربی ما و در بعضی نسخ بجای شکل دیده شد برین تقدیر
 شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و انشاء به تسمیه آیه که حق تعالی فرموده جاد هم نفس را بمنجی من نشاء
 و لایه و با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس را بنیده شد هر که خواستیم
 یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده نشود و عذاب ما سه ترک شان گوید و رخت جان برادر خطاب بود
 با خود قوله زین سار غما محمد و حبیب که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا الحار بنوه نکند
 قوله و رتعبا نیز مانده بولهب که معجزات را مانوق طاقت بشری میدید بسحر و جاد و نسبت میکند بلیکارت
 شدن هفت و رخت قوله گفت انمو یسبحر ایسجدان مقال الله تعالی و انمو یسبحر سجدان ای گایاد و
 رخت سجد میکنند حق تعالی را برفعت آمد و شدن آن هفت و رخت قوله جمله در قعده بی یزدان فرو
 ای در تشدد قوله چشم میمال که آن هفت ارسلان در ارسلان یعنی شیر آمده و نام با و شاه بزرگست
 و اینجا به دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشکفید بر ای از میانی سخن را بنید قوله
 چون ز اسم حرف اسمی و اتغیید به نام ماده الفاظ که حرف تعجبی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میشد
 قوله گفت اگر اسمی شود غیب از وی در جواب و قوی هر یک ازان هفت تن این گفت که علم
 هر خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باطنها نیشود و در انصورت سخن استخراق
 او باید کرد و که لکن جالبی خطا باشد قوله سرچین گردند بین فرمان تراست و یعنی شروع کردند با که گفتند
 ای و قوی حکم حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله بعد از آن ساعت و ساعت است جان
 ای از قید زمان را بانی یافت قوله زانکه ساعت بپر گرداند جوان در زمانه حجاب زمان باز نمود
 که شب تاب نالشیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیاست است آمده یوسد کجمل الولد ان شبیا
 هر نفوذ بر طریقه خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجر است حاصل
 دلیل آنکه در عالم جبر هر یکی را حدی و منبری و مقایست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان منبری چه از ما که
 چنان ابدال داد تا دیر سرش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز به ستودی نیاید
 ای خننده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خنیدنست قوله گوشه افسار او گیرند و کش و بکاف نازی
 مفتوح بعضی کنار مطوفست برگوشه قوله حافظان اگر بینی ای عیار را غم موکلان غیب اگر در نظر تو
 نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود وسلاست اعضا و قوی پنج کاری از پیش نمیتوانی برد از اینجا
 که همان کار و دست موکلان تست قوله نام تهدیدات نقشش کرده و جمع که حافظان شوارح باطن
 را بکار میکنند بر امری نفس را در خیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مرهم خورد و نوشت

له نفس در اعراف و مابین بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و سایر حکم قضا و با شش رفتن و قوفی
قوله جز با ششیم توان شستن آن به از اله نجاست ظاهر شرط نما صورت و تطهیر نجاست سر و نماز منتهی
مردی قوله امر غصوا غصه ابعارکم فرو خوانید چشمهای خود فرو خوانید نیکیا و وقع فی القرآن علی
المؤمنین یعنی و اسن البصار هم و یخفوا و فرغم قوله هم شنید رست نهادی تو هم به فیه را تفسیر خود پس از
جته غلبه حیوایت گویا آنالکه اطاعت امر آئی نکردند حیوان طلق اند قوله از دهانت نطق نیست را برد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون متمتع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله باندنی مخلص درون این کتاب مدینی ماضی و محارج آب بحر ایمان نگردیم و در صورت قصه را
نا تمام که شستیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمام
مقاصد صوری و منطوقی موجود پس مدح و توقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک دلی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک بنی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل بدای چنانچه از سنی
خجل است آن مدح که نه دنی بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت و دوازده
حواس منسه و از هفت هفت پرده دل مراد شش پیش رفتن و توقی رحمه الله بامت انقوم
قوله در تحیات و سلام صاحبین بدیش از ذکر اامت و توقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدای
و محامد انبیا راجع بجنی نیست و مستحق حقیقی دوست تعالی شان پس مدح و توقی و ضیاء الحق که مولوی
انشاء نمودند نیز راجع بجنی باشد و میتواند بود که قصه حضرت مولانا شبیه باشد یعنی مدح و توقی را با راجع
گردانیدیم بضمیاء الحق چنانچه مدایح انبیا راجع میگردد بجنی تعالی قوله همچو نوری تابنده بر جلالی و جلالی
و بواجع حیطان شال آنست که مدح راضیان گردانید بغیر ششی قوله باز جایی عکس مای و انمودند
شال ثانی برای همان مقصد قوله زین تیان حلقان پریشان نمی شود بدین گرفتار ان صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر باز صرف میکنند بحقیقه متوجه نمی شوند قوله چون بر ندی شهوت
پرست بر تخت و تشبیه کرد حالت فریفتگان بال و بیار که از شارب حقیقه روی پنهان باحوال شخص مسلم
شنیدن و توقی انچه درین داستان امر از صلو بیان فرمودند پس بعضی را یادید که ایمانی را یاد
صلوة بزرگ داشته باشد قوله گفت که هیانده است این بندگی نانی اهل ششی در زمین آن طریقی
میگفتند که عجز و تفرع ما در نیوقت بل اعلان باس سودند و زمین نا امید می باعث حیات آسمانی
که گفته اند مصرع است در نو سیدی بسی امید است میا آنکه بل اضطرا آن طائفه انبیین میگفتند
که بندگی و طاعت حق عبث و بیفایده است ایمنی اعتقاد فاسد داشتند تا وقت اعتقاد آوردن

که بجز زندگی سرایه زندگی خبری دیگر نیست بهر دو تقدیر خمیر دران واقع است و در مصرع ثانی راجع بکائنات
بنده کی میشود قوله دیو آدم در عداوت بین بین شیطان و آنوقت مذکور و متر و که اهل کشتی را یا
برند یا برود قوله بانگ زو کای سگ پرستان عین عین به معنی حال احم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخ
این عین دید شد آنهم عین منی است اما در چند نسخه دیگر کلمه عینین قافیه شده در مصورت منی چنین باشد
که ای سگ پرستان شمارا و علت پیش آمده زرد نیا و مکان آخرت قوله ما بقت خواهد بدین این
اتفاق ای اتفاق که حالا برحق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حرم رسیدن بک کی اند
ر بود به معنی چرا خرم و احتیاط بکار منی برید این صفت بر آب خود بنده است قوله آنچنان گرفتار
خاک به اینچنان فقر را و تنگدستی است قوله در پی هستی فدا می در عدم و این هستی هستی مستعار خواسته
و عا و شفاعت و قوتی آخر قوله این دعا و بجز و ان دیگر است و ای بحث تا جائیکه میگوید قوله
بجز درین لایه گردن جسم و جان و برای دفع اعتراض است تا معترض نگویید در اثنا صلوة اشتغال
بامثال این دعوات و معصده صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و ما من پرستی چنین
و حاضر و قوله و ان زودم و اندر و با بان غرار و بکسر چنین جمله کارنا آرموده و نادان و غافل
قوله دست و دار و از ثبات دیگران و ثبات یک معنی دارد و کذا فی القاموس قوله ای ستم جیس
چار و پنج و شش و الی آخر البتین طین است بر سیمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب ثلث باشد
قوله و نیکنی درین بحث و ایضا و بسا کوک و جوان که باری اربحت امید دیده بسیار کمن سال که بوی
عقل و دانی بمشام او نم رسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله فحقی افتادشان به کوه و در
فحقی عربی کج است بمعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض و اگر چه در فخر و
ایستاد بحث را بر تو عرض کرده ایم اینچاهم بقدر دریافت ذکر کنم که قومی از اهل اهل دعا کنند و گویند
و دعا را بر حق است بر حق زیرا که هر چه او میکند بروفق حکمت است پس طلب وجود با عدم خبری که او
ظاهر کرده عین اعتراض باشد بر حکم معاد و بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست
که دعا و موافق تدبیر است باینکه اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست انظار
احتیاج است و نزد حق تعالی هیچ جز چنان مرضی نیست از بنده که نیاز بنده پس انظار احتیاج خلاصه
و بجا دست بود آن و اصل درین ما و دلفنگو بسیار است اما این دو طالع که مبالغه در نفی و اثبات دعا
و دعا هر کدام بظرفی فساد اند جامع انحراف بر مرکز اعتدال باشد که گاه دعا زیرا که احوال نیاز است
و وقت و قلب و جمیع اطراف اضاف داشت که آن مرتبه غلبه غلبه است و ان شاء الله

و مخفی شدند و بر و اعتراض کردند در یک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولا
 که قولم هر که را دل پاک شد از اعتدال و آن دمایش میرود تا در جلال و اشاره بهین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و قسمت قائل قولم
 هم بگویش کجا خواهد گنجت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که ابر فضل اتی قطار حکمت بر دل مار نیمة قولم بیع بخشش با وصیت یا عطاء حسب الشرع ملاکست
 باین خبر ثابت است نه مدح قولم دید یوسف آفتاب و اخراج اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و الشمس و القمر را تیمم می ساجدین قولم بانگ آمد شمع او را از آله اشاره بآیه و احینا الیبتنیم
 بامر جم هذا هم لا یسعون قولم القمۃ حکمت که تلخی می دهند از القمۃ تلخ بلاخوسته و از گل شکر صبر قولم که خوا
 دید در روز است خواب راحت است پس خواب دیدن روز است عبارت است از راحت
 یافتن از خطاب الت بر یکم هر که این راحت از زانی دشمن دست است باشد قولم زار روی ناته
 صد ناته برود و از ناته بلا که خاص و طلب آن جان میدهند قولم اندرین دنیا نشد بنده مرد به
 روی نیاز باستان رستان نیامد و در خواب است از الم نشرخ شود که سستی و استعداد حضرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در ازل اقتضای این بخشش با داشته حق شناس است آنکه داند
 راز غیب یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تصریح آن شخص از و اوری انخ
 قولم خوبی دارم در نماز آن التفات مد در لفظ آن اشاره است بالتغاتی که منظر اسرار پوشیده باشد
 و مصرع آینه صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن شود
 انکشاف نام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز پاکه جمیع باشد قولم
 تا نمیدانی که نور آفتاب مد ای نور آفتاب حقیقه صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است
 از آن بر هر تقدیر نور آن بر وزن کاشانه دل و نور آن بر وزن خانه آب و گل قولم رفتم سوی
 نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملایکاست و سرانجامه از من پوشیده نیست اما خلوت
 و نماز را وسیله ساختن از حجة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قولم حرب و خد
 این بود ای پهلوان مد عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خد حلال
 معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعاً جائز است اما خد که نقض عهد است جائز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داود که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد و خد بود با کفر
 و صورت گنج نمودن و بر کشیدن کان کا و اول حکم کردن که دام کرده مدعی را او کن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جاوه رستی قدم بر دین گذاشتی قوله که ندارم و یکی اش
 سن شکی بمقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
 آنکه جنب خدای داد احد داود را از گفت باز داشت و نکوت و آوود قوله دیدن انکار صدر و
 پیشگاه این مصرع ناظر است بجانب بیت بالاینی چون طالع ندانستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض نمود
 آمده انگاه تالنجار رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استارد او دست دیده اگر طالع میدانستی تا اینجا
 نمی آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای در پنج ارچو تو خورشاک را بدینی تو احمق را خاشاک
 راه هم حیف هست و تکه کا در ایندن یعنی چه قوله زین سخن داود زو شد خشمناک و ازینکه گفت هر دم نزد
 ظلم میکنی قوله گویم یوسف و غافل بدید و ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو
 در داستان گواهی و ادون دست و پیاو زبان قوله پس موکلهای دیگر و در شتر و ایشان
 بایه ایوم ختم علی انوا هم و تکلفنا ایدیم و نشد از ظلم با کا نوایکسون قوله او این صد کا و د صد کا و
 یعنی مدعی کا و ازال بر کشنده کا و چنانچه کا و شیر برد و برای یلکا و ساحت کرد کا و نفس خدا ازین
 همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است و مراد از عاقل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
 عراخونی که بسود و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کا و بعد از گشتن
 خوابه خود اگر ازین راه زاری بجزا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسو و خطا خون ناحق کردم دیت
 پرست بختل که سزا و بر طمانی افتاد و قوله شرع جستی شرع بستان و نکوست یعنی از ما شرع طلب میکرد
 بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را یکشده کا و حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
 داود قوله چنانکه جوشد از گلزار گشت و اینجا گشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و عوگشتن است و کلام
 تدابیر بسیار جا آمده است چنانچه صدی راست قوله تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت و انقش دیگران
 زریق میکنیم گشت قوله که برای غزوه طاووم بگیرد طاووت نام باوختی همیشه که داود ملی بنیاد و علیه السلام
 در زمان او بوده و داود او را بینگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملك
 و الحکمه و علیه را ایشان قوله شکمات صد هزاران پاره شد و از آن سحنگ که داود ازین فلاخن برداشته
 بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خضم عالمی هلاک میکرد قوله که اوها با تو رسالت شد شکو
 اشاره بایه و لقد آتینا داودنا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر و الناله الحمدید قوله که ان قوی تر از همه که ان
 دائم است بمقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی از همه معجزات که مستمر است
 و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و لاله غیب ناظر میگرددانی و از هستی فانی را بانی و بقای

جاوید ولایت میفرمائی هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق بدشت است بر جریده عالم دوام با قول
 دوش چیزی خورده ام و زنی تمام به مطلب اقرار است از بسط کلام و داب حضرت و لو سیت که بدین نظم
 میخواند حاصل مقرر آنکه بسبب چیز خوردن کالم و گزند قوت ارواح و در زنی بیرنج را شرح کردم می قولم
 دوش چیزی خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
 خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قولم که رزق چشمان که شرم آنو ختم یعنی از نیایان اگر کرشمه
 دید بسبب تعلیم می یافتم بذكر سبب نمی شناسم و میگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نمیدم قولم
 بی زرعیت چاش گندم یافتند و چاش کیم فارسی انبار گندم قولم دم کشته گاو بدقت و لایان و اشاره بقصه
 کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبیا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
 گذشت قولم کشف این زرع عقل کار افزا شود و دای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیایان بوجود اسباب
 ظاهر است در عقل چیزی نگردد که مبارکات فلسفیانة خود کرده بلکه موقوف است بر صفات جوهر جان و علایق
 آئینه دل قولم این سیاه و این سفید از قدر یافت و ای سفید و سیاهی که انشاء کرده عقل جزا است
 قولم زان شبی قدر است کافر و تافت از شب قدر عقل کل مراد است قولم هیچ گفتی کافر انرا
 میتوان اشاره بآیه و مانت بسبع من فی القبور حاصل آنکه کفار در خون اند با زارتوکی میشوند قولم
 این بگو که ناطقه جو میکنند و مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله مجرای آب
 کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و دوم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
 موعظه بهتر بردارند قولم زانکه نفع نان در نان داد او است و ای نان راحی تقای نافع کرد قولم
 رزق پنهان نقش چون سفروست در مژه نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفرو و
 خالست قولم چون خراش بخش کن آن سوای حرون و شیخ بضم اول ماندن و در بعضی نسخ بجای
 شیخ شیخ دیده شد و هر دو صورت حاصل معنی یک است که کار اصل خود بجان شیخ باید براند قولم
 او نگردد جز بوحی القلب قهر و ای مقهور قولم بین از و بر گیر اگر چه معنویت و ای کسب ظاهر سنگ خاک
 گشت از ان خوب بگشت قولم ریگ شد کز وی نروید پنج گشت و مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد خود
 را بسنگ و ریگ یعنی افسون اتم اعظم او را تاثیر می نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا لایم مثل
 ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قولم هر چه داغ اوست مهر او کرده است و بر هر چیزی که حافت داغ
 در گذاشت مهر از سرش برپا است قولم همچنان گو زیر خود سنگی نهد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
 چه خاصیت سنگ است که حرارت جذب کند از جانش و برودت را توام دهد انتقال کردن بنمایند

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبار قوله آن سیاماند بشهر بس کلان بدنبیه است بر آنکه حیات
 اهل سباسب شغولی ایشان بدنیاء و عرض و طول بحکایت هرل کودکان ماند و آن حکایت انیست
 قوله بود شهر ی بس عظیم و منه ولی مقدار و قدر سکره بیش فی مسکرو با ول و ثانی مضموم و را
 مشد و کانه کلین و آن را سکره و سکره و سکره و زیاده و فی الف نیز خوانند قوله لیک جمله مته می نیست
 او در نیاباب عرب را ثلثیت که میگنیز ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قتلوا کما غیرهم و ان اکثر اقول
 جان ناکره بجایان تا فتن ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب دلدار نرفته قوله
 آشنا را وی در بیکانه ایست یعنی آشنا از بیکانه جدا نمی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیک
 با هم مختلط اند چنین در فقر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر فواید
 متجده در صفت خرمی شهر سبار و ناشکر می حاصل این داستان آنکه اگر چه این کلمات
 باریک اطفال و در نظر و نا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه مال متبعان هوش و هم برین قیاس باید کرد
 حال علما و اظهرا قوله هم ذکی دانند که او بدی هنر یعنی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
 بکار او نیاید قوله گفت ایزد در بنی لای اهلون و قال غرسانه یعلون ظاهر اسن الجواهر الدنیا و اتم
 عن الآخرة هم غاکنون قوله از اصولیین اصول خویش به اصولیین تشبیه باید خواند ای از وصول
 فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا و ولی تراست قوله سلب بر سر در در خان زیتان
 سلب بقیع اول و تشدید لام سبدا می شخص سبدا خالی بر سر اگر زیر درخت گذشته سبداش بر از میوه گشتی قوله
 انبیا بردند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بستم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
 ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازده کام و سخن جز بقدر ضروری
 نگوییم قوله هر که او بیکانه باشد با توام بدلفظ او افاده آن میکند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو دلیل
 گشت بلکه بیکانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
 کرده قوله دفع حلت کن حوالت خوش شود بدلفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سر گذشت حکیم سنائی
 رست شده اعدا شان ز ایشان خود و همچو آتش کن ز شانه تو قوله گشت زهر جان قهر آتج نشان
 آتج کشیدن و کشنده اینجا یعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی نمود ای جسم اباسانه قوله گفت
 و کوری شده مار انطه شد و ظله بضم اول سائبان و پرده قوله دم مار آنرا سر مار است کیش ای ترش
 قوله فرق تو به چار راه مجمع است بدینی بفرمان آگاشت قدرت آبی سر نیاز بر چار راه عناصر داری که

بمقتضای هر سن هر جزوی که غرضی بر طبع تو غلبه میکند و آنچه عجب لطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد بستی بانی مقام ندارد قوله این حروف خالکات از نسخ اوست و چون دل را بقلم تشبیه کرده خالها را بحروف شباهت نام باشد قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش یعنی را دکاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و از کاتب از حد داند از حد بیرونست قوله قدر خود پیدا کند و رنگ و بدنه قدر و اندازه سر مکتوم و در مکتوم آبی قوله تا نزل را با جمل آینه کنند یعنی شالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس کردند و بر آن آینه کنند تا حدی برگرفته خود پیچید و آخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود داده آینه گفتند اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بکار از زنیاس نتواند بود و بعضی ننهادن بجای حیل میل واقع شود در نیودت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را بد بر مثل خرگوش قیاس کردن بدان ماند که ازلی را با ابد بیامیزند و این نقد و نام مقول باشد زیرا که ازلی با ابد آینه نگردد پس از رسالت انبیا باقیه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازلی و ابد این بان متعجب گردید آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرمود و له المثل الاعلی مثل ازلی و آن قیاس نوح و استمراد از زمان گشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مضمون این آیه است و لیکن الفلک و کلها مر علیه لما من قومه نحو و منه قال ان تسخره منا فانما نسخره منکم كما تسخره من انما قال با نیکی است مناسب جمل جابلست بعافیت اترغیه بر آنکه بنا بر هر چیز بر ظاهر حال نباید گذشت و نتایج اعمال را بسبب خلقت نباید گذشت قوله لشکو بانگ دهل ای بوسیل ای خداوند راه با قوله آن دروغست و کز و برشته ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند و در جواب آن مثل که منکران گفتند انبیا در جواب آن استیاسیگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است و شما و را برید سیمانی پذیرفته بغریب و دوسوسه او سرشته آب بقار آلوده شسته اید خرگوش را با انبیا شسته و راه آسمان را با حضرت آله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب یعنی آفتاب الوهیت نوری نمیشد آفتاب بنوت را و آفتاب بنوت ضیاء میسر بد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب ذات حق است جل جلاله قوایه صمدیه از ان شهر را شمر شمان دلی آخره اشاره میکند باینه و کلمه بنو قریه ملکها ایاچه بابا انسا بیات اجم قائلون بیان حذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بودند ایشان خنکان یا نیم روز که بر قوم عیسی نازل شد و تخصیص این دو وقت بجهت است آنکه زمان استرح است قوله آفتابی چون خرمای در طاق یعنی از طوق چشم انبیا که شاهان ملک بقا اند کوه بر خود میگذازد و آفتاب مانند خراس که آفتاب باشد و در

بما لم یسجد و قوله باصناف لشکر فرعون و روح و از روح جبرئیل مراد است زیرا که در دفتر فرعون
یک سوار فرج حضرت موسی جبرئیل بود و با دیان سوار که اسب فرعون بدنبال مادیان رفت و بموجب
در وجود قوله گرد عالم بر بود و خورشید و نور و این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انشا
باد یعنی نادانی کفار ادبی قتل بود و آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد و آفرین در دنیا
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صدقار سلا کرانای سبانه تقدیر کنیدی پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صدقار و حاسبان سبا تقدیر کنیدی روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
در تصریح کلمه سبا اولاً یعنی دل بردن معشوق او است ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صدقار هم شمس
طالع و با و در ایشان انقبای طالع کننده اند قوله یومئذ کم سن محاسنی القارعه و تا ما سن دهند
شمار از سوائیهای قیامت قوله صدقار هم هم در ظاهر و ای ماههای روشن اند قوله قتل ان تنقوا کم
بالساهره و پیش از آنکه ملاقات شود شمار از بنین قیامت قوله صدقار هم هم مصابح الدجی و ای شبها
شب تارند قوله اگر موهم هم محتاج الرحا و ای کلیدهای امید اند قوله صدقار ایس بر جو خیر کم
راست گو و اند کسی را که امید کنی در مال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نینخواهد قوله لا تضلوا
لا تضلوا و خیر کم مگر راه نشوید که بار نزارید غیر خود را از راه راست یعنی شل خود و دیگر از گمراه کنید قوله
که روشن انجا برهند ناز و خوار و کم قال الصدقار همه علما ذاقا الشجرة بدت لها سوا آتھا و طلقا یخضع
علیها من ورق ابجته قوله که چرا اند جریده راست ثبت یعنی چرا امر لا تقر با و جریده طالع او ثبت یا
که خلاف آن امر از سر و بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چرا مرتبه که ثبت
منفی شد قوله که گوی میباید شمار در کمین و کمجا و فی القرآن لیر یکم هو و قبیلہ من حیث لا تر و هم جزای آیه
و آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان حدکم کذا حدنا کذا نحن زوجنا الفعالم باجرا و اگر احاده
کنید شمار و افعال قبیله احاده کنیم باجرا و ان آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیله را بموجب
جمع و افعال حسنه را بموجب حسن کمات و فی القرآن و ان حدکم حدنا و جعلنا جنم علیا فرین حصیرا قوله
چند اند در اینجا و در علامه اشاره بآیه و اداس الانسان ضرعو اربعم ینین الیه ثم اذا و اقمتم تحت
افاق فریق هم بر هم شیر کون باز جواب انبیا علیهم السلام مرا ایشان را قتل بگوئی نیک شاد مگر
ای بطریق طعن بنام بگوئی که چه خوب خوشحال کرد مراد آنکه بایستی کبریات و مرآت نصیحت کرد تا از سب
افعی بینی دست میداد قوله باز در درخ نماشان رجاء اشاره بآیه رجاء اخر جنا سنان فان عدنا ما نالنا
حکمت آفریدن انچه قوله سالت موسی قدس و رباب صغیر و ای در قدس که بهیته المقدس است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی قولی ششم گیر و هم دانند که هست یعنی غصه
و بدانند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطن او سرکین دانی بیش نیست
در داستان نو میباشند انبیا قولی چون عدم یک رنگ نفس واحدند و در عدم تاثر نیست
زیرا که تاثر باوصاف وجود باشد قولی هر مری را بوی باشد لوت پوت یعنی لغت از توابع است معنی
اقسام مطبوعات و مشروبات قولی روی ناشسته نه بنید روی خورده و خجالی و طهارت در نظاره رو
خورد که گنایه از جمال یوسف شرطست چنانچه صلوته مشروطست بطهارت و پاکی قولی جوع زین رویت
قوت جانها بکما و ردنی الاخبار ابو جوح طعام الصدیقین قولی قسمت حق است روزی خواه سنده
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بغاوت و هر یکی قسمته نهاد این قسمت بقدر حق تعالی داخل شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست باین معنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد و همین که در روزی میفرماید
ترا فرمان برداری کند بر قسمت که هر چه مقدور باشد مبدل نگردد و بر شوق افزایش روزی و اگر گون
شود قسمت عالم بچین چنین شد که از علم او دیگری بهره گیر و تا مرون الناس بالبر و منسول انفسکم
انتم تلون الکتاب افلا تعقلون قولی یک مثل آدم در نیمین بگفت و مثل حال قیص یوسف که بوی آن
نشیند و مثل دلال کینز که جمال آن ندید و مثل علمی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که منقطع
است هر یک اصل قولی تا که عاجز گشت از تماشای مرد و تماشای او فیه و تماشای او فیه و تماشای او فیه
این نکته را میباش خوانده یعنی غلام در جواب میفرماید نی میروباش که من آدم لیکن لفظی باش
یکجا متصل نیوسید و در جمیع تنویرها متصل نوشته شده قولی در میدان در قفس بین تا یکی به چون
قفس هر طرف شکاف دارد و در روی قرار نگیرد قولی نفس اول را پذیر نفس دوم یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مبتا به طفل و آن مثل
وایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار را بخواه از روزی تاق است هرگز قبول نکنند چنانچه سطره و تواتر
بای از سر است نه از دم رود عوات از نفس اول است نه از دم دوم قولی چونکه بلغ گفت حق شد تا پدید
اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفضل فرباغت رسالتی قولی تو نمیدانی که
کیستی بای مقوله مولویت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن ناقبت کار تا پدید است و انظر
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بردارن مرشد کامل زن تا قبل از موت همورت حال خود را
بازدانی قولی گزینگی تا ندانم من کیم و مرا دانست که برای خود صورت حال خود درک کردن

و معلوم مانی قول چه نمک بر پوست جمله کار با بر تقدیر بر منزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین برسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست ه که شاید در رحمت بر تو بکشد قول که یانیدی کابل این بازار را
 یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایا که برنشدند و از
 دوکان دین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قول که قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
 و طائفه اند جمع ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبا
 از احوال آنها خبر میداد قول که یانیدی که رحای خدا را غلطی از برای تر دید است در مقابل آن بیت
 که بالا گذشت یانیدی کابل این بازارها و رقصه فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
 بنسبت آن آورده که اعتقاد بر کرم موصول باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله میفرزند قول که چون صنم یاد کردی ای عجب یعنی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنم خاضل شدی و روی با آوری قول که گویدش رتود العاد و اکار
 است در اشاره بآیه ولورودوا و العادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشان را بازگرداند بر نیامدند
 و دو کنند سودی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان دروغ گویند در وعده ای که
 قول که این بیان اکنون چو حشر در گل باند های بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر علاقه بنسبت اینها با هم دیگر و بسبب آنکه دیده ملک و عقل چنانورانی دیده
 نفس و شیطان چنانکه اطلانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قول که استحق شرع
 در سنگ و کلون و ای معترض را بعد زبان توان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از جبر و در استفاد
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید انچه قول که چنان طفلی سخن آغاز کرد در اشاره
 بآیه قال الی عبد الله انانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا انما لنت قول که منکری را چند دست و پاخی ای ای
 برای انکار و کجا جلد و سببی کنی پس دست و پا ندان و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پا نداده از آن قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نداده یعنی جد
 تمام در آن کار بود قول که گوش گیری آب را و میکشے گوش گرفتن آب کنایه از آنست که به وز آب را برز
 میسرانی قول که هم از آن ده یک زنی با کافران و دهی که غلام سیاه باشد و بحرف رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قول که دل در آن لحظه بخود شغول
 این فکر تن داشت و از جهت استغراق در غمچنین حالت بعضی منیبات بر انبیا مستور شود و سبحان الله
 چه مرتبه است که بعد افاقت و منزل انان مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب و درون

ترتیب نبوت باشد و در داستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگوید
 مگر دوشنی به پیش از شلخته سزگون و تپای منقطه از متن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لاتا سوا علی ما
 عاکم مان اتی المرحان و اردی شاکم حق تعالی فرمود تا سبب خورید بر چیزی که فوت شد شدرا
 مگر بیاید گرگ و پناک کند بر شمار قوله و در میگرد و بناخواه این فلک دایمی حرکت اطلاق نمیشد
 بر خلاف حرکت و سکنت بنی آدم که من وجه با اختیار اوست قوله که را خرقوی محرومی ز ریهت یعنی
 حال توانایی ماند از ستارگان خبر دهد و خود را خمر شناس داد قوله دوشنی ای نا اهل دوشنی و دوش
 و وضع دایم چیزی در بارنداری قوله که خروش تر ز خاک و طاق و جفت د یعنی اثر سه و عده تو که مدو
 سه کار متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد به آدمی را در جاز به منقولست که نوح علی نبیا
 و علیه السلام چون برشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موزن از خویش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خود
 بر همان سیرتست قوله انجی چون گشته اند رفته اند بی چرا نادان شده در بنم احکام قضاء و قدر زیاده
 که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مایید بر پشت مساق به اشاره بآیه و التفت الی
 باساق الی ربک یومئذ المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و بسوی پیش
 تست آن روز بازگشت قوله در نماخانه که دنیا محضون به اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده زرد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب
 و در حکایت زنی که فرزندش نمیزیست زنی که فرزندش نمی زیست قصدا شرح شنوی نمیشد
 رسید که این سرگشته بادی حیرت را پسری که غیر از فرزند دیگر نبود و در گذشته و از احوال او حال
 پنهان سفر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکلیب پاره شده الهامی و موالی و اسافل و احوالی
 افسون و لاسای خوانند و هر گونه سخن میرانند هیچ نفلی و روایتی و حوینی و حکایتی آبی بر آتش نیند
 تا به عبور برین داستان واقع شد رضا بقصدا دم بر سر خط فرمان نهادم القصه چاره کارام
 حضرت مولای ارشد روح المروحه وارسل الینا قوله مدینه لایمین رات چه جای باغ
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله
 مددت لکم و الصالحین المالمین رات و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 بزوان چراغ به اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکا قیله صبا در و است
 بازگشتن بکفایت قوله سار عو آیدم و را در خطاب به اشاره بآیه و سار عو الی منفرة من

عرضها السموات والارض احدث للمؤمنين قوله اخذ راي مرگ بينا با عوايه يقال برع الرجل اذ انا
 على قراؤني چنین باشد که فو قیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در خد رکودن از موت و احراض آن
 قوله تو بجای آن عصا آب منی انچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و مار شد و تو آب منی در جرم افکند
 آدم چاند ارشد عصا یا بار چو نسبت و نقطه را آدم چه مناسبت قوله اولیا را دوستی در انتظار از
 اولیا منی انوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشند انبیا و تبعیت
 اولیا فی احوال نابدی و امر و نبره انفاختی جزا آن تا خیر و در ر قیامت انتظار شدید باشد
 قوله مرغ خاکی مرغ آبی تم شده ای موسی و منافق هر دو بظاهر قدم بر جاده طاعت دارند چنان
 و سوسه و وحی است و سوسه و وحی عبارتست از و ر و معانی بر قلب و این و ر و محسوس
 نیست بلکه مقولست لیکن فی اعقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القادر حمانی کجا و اغوی شیطان
 کجا لا ضلح گوئی و شتاب و بدان من ابن عمر قال رجل للبنی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
 فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذ بایت
 نقل لاضیع ولی انخیا رثله آیام پس فرمود علیه السلام چون بچ کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
 است ماسه روز مقصود و مولوی آمنت که هر گاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر
 از سواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد
 و منبون نشویم بداران بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
 حیل و دفع شدن مغبون در هیچ و شری قوله تابش روز این زمین و چرخها اشاره
 بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سگست
 سگست بغم السین و الکاف النقطه قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار زیرا که ناقص جسد
 رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد و سیاه تا آنکه از آثار صفات و احوال
 ذات هیچ ندیدند و سیاه بند هر چیز سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا انچه خطاب با بلال است
 و در معنی مصرع آخرین بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دید
 روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید پس چون بنیر مردم دیدش ندید بر ضمیرش راجع است
 به جانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بعیرت بلال یا هیچ کس ندید پس هر که
 بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن به بیننده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در کفش
 رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند انچه ای جز مردم دید

که کثایت از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر چند که هست منقلد است و صفات مردم و دیده ناله
که ناظر اند مولوی را قوله گفت اندر نه گنگر گنگین ای بیا لم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که بود
تا کند مسمو تر به مقوله بلال است قوله من جو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نداشت باشد جنگلوب گویند و ربیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت من بیج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل السد ولادت ثانی مقرر است قوله علت اولی باشد دین او و آن
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعة است بوساطت و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود و مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اولی
صادر شد و از آن عقل مقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرمایند
کسی که تولد ثانی دست داد اصلاح قیود بشریت شد ازین معنیه نجات یافت قوله علت اخری اندر
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
بر او وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی داند رنج و راحت و کین و راحه و قهر و لطف شناسند یا معنی این
مصرف چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت فحش یافته سبب و بگزین
گمراشته او علت اولی را دین خود ساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و منی و ای عقلها و این کلمه هم بالف و را و دو هم بیان نوشته میشود و قوله مجتهد هر که که
باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقول جزئیة احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
رجومی نبود قوله نفس و حی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم مراد است یعنی هر چه و سحر بر سر در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فرموده او جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکاک
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی از آن بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کوشتی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بعد مد روح از قید جسم برآید و گویند
قوله عقل اثر را روح پیدا و ولیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بر صی ساکنی خرسند شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
سوی قرص خورشید گذارند و قوله انجمن کس اصلش از افلاک بود یعنی ساکنی که بر نفس خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک در که ماریهای پرفنده الی آخر البیتین ماریهای
 پرفن و ماریان تو سن مقلدان گمراه ریشخا ن نامه سیاه اند قوله هم ز در با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توحیح بحر حقیقت رو و بد سبب رسوائی او شود قوله ستمع خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت نماده گوش بفرمان دارد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود نفع کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر یعنی باید گفت که ستمان رفتند
 و در زیر خاک آسودند کجاست اسرافیل که نفع صورت آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه مند
 ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در آن کسی باک مدار قوله چشم را
 از غیر غیرت دوخته دای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیرت و غیرت بطف
 دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت و اسن گیر
 او نگنشت که اسب همانند او را کسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گر پشیمانی برا و عیبی کند
 یعنی اگر احیاناً یا فرضاً غداست لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که ستمع گوش ندارد و چه اکتشف
 اسرار باید کرد آن ندانست رافی احوال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی زوید از عدم این ندانست
 بوجوه نمی آید و صاحب حال راندانست نمی باشد قوله چنبره حجره قمر چون بر در و چنبره بچند معنی آمده است
 اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیل و آفتاب که از بردت او بالا زود و چار طاق منزل ماه را آیسب
 حضرت خوانند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
 غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نخوشد تو نگردد غم ندارد بر سکیان کجا رحم
 آوردی که از لوث غم بر کنار هست رحم آفریدگار هست قوله در وجود از سر حق و ذات او بد اخ از وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا بمحول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
 سزاوارتست که گوئی فهم از او را که آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف معارف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر یعنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او بگو قوله چونکه آن مخفی ماند از محرمان مدای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از ان ساقط است
 بوصفی از ادصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او و مرجع
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خدا ندارند قوله عقل بختی گویند این
 دو راست کو مدای عقل شکاک و حکیم حکم میکند باستماله دریافت ذات و معلومیت آنرا تا و ایل کند بآنکه معلوم
 ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گوید مرتزای سست حال را غرق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق موجودات بی فایده بودی نظر بکلمه حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود و احببت ان اشرف خلقت الخلق و آنچه سرور عالم و در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک این میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله فی که اول هم محال می نمود مثل آنکه طفل بودی و در آن حالت قرات قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود قوله چون ربانیت زده زندان کرم را باغ از حالت طفولیت با وصول پس بلوغ چه عقبه با که بتائید لطف و کرم آتی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا جیس منیدار لطف آتی بکنند کار خویش و مردود حجت برسانند سر و شش و اندر عاتیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی یافتی از صید بلا فقر را بر خود کن رنج و غنا را بجویی که از بنزیر بلا نجات یابته باشد اگر بعد خلاصی او را فقر و رنج رود باید که آنرا هیچ و محنت نداند و ممکن است که باز ننم شود قوله سوی بحث خویش باز آنرا بوجس بدینی بحث اثر و مابیت را احاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الایضا و هم بدلیل بالایسته اولاد هم می شناسند انبیاء را از خدا و ایشان که کفار اند چنانچه تبه نباشد اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیاء بواجبی می شناسند اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبیا کرامهم قوله هم به نسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفیق و آشکارا کرده شد مثل گفتن و لا یعرف نوح قصور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قوله در دو مصدر من شهد یک و قتیله اول و قتیله و زنی است مقرر نزد عوب فی القاموس الا و قتیله بیون درهما قوله این قیاس ناقصان بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شمشیر داخل و شیر و آهوات و تدرین مثال فاعلیت زید اقتضا وجود زید میکنند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهت صحیح است قوله از فراق این خاکها شوره شود و الی آخر البقیین اشاره بآنست که فساد عناصر را بعد و تباهی آن بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله و نوح از فرقت چنان سوزان شده برای از فراق رحمت آتی و هجر دوستان خدایه و رقصه و کیل صدر جهان که متمم شد قوله همچون میم گوی پیش از فوت ملک و عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بجزا پناه گیر چنانچه میم گفت احوذ بالرحمن منک ان کنست تقیا قوله صدر هزاران بدر را داده بدق برای بکاستن کنایه از بابیک شدن ماه است قوله عقل کاشش چون به بیند کم زند و کم زندون ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کن قوله من چه گویم که مراد بر دوخته است و مقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله و در از ان شه

لایل با هر دو ای هر چه در شتاب جبرئیل گویند و به چه تعبیر کنند این باشد بر تبه او از این قول که این بیایم
 در ولایت صادق است. بیایه گذشته مقول عقل بود از اینجا تا آخر داستان. مقوله مولویت یعنی این
 در یکی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و زنبوقی فرمودن امر رسول خدا است. قول
 که هرگز کسی نیاید و پادشاه ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر باز گیرد قول و وقت میداند. وقت
 عامی. وقت میدان عبارت از رزم آزمایست. وقت جام اشاره به رزم آرائی حاصل معنی آنکه در
 موصول بمقصد واقعی ادراکات را تردد و در پیش است چگونه بیاسانید قول که آن یکی و منی چو بازی و در
 لی آخر البتین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند. قول از جگر غم زاید و شادوی شش من و جگر
 شش مروه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انقباض و قاب است و غم و اندوه تعلق بجگر
 دارد و اندام اگر کسی در مهالک و معصائب تحمل و رز و راه را بی جای گویند حاصل آنکه شرافت بجگر است قول
 که آنکه حق گفته کاوا من رزقه دانا. میکند بکرمیه هو الذی جبل لک الارض ذلولا فاشعوانی مناکبها و کلوا
 من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و نهانکب اطراف و مولوی ازین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
 قول از سر بر بوه نظر کن در و شوق بر بوه تلیست مشرف بر شهر و شوق در گرفتن روح القدس
 قول که این خرم از من هم باشد اشاره بایه انار رسول شیک بب یک غلام از کیا قول از وجودم بگیریزی و
 ای مریای بیالم که از او را کسی معدوم است قول که بن مکن لا حول عمران زاده ام ای نبی عمران
 من قول که نه لا حول این طرف افتاده ام یعنی از لا حول گرفتن تو بطف تو آمده ام زیرا که مودای لا حول
 و لا قوه الا بالله هر دو یافتن است از امداد حق و قوت یکی و جبرئیل حامل آن امداد است و در داستان
 خرم کردن آنوکیل آخر قول شمع مریم را بعل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قول سخت بی صبر و
 و با تشنه تیر و انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخاراپیت قول و ای بر آنکس که بروی
 اتی ملاک گنوه جمع ضیق او را قول پیش آن صدر نکواندیش او این مصرع مقوله مولویت گویا مصرع
 اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نموده اند قول غن غن لی یا نشتی لمن النشور و سرودن ای آرزو من
 معنی را که بسبب او مرده زنده گردد قول انزلی یا نشتی تم السرور و بنشین ای شتر سزا که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب بیاغم قول ابلی یا ارض و معنی قد کفی
 فروکش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قول اشزلی یا نفس و د اقد صفی و بیانا
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قول عدت یا عبدی الینا مر حیا و باز گشتی تو ای عبد بسوی
 با خوش آمدی قول نه من بار و جت یا ربیع العباد چه نیاست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قول

هر چه دل چون سنگ خار میکند یعنی آن صدر اگر چه سنگ نمیکند و در محرم نیاید. قوله هر کس را موکل نقیضه
 متکفل از اصل نیست که بسیارند و اینجا یعنی سرنگ است و در داستان لایبالی گفتن عاشقی عادل
 بیدار و چون نقیضی عادل ملائکه و نقیض جانور نیست که منقار او هزار سوراخ دارد و او از هر سوراخ
 آواز بر می آید قوله یا معینر اعدیا نور البقا. اعدب روحی و جدلی باللقاء ای روشن رخ وای جان
 دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بیدار قوله لی حبیب حبیبی عشق را دوست داشته باش
 معنی مشاء مراد دوستیست که دوستی او بریان میکند و درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و بر چشمش
 بگذارد و قوله کوچو عیان سر او در رس ای سراناهن آشکارا کند قوله لی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معتقات امام محمد و رفته خفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بهر کلام تسلسل
 و در دیاربهارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجود حالت از قیل و قال آن
 فقه کتابی و از کلام با از سلسله پیری و مریدی فضلی و بایلی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بنیاد الله
 نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما کجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجای نمیرسد قوله
 سلسله این قوم بعد شکبار بر این مصرع تیر تانید میرساند بانی گذشت قوله مسله دور است لیکن
 یار به ذکر دور بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام را از دور گر و در گوش جام باده است یعنی
 مسله قوم عشاق گردش جام مشوق است قوله مسله کسی ار بهر سد کس ترا خطاب با عاشقیست
 یعنی در حالت سستی اگر نقد کیسه زری حواله بکی کند و قدر آن زر معین نگردیده باشد در معین باز گردش
 اگر دعوی زیارتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله که مردم خلع و سبار امیر و در بنیاد
 در اصطلاح فقها بزراری زر و جین و خلع دادن زن مال را بقابله آن بزراری و این بیت ناظر است
 بابیات اوائل داستان یعنی بزراری عاشق ضد جهان آرزو وستان که منع رفتن او به بخارا میکرد
 بنزله مبارک است و در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که
 اگر ایتامی در ذکر مسائل رفته و حقائق فقها را ندانم بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذة مکن و تاویل
 آنرا در باب چه تذکار مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فهاست آنجا رواج قام دارد و در
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گاستان به لفظستان بجا معنی
 آمده است اول بایش خوابیدن دوم جای انبوی مثل گاستان و هندوستان این معنی بدون کسب
 گفته نمی شود سنوم مخفف آستان و چهارم بی صبر و بی طاقت اینجا یعنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که زخود الم تر و با غافل اشاره بایه و آید و بگو و لم تر و با قوت و اود خدا تعالی پیغمبر را بشکرت

ملائکه که ششانی دیدید در ملامت که در آن اهل مسجد و محله را قتل میجوستی که بر دبر اسیر و همه کنار
 گیر و گوید که گریه تشبیه میکنند در بنهار او آمدن عاشق را بحال مست لایق که خود را بر آتش زند و بگوید
 طرف آتش را بگیرد اینی بر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قوله
 کا و موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کا و موسی شود که پادشاه
 کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در ذوال کذشت قوله در خطاب
 اضر به بعضی اشاره بآیه قطعنا اضر به بعضیها که کلماتی است که قوله یا کریمی اذبحوا هذا البقره ان
 اردتم حشر ارواح النظم ای بزرگان بکشید این گا و که نفس بشد اگر میخواهید شما زندگی و روحهای
 نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنها توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنها در ابیات آیند
 خود ذکر میفرمایند قوله از جمادی مردم نامی شدم یعنی نطفه بودم چنین شدم قوله پس عدم کردم
 چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از زمین دریا صورت بخار پذیرد
 و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود و در آن گردد و در دهر بحر پیوندد
 آب حقیقت سائر باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیز بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
 معدوم نشده و موجود نگاشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشود و موصول به جز اتقید وجود و عدم
 غیبت رهایی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ و ان آن کاتفاق امتست ازین مرگ مغایرت من
 کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی نکلین مند نه نذناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیرو
 تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست مالی آخر البتین این هر دو بیت را بنحاطر
 نگاهدار که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز جوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تنبیه کرده خواهد شد
 انشاء الله تعالی قوله چون تمنا الموت ای صادقین اشاره بآیه قل انکانت لکم الدار الآخرة عند الله
 فاصبر من دون الناس تمنا الموت ان کتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول و قال
 صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحه بعد و لرسوله و الکتاب و الاثمه السلیین و ما تمسح بجماری این نصیحت
 برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا تصدیق به بنده او و نصیحت
 برای کتاب خدا عمل نمودن با آنچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان معاونت و نصیحت
 ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلامی حق باشید و نصیحت برای حاکم مسلمانان و نصیحت برای اهل اسلام
 و ائمه اذمی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جعد از کون دکانی برزند از کون همتی فانی
 و از کون همتی باقی خواسته حاصل منی آنکه ترک حیات مستعار کند و بعد از حیات ابدی خود را انگشت

قوله حمد و دوار ذرشته را مکان های عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فنا
 و ناک از اسم هست مدد یابد قوله چون شنید از کربکان او عرق و دای آواز گریه و سنگ قوله
 سده چاه و را شرا و خاها که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت نام
 قوله گر پذیرد شد و گرنه گفت خیر یعنی ممانعت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله بار
 اینیم باس شدیده قال الله تعالی باس یعنی شمشیر و کینه و کینه کار را را منانقان بایکدیگر
 است اما رسول خدا چون حرب کنند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال
 و لمای ایشان پر آگنده عازلان شان از دعا و ارانند و از عازلان مردمان خدا خواسته
 قوله زانکه زاد و کم جنال گفت حق قال الله تعالی و لو خرجوا فیکم بازاد و کم لا خبالا اگر بیرون آمدندی
 میان شما میفرودندی شمار اگر تباهی دیدی در شان منانقان و او شد قوله خواند افسون که انی
 جابرکم به اشاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جابرکم فلما ترات الفتنان نکس علی و
 قال انی برکی بنکم ان اری ارا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قوله گفت حارث ای شری
 شکل بین حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل غرب بود که در عروقه پیش
 بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینم حرب بکلمه حرب را به تباری و ضابط شدن
 کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جاشیش عرب و جاشیش جمع جشوش یعنی گدا و صاحب حرب را
 مرد کوتاه بالا پست قامت و زربون و خوین تحقیق کرده حاصل منی آنکه حارث در جواب شیطان گوید
 که ترا از انان منظر می آید که از فوج ما غیبه گدایان مفارک مروج جنگی را منی بینی قوله تبتون رفقی و ما ندر
 گفتن به اتوان خوانند مطلب آنکه گفتن بسوختن میزم گرم میشود یا برای گرمی باز از خودش بهیزم میجوای
 قوله که خوشش چون خوشش تند است و خوشش بس خریدن و قفند نام جانور است که آنرا باغاس
 خا رشت خوانند ساعت بساعت سرخو را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
 اختلاف کیفیات را مباحثه قلب حقائق فرمود و مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
 هستند هم جادو کسان یعنی مرشد کامل قوله سحر او حق گفت آن خوش پهلوان سحر او در ترکیب
 احم آن دان و انی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهت موزون شدن اینصبر
 نون موقوفی تا این کلمه سحر آرد و استیناف ختم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری
 آمده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کلمه کردند
 بایکدیگر عبارت بدین و کلام نصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله

و سلم ان من البیان سحر بدستی بعضی از بیان هر آئینه سحر است یعنی متصرف می سازد و قلوب سامعین را بسوی
خود بعضی علماء بر آنند که مراد از این کلام مدح بیانست و تمجید آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنیف و
تکلف مبادت نباید که شید اما قول پیغمبر که ان من الشعر مکتبه و هذا هو السحر احوال مؤید مدح است قوله
سنتی بر پیش او همچون خردوس یعنی خرد و من پیش او سحر خیزان است قوله گفت پیغمبر که جادونی اسلف
بالعطیة من یقین بالخلف و جاد صیغه ماضی است از جو و یعنی جو و و سحر کرد و در زبان پیشین ببطا و بخشش
کسی که جزم کرد و خلف یعنی مجرای میل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سحر جزای عمل را بقینا حق میدانند
ازین جهت در بدل اسماک نیکند و بخیلان جازم ندارند ازینجهت صرفه مال کنند قوله از بس کلا پس لو تعلمون
اشاره بآیه الکرم الکاذب حق زرتقم المقابر کلا سوف تعلمون تم کلا سوف انهم نشنول کرد و شمارا فخر کردن پس
قوم با بسیاری مال و اولاد واحدی که آید بگورستان یعنی مروید و آید بقبر زمین باید که ممت عامل
معروف دنیا شود و آخرت فراموش کند و دود باشد که بداند عاقبت تحاشر و تفاخر قوله عقل و جان
ببازار یک مرجان اوست و از مرجان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم و در بلا فم بمجر آب اخ
حضرت بالا فرمودند که قوله از گمان و از یقین بالاترم و اینجا سیف نمایند که آن قول رلاف بدان و تعبیر
که لاف بم باشد سزاوار است مراد لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطراب
ندارد و همچنین مراد در فرو نشاندن آتش الحار تو اضطراب نباشد قوله چون بذر دم چون حقیقت مخزن است
یعنی لاف زدن و زو لاف زنی دزدیت و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بذر دم بیای موصوفه خود
شود و اگر بنون بگویند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از ان مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خانه با من یار هست و با او سر و کار چراند ارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد
قوله کلکم راعی چون راعی است و از عبد العبرن عمر قال قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیتة و الرجل راع علی اهل بیتی و هو مسئول عن رعیتة و المرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده
مسئول عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة متفق علیه
مشکوة قوله سر به انی ارانی اذ یکم و اشاره بآیه فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
و اعمال دین و دنیا و در آنوقت سبزه ساله بود قال یا بنی انی فی المنام انی اذ بکم فانظر ماذا
فرغی یعنی نظر کن ای اسمعیل که در ذبح میشوی بآیه قال یا ابت افضل ما تو مر سجدی انشا الله من الصالحین
قوله از صفاتش رسیده و اندر نخست و زیرا که صفات آناری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمد و فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملک را پاکی فعل و قول را قوت
 عمد نیز له غناست که بقوت آن عروج بر افلاک کند و اگر انسان نیز طاعت منعی و قوتی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و تمثیل صایر شدن مومن قوله همچو سلیم بر سرم زن زخم و دماغ
 این از هندوستان عالمه فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته منبع انسان نیز به عالم سوت
 رخت انداخته و غیر آن و دیگر نیز داخته است چونکه انسان در عظام غنی شود و اشاره بآیه ان الانسان
 طینی ان راه استغنی قوله چون پوشیدم جاز آوری برای قبول کردم استعداد حرارت خرنری را
 قوله زین و دو جوشش قوت محاشم در یعنی ازین دو جوش حسای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
 قوله در جمادی گفتی زبان میردی یعنی که بانو میگوید که در حالت انتقال از جادیت با خود چنین میگفت
 که ازین انتقال محاب دانش میشوی و آمده و شایسته صفات حمیده میگرددی قوله چون شدی تور و
 بس بار دیگر ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله که بانوست یعنی بعد وصول بر تبه حیوانی است
 خطاب با خود ششم قوله از خدا میخواه تا زین نکته با چون انقلاب الطوار و تربیت آثار اذ با
 برومی که طابع سلیمه اصحاب شهود و ریاء و ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلبها
 از جناب الهی از علی کل شیئی قدیر قوله آتشی بود چه هنرم شد تلف در یعنی جان حیوانی جز ناز
 و آن ناز پائیدار نبود مانند هنرم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از ان کین قصه تا مخلص رسید
 بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام ثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش
 کرد آن حکیم خرنوی به جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی
 چشم نابدینا قوله جنبان و انسیان و اهل کار بر اشاره بآیه قل لمن جمعت الانس و الجن علی
 هذا القرآن لایاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظمیر قوله بطن چایم از بنی خود کس ندید و
 منقول است که فرمود کتاب السعدی اربعه استیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فاما
 و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند اینچنانکه
 منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس منید و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچو
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ ثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسوس
 دارد و واقع در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر بر
 از کل اولیا بود در وقت رحلت سید ابوطا، خوانری از و طلب نصیحت کرد و گفت مسافر
 کرده ام که جمعی که ساده میروند در هنگام پیش از سواران برامی افتد اگر ایشان را

بیداری می‌باشد بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
 روند و در خواب بماند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی‌آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی
 از راه حق بیرون مرو سید ابوطاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد
 با آنکه پیش ازین هیچکس با این معنی بی‌برده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولی
 در ثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی کرت از اول تا آخر به ثنوی گذشته ام و بوی دیگری
 نیافتم خواجه این بیت برخواند قوله خوابناکی لیکم در راه خسب و در راه خسب و در راه
 معلوم شد که در لولات سطویات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا شکست نمانده باشد اگر از
 نظر قاصد همان سخن بماند مثل استغراب و استعجاب نیست قوله چونکه موسی بر شد از اقصای و شدت این
 بیت با بیات آینده که داود را جبال سحر شد بر هاست بر آنکه گفته بود قوله که چهار مردی و برگشت
 طعن قرآن از ابرون شو میکنند و ضرب نیزه را طعن گویند و بیرون شو یعنی گر چگاه است معنی ضرب نشان
 قرآن که در چگاه باشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله که جهان کند از آن ملکیتی و مقوله قرآنست
 که اگر از طمع شما ای طاعیان بوی ناخوشی طعن نمی‌انگفت بعد قوت تنفع میشد و در داستان
 مثل زدن و در میدان قوله پس بدان کاب مبارک ز اسمان که کما قال جل سبحانه و انزلنا
 من السماء ماء مبارکاً فانبتنا به حدائق ذات بجهت قوله بیرونی پیغمبران ره سپر پیغمبران بصیر ما مورند
 کما قال الله تعالی و اصبر علی ما یقولون و اجمروهم بجمع جمیل قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی در ماهی و در
 و مرغ و ماهی خوابد قوله که روان کا فرمان زایل قبور یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
 شوند و بمشراول قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا ما تقولوا فما نصب الله علیهم حدیثاً
 من الآخرة کما یس الکفار من اصحاب القبور قوله تو کمان داری بر او نار بر سر یعنی مرد خدا می‌را که
 بنیاد بی سر و پای بی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی
 از افراد انسانی از هر گداز قلب مال و عسرت احوال و اشغال آن میرسد با و رسیده و فی الحقیقه نه
 آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آنطلب که چندین صفحه پیش ازین
 گذشته و ترا حفظ و نگار داشت آن تاکید رفته بود و مباد از خاطر محو شده ازینجهت احاده ذکر آن لازم
 افتاد بمقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست در روشن اندر روشن اندر روشنی است
 او بعکس شمعهای آتشی است و چنانکه آتش و جده خوشی است و در قما بگردان و مقام پیدا کن و در یاب
 که حضرت کما غوطه زده اند و از کجا بر آورده اند قوله زان بر وید برگشت از چوب سخت و از چوب سخت شاخ مراد است

تقریر احکام ثابت و دفعه فی السب و اشاره بآیه الم کیف ضرب الله مثل کلمة طيبة کلمة طيبة اصلها ثابت و فرعها
 فی السما قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش و اشاره بآیه و من کل شیء خلقنا زوجین احکم تذکره و ان
 قوله آسمان مرد و زمین زن و در خود مدای و حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای و مقام
 میکند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را بدو بد با بیات آینه
 مطابق فائده بخوبین است که دو از ده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطبع یکی از عناصر نسبت داد
 اند و رسیان آنگاه طاعنی در حین و او هر می انچه قوله در نباشد آن تو بنگر کاین فزونی یعنی درضا
 اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح بهم نباشد رنج انبیاءین راحت است قوله گفت بغیر که هستند
 از فنون و انچه که باقی انحر المومن پیرب من الله انخدعوا کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در
 جنگ و عصمت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامردی قوله در فریه و ان
 شنیده در سکون و فریه بکسر اول و ثانی و باز ده خوشه لی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فریه و خوشه
 مومنان را تجزیه فرمود و زجر کرد و از برای چیز تن از مومن و مومنان که ساکن مکه بودند کمال قال غرضنا

اولا لرجال مومنون و ثلثا مومنان لم تعلموهم ان تطوعتم فتنصیبکم منکم معر غیر علم لیدخل السری رحمة من شیئا
 مومنین و العذبة الذین کفر بهم عذابا ایما و اگر نبود ندی مردان گردیده و زمان ایمان آورده در مکه که شما
 نبسته اید که ایشان را و ان هتکوا و ورتن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر ملاک میکردید شما
 ایشان را پس میرسید شما را از جهت ملاک ایشان مکر و سی و غمی دانند و سی نقل مومنان باقی و آن چون
 کفارت و میت دانسته پس منع کردیم شمار از قتل اهل مکه جهت نگاهداشت ایشان هر آینه داخل گردانند خدا
 و بخشش خویش هر گز نخواهد اگر جدا شدند ای آن مومنان از کافران در مکه نبودند ای هر آینه عذاب میکردیم
 آنرا که کافر شدند از اهل مکه عذاب می نمودم قوله گفت اید یکم تمانت زان بدان و قال الله تعالی و هو الذی
 کف ایدیم عنکم و ایدیم عنکم چنین نکته من بعد ان افکر کم علیه و کان الله یألفون بصیر از بطن مکه جدید
 و او است قوله نیز اندر خالهی هم خویش را به ای اخیر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رومی را از رسول خود مکنی
 کرد تا خالهی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد یعنی کردار نیک و بد مقلد پای
 اوست و در عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهت هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امیدبخش
 هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بمعاصی خائف نباشد اگر چه ازین را باشد که نباد و پرده تقلیدش
 وریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدایر میباید نباشد اگر محبت حق بود و تمیز
 کن نیال و اما من خیره اگر دوست دارد خداست از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و قرائی رزق و غیره

با برسد و بنشیند بخیمه تعالی قوام یابد محبت حق بود بعینه و الاسواء خالقان منینه و ما دوست دارند و بودند
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسند و باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر اغویان شوکت عشق میکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری تو بر چنین بگذر قوله قتل کی مانده چو باشد سرده او در سر دهنده قتل یعنی تو نمیدانی
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست برای بقا در صیقل فنا
 عجیب خرب است قوله همش صالح طالب ناله خدا یعنی هر بوشی که از میان هو شها صالح پسندید
 و نیکو افتاده طلب ناله میکند تا خانه مستی او را ناله زیر و زبر کند و لفظ صالح در مقام مناسب آمد
 بلکه ناله کمالا یعنی قوله از بهر خواهم تا بار و بر زمین یعنی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شل
 باران از ابری بارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم و زیر که هر چه کوشی باشد آن نباشد لهذا
 معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر تقصص در میدمم یعنی چنانچه در تقصص دم فراگیر و همچنین
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد قوله سخت مست و خجود و آشفته و مولوی را خطاب است با جان خود
 قوله یا جلیل السعیر خواند آسمان در این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
 از زبان ایشان بشنود بداند که سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند لبشوق و
 گوید تو جلیل السعیر یا آنکه او در میان اسرار نامقام و اثر خداوند و از راه تنزه و پاکیزگی لبشوق خطاب کند که
 شرمزایل است آنچه این عاشق گوید و در غورشان است و فیه قوله مترجمه در چشم و پنبه آرد مست و بطریق
 استعجاب میگاید که تا بکر آتش است و در پنبه قوله چون بگو شمع تا سرش نهان کنم یعنی وجود مطلق
 بخود ظاهر است نه بعریف لانه سر نه عن التعریف و ظاهری انجمن بیج حال پوشیده نشود و قوله همچو
 پیدایی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گوید و محبوب من جنست این تنم
 جنب و خم یکجاست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و میدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 و وجود مرا که پیش باو محبوب من و در بزم مستان و سنگان پیدا شده پس این بیت را بطریق استنباط
 باید خواند قوله گویش زان پیش که گروی گردانم جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه دریا
 تو گفت تمام و بگویم ترا شاید از گفتنیهای من در گرد قیدی آئی پس صراحت خود باشد تا آنست که ترا از
 پائی نیندازد و گوید از جام لطیف آشنام من یعنی بعد استماع آنچه جواب خطاب از عشق و رسید که مستی بستی
 نیست و جام لطیف را آشنامه نم و از روز و نازل تا شام ابد مستی مراست مع چون نیامد شام و روز
 و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد و دراز و ال نباشد قوله ان عرب نهاده نام

می دهم، بقوله مولوی هست جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب، آب
 کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون گوی
 اعلم بالصواب، یعنی اعراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی به پرس آن خیر
 ای معترض، که بخوابد از چون و چرا نند که چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره را
 کجاست از پر تو ساقی است یا از غیر او در داستان یافتن عاشق انحر این داستان
 مناسب آن آورده که مال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را به جوان چه پیر مرد و عشق
 بر هر دل که زود تاثیر کرد و نامه را تصحیف خواندی نابیش، یعنی ناب رقیب کشتی و موافق مطلب
 خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا به یعنی غبار خاطر عاشق صبا را اگر آلود کردی قوله بود
 اول سولس غم انتظار به آخرش بشکست که هم انتظار به یعنی یک چند سولس و هم غم عاشق انتظار
 معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار
 هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به تیره جواب باشد قوله چون که بروی
 سرگشتی این نهاد یعنی نهاد عشق بازی همین که او را خنک نمودی گری دیگر از چشم اتحاد و جوشید
 و حرارت او را در کار عشق بازی زیاده کردی قوله ای بساط طی گویانی خموش بر آن طوطی عاشق مراد
 یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ماند قوله بشو از من کمال باو بود
 را به یعنی قال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نباشد قوله نفس یا یکسان بنصف

ای نفس نازند با قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف به ضمیمه شان
 راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون

کوبی در می بد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من فرح

بابا دلچ قوله کو تو خواهی باقی این گفتگو را ای

گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست داد و آخر

دفتر سوم و شروع نهاد

بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم تنوی روم



بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر چهارم

قوله نور ازان ماه باشد وین ضیا همکال اسد تعالی و هو الذی جبل الشمس ضیا و القمر نور اقول
آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخزند و بفروشدند در نور روز نیکو دیده
میشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی اسنما بجای اعراض
اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی استعد باشد قوله دشمن انحراف ایندم در نظر در نفحات ذکر
سیکند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در روشنی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیر را گرفته حانه
میشدند هر که بعد از اعتقاد و استماع نمی نماید پنج ایمان و شایخای دین او را بریده موکشان در مقر
سقری افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله این حکایت را که نقد و
مانست اشاره بحکایت آینه است قوله آن خوشا و اعطای چو بر بربدی و انتقال یا حکایت بناسب و کاروان
عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسفر است به بضم هـ و سین ممله ساکن و ضین به جمده
مضموم جانور است خار در چون کسی قصه گرفتن او کند خود را چنان مینشد که خارها از بدن او جسته برآید
پس خود را بر قیاد در آید و فرزند شود و آنرا شغریش منقوله نیز گویند قوله چون ایدیم طائفی خوشش میشود
طائف نام شهر است و بر هر باب ایدیم آنجا خوش و باشد مانند ایدیم سنی که منسوب بهین است قوله این سخن
نور و ضلال افکنده است یعنی سبا باشد که نادار از راه بر وزیرا که مقتضی به بقا عالم میشود و گردن بنا و

بنیاد دل او قوله معنوی آمد بسوی خانه روز و احتفال اینداستان بناسبت و مطابقت که عاشق است با مکرر
معنوی قوله بهر بخشش لایری فیها موج و قال الله تعالی یسألونک عن احوال فقل یسئفا ما باری نسفا فیها ما
منه فخلا لایری فیها موج و الا استامی پرسند ترا از کوه پاهایس بگو پرانگنده سازد کوههارا آفریدگار پرانگنده
ساختن پس بگذار قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و همواره بینی در این پستی و بلندی است
شستق است اوصاف قدیم و این سیفر باید که اسما الله اعلم نیست که معنی او صفاتی را و روان در غل شبا
چنانچه بطریق علم نام رنگی کا نور کنند به دل اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کا نور نام کنند
بلکه اسما اشتقه باعتبار صفات متحققه باشد عرض حضرت مولوی روضه مذهب حکماست که نزد آن صفات
بار تعالی موصوف است بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات بر آن ذات را مثلاً صبیح است و عظیم
و بصیر است بی ثبوت صفت سب و علم و بصیر و فتنه ما اینها راجع میشوید آنکه اسما آتی از قبل اعلام
باشد و مولوی سیفر ایندا اسما همه شتق اند و هر آسمی ذات است بر صفتی و قدیم صفات قدیمه نه مثل
حلت اولی است که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات محمول و شری و حلت اولی از آنجه است
قوله یا لقلب غازی نبی بهر نسب حاجی و غازی صفتی است که بحسب تعلیق دارد و اگر برای علم
تعلقی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شئی و غیر محمل باشد قوله من همین دست پیش او دما
مقوله معشوق بآن عاشق که از دست عس بیابان گرخت و معشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه
چشم سرخ باشد و رخسار این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوقست فی القاموس العبر
ضعف الرویه سیلان الدرع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی نیست ظاهر است اما بجای عشق
خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه امی عاشق کا فیس من ترا بواجبی میدهم و میبنا
مثل و نه تن شناختن کسی که چشم من در غم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریه باشد و بدانم آنکس را داد
در دگر گریه یا اگر چه کم دیده باشم او را یعنی فرضا بمر که معشوق تو ام معشوقی باشد اینچنان که حقیقت آن
معشوق خود را بخصو صیات حقیقه تر لیدهم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جائیکه مانده اند بعضی نظر
و بجا کشوده اند باین معنی که معشوق را که بی پاسبان و نه تیر اند و و بمل او را یگان عشق او را آسان و بی
حاجی و بی نیاز و خطا باشد که شتق آید از خود اول و علی احوال حکما بهر قوله که چون سرگرمی و
آتش است و هر کس بر آتش را شتق کند و از خود و هر کس را که شتق آید از خود اول و علی احوال حکما بهر قوله که چون سرگرمی و
سرگرمی را که شتق آید از خود اول و علی احوال حکما بهر قوله که چون سرگرمی و
شیران هر کس کند قوله آقا حاجی آن سنگ را هم ز کندن سنگ را که کتاب در دستش بود و شری

میکند بلکه انکار از برای گری باز از حرم میکند قوله بد فغان نشان که نظیر نا بکم قال الله تعالی
 انا نظیر نا بکم گفتند ما نبیا که ما قال بد گرفته ایم تا درین شماره بلده که قوله که مجبور رسم مصرکین مرغ در
 مصریان بغضه مرغ در سرکین نهند و مرغ از آن بیرون آید قوله تو بدان مانی که از آن نور تخی و امی
 بدان و ماغ می مانی مقوله معشوق است در خطاب بان عاشق زیا نگار بی ادب قوله در سخن آبادان
 دم راه شد باغ مقوله مولوی است میفرمایند که در شهر سخن مال را و یا تم آگفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آما تو نیستی کور از نظر
 مقوله جان دار قوله چون بدستی که شکر دانه بدو اند شکر از جنس شکریست و جای آریا ناز
 شکری پس هر که از نشاء قبول اندک به خود دید و سلوک سلک اهل انفسلک. ای قوله لذت اذ فرج محو لذت
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قتل لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل اقمه توجه به جانب دیگر باشد
 از اقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت کبرش. یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت است لذت کبر قوله
 روح بخواه این اتحاد از روح با و در دوسه که بباد و انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخار است متعاده قوله جمع گفتو جانان نشان من باسم یعنی
 از لفظ جمع جانان تعدد حقیقی تو هم کنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با جان متعدد و متعدد و نماید
 قوله فرق شکالات آموزان مقال ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صورت استفاده
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب منفی
 که تشبیه ناقص است و بر سبیل مثال گفته نشد و در مثل توافق از بعض وجوده کائن است برخلاف مثل که
 مطابق مثل با مثل لاین کل الوجود و در کار است قوله فرقیابی بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بخور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بر سبیل مثال گفته میشود و مثل قوله تسخلفشی
 ندارد وین صراحتی در عالم کون و فساد از آن متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقشی
 روح یافت میشود و مثل و انامیم قوله شب بهر خانه چراغی می نهد و شروع کرد بهر بر مثال روح حیوانی
 با خور و خواب سر نهد هم زیرا که در عرض فناست و از موت گریزند از در چنانکه خود بیان میکند قوله آ
 نعد طتی ماش مرگ دوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی ملتی است یعنی بسبب علت احوال
 و حرارت عزیز می که بجز نرفتیله است در روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
 جمله جسمای بشر هم لی بقاست. لفظ جمله شعر است بر آنکه چنانکه حواس جسمانی از عوام معدوم شود و حواس
 روحانی از خواص نیز منقطع گردد و در تابش نور حق تعالی که از نور روزش غایب باشد باعتبار آنکه آن نور

حشر بر وجه اتم منکشف شود و قوه نورس و جان بی پایان ما شریع کرد و در بیان نیست شدن
 حواس عوام و خواص را فصلی غرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی نیز مقهور
 گردد و امثال روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید و ازین محقق شد که ارواح گنیزندگان
 فانی نیست بلکه باقیست تا آنکه در تحت نور صفات الهی معذورش گردیده چنانچه پیشتر بیفزاید
 در صفات حق صفات چه نشان در این قول روح محبوب از نقابش در عذاب و این یعنی ارواح
 مانوسه بدنیا در تحت شمول و اساطیر نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
 و ارواح متفرقه از دنیا و انس یافته بامولی در راحت که مانوس و مالوف خودند قوله زین چراغ
 حس حیوانی مراد بدینی روح حیوانی که مثال آوردم و چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 باوصاف آن منبسط نشود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهت میگوید قوله روح خود را متصل کن
 ای جوان به این صحنه چه یافت ابریدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در صین ممت و چه در وقت حیات
 متحد نباشد هیچ حتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از بند وی شب چون ماه را دعوات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
 آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خود را می حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور
 هنگامه بحث و بعد از آنرا بقیه قصه بنامی مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قوله حق میگویی که دیوار بهشت را اشاره بآیه و ان الدار الآخرة لمی حیوان لو که نوا یعلمون قوله
 اگر شود صد نو که باشد این زمان بدینی ابوسلیمان اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
 را بی پرده ادراک کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آید بخت اندک نباشد اما لفظ این نشان زبان
 اهل توران که در تحکیم بقصد این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بقدر سخن گفتم ترا
 یعنی دست سبائیدن بوعلی پرده بر سبیل فرض محال و مثلث شد گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه دشتی خالوشدی اما کو خایه که خالوشود قوله این مشو نمید نور از آسمان به تقویت
 فرمود در جارا تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد و بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اما حامل
 لواء الحمد یوم القيمة تحت آدم و من دونه و لا فخر قوله که چه بیلک چشم بر جم میزنی و بیلک چشم را میگویی
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام برداشتی اگر نظام بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود و بی
 طی مراحل میتوانی کرد در قصه هدیه فرستادن بلقیس این قول حکما عارف را دهد و صف جواد

از خرافات شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قمر او را همین اهل حق میداند چهره
 او را شیخ از تصرف و توکل در شبهات نفسانی باریز دارد و با بصفت خال و صوف شود و قوله در صفت
 معراجیان که بایستی از معراجیان اولیا احتی و اهل الله مراد داشته قوله فی جو معراج زمینی تا قمر یعنی
 معراج اهل الله آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چه آنکه که در بخار را اگر بالا رود همان گردد بخار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند آنی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فانی گردد و قوله کوه و
 دریا را همش میس میکند یعنی عقبهای صعب میگردد تا قاطع نظر از محسوسات میکند قوله بر دریدی در
 برده قیاس بر فاعل بر دریدی شیخ است که بالاذکر یافت قوله که باری گوهرت شش تا شود و شش
 و انگ کامل قوله بدید بقیس میل شسته بدید است، ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که

میفرماید انی امر سله الیم بیه فیا فطره ثم یرج اللهون فلما جاء سلیمان قال الله و ان بلال فاما انی الله
 ما اتمکم بل انتم بعد تیکم تفرحون فیسیر این آیه در تفسیر حسینی پس است قوله می پرستد آخری کان زکریا
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند در داستان که امارات شیخ عبدالعزیز می قوله نور آن شمس موس
 فارس است در نور تجلی را شمس موس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی آیه
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قوله که همان آفتاب آید پدید در نور حق بر نور و از نور است که تابان در نور

خورشید تابد قوله یوم الیغری البنی را راست دان و قال الله تعالی یوم الیغری البنی و الذین آمنوا معه
 نور هم یسعین آیدیم و بیا نهم و رقصه عطاری که سنگ ترازوی او انج قوله از گرفت من ز جان
 اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کردم که ز دنیا خواهم روی دل یسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
 تا از قفسه بارهای یابید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید و مراد من قوله مرغ قفسه دانه بایست
 حاصل این بیت ادبیات آینده است که مال دنیا را بنزد دانه بردام پاشیده اند و مرغ قفسه دانه ای هستند
 و فرقیته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زوید و گاهی بران دانه دوخته و تبرک آن میتواند پذیرد و انت ناچار
 میگردد و قوله این نظر اند و چون تیرست و سم نه فی حدیث انظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
 نظر بجانب زن بیکانه در داستان ولداری که درون سلیمان علیه السلام قوله جاک که یا بشری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جات سیارة فارسلوا و ار و هم فادلی و لوه قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشند چون یوسف بدو نوشت و بر
 وار و گفت ای مرده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم یزید
 چگونه طاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات خدا و لیا تو

در حال خلالتی است چنانچه در حدیث آمده لیس بر زقون ولیم میطرون قوله لطف تو خواهم که میناگر شود
میناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خیر کی ماند بدان تا قور کل به قال الله تعالی فاذا قرعنا السماء
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخنها مشهور است که احکام موسیقی را از خلوات کوکب اخذ
کرده اند قوله مومنان گونید کنار بهشت به ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
در میان زانغ و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بابر سالک است قوله لشکر خیمت شود و مرد شود و مرد
معنی دارد و یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد و دوم آنکه اگر سبب آمدن در پیش بالشکر با تو دشمن شود
چیزیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس و اگر درس در لغو
بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه ثانی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولاً ضد حق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
نیکنی قوله گر میان جان کنند صفه ری به معنی صفه ری دیو و پری بکلم معنیت و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکرام اگر با خزانگی نمی مرا با جز و جز و ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی و در ضمن خطاب سلیمان بالبقیس اشاره است بحقیقه جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بند و خود در همان تصور کند مثلاً اگر نگین شود و داند که مرا از غم دم
عز شده اند و درین مقام بنشیند و نموده باشند و بتواند از آن تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقه
خود بی بر و جمیع صور را بخود قائم مینداند جوهره آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیر بلیقیس اچو ادم
شاهوار و تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با معنی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر نه
رانی از قید جسم را تشبیه کرد به جسد و در بقیه اهل سبا و نصیحت و ارو شدن سلیمان
قوله لافت الاشباح یوم وصلها و عادت الاولی و صوب اصلها و ملاقات کردند اصبا در روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله انما العشق غنی فی الالم مثل جود
خواهیه السقم و گروه عشق پوشیده است و در گروههای مردم مانند خای که کرد و اورنج و طلال است قوله
ذلت الارواح من اشباح ما غرت الارواح من ارواحها و خوار می یابانها انما جساد و از جهندی جسمها
از جانهاست در و استمان و ارو شدن بلیقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیاکم به
انتم الباقون و البقیه الکره ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید ماند گایند و جاوید
ماندن مر شما است قوله ای سالون قومو عاشقو و اکل ریح یوسف عاشقو و اپلی پی عشقان بر خیزید و

عاشق شود آن عشق بوی یسیت پس دریا میدان بوی را قوله منطلق الیه سلیمان می باشد خطاب
 با سخن چون چندین بیت هر می انشا کرد و در مدی طلبه ادخمن بهر سانی را از عشق بیان تواند کرد و قوله
 مرغ جبر بر ایمان جبر گو، انج یعنی قائل را خریدم و مام خواهد بود امام از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
 که طریق اجابت از دست ندهد و بتقصیه اعتراف نماید و گوید از پر شکسته گلی یعنی از تصور محبت خود را از
 پروانه بازمانده ام قوله بر نشان رفته هم انفس خود را در کما قال الله تعالی قال رب انی ظلمت نفسي
 باعقبن بدستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید از زانالت نامة اشاره بآیه قات
 نامة یا ایها النخل ادخلوا مساکنکم یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم سلیمان و جنوده حطم پائمال کردن قوله محمودی و چارقی پیش
 ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دوق چارقی که سابق داشت از خود دور نکرد و تا مغرور نشود قوله تو بدان
 عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قوله انیکم چون وقع آن انکار رشت و دشوار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
 از طین قوله خاک را تصویر انیکار از کجاست و حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
 خاک را قوت و قدرت انکار هر که تواند داد و چرا حشر اجساد توان گرد پس در تمام این حجت انکار نیز
 اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را، انج یعنی انکار صنعت از آب و گل سر زده چندین صفت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره بل اتی نقررات و منازل بلوغ
 آن آب و گل است تا بعد انکار به سبیل تفصیل کما قال الله تعالی بل اتی علی الانسان عین ان الله هم لکین
 شیان ذکر انا خلقنا الانسان من نطفة اشباح تبثلیه فنجلاهم صیغاً بصیر انما یناه السبیل اما شکر او اما
 کفوا استعظام تقریر است یعنی تحقیق آدم بر آدم بنگاه که در آن نبود چیزی یاد کرده شده و آن
 افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفع روح میان که وظائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
 انج یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا در عین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار من انکار نیست شل آنکه بانگ میزد و خواججه که اخباری از خواججه پیش گذشت که را که خواججه گفت
 خواججه نیست باز اعاده کرده قوله سلیمان گفت با لشکر عیان و ازین قصه حق تعالی خبر داد و جائیکه فرمود
 قال یا ایها الملأ ائیماتی بر شما قبل ان یا قونی سلیمان تا بحضرت من اکن انما یک قبل ان تقوم
 من عاقل وانی علیه فتوی این قال الذی عنده علم من الكتاب اما ایکت قبل ان یبد الیاس طریک
 علم را و مستقر اعده قال بدان فضل ربی قوله پیش چو بپیش مسنگ نقش اندر بای سنگ سخوت
 قوله دید و رفتی که شد حیران و درنگ بر اندوید و حقیقه بین مراد است که حیران و درنگ است در تامل

قبوله استخوان موی سنگ انداخت زود یعنی زورق شقی را باز داشت یا مقصود وینوی او را حاصل
 گردانید قبوله قصه را از حلیه گویت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و رنگ ناظر متواذنه
 تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمدی او از فیضی از هر طرف شنید و بت زار و سجده دید
 متمشم شاهی که پیک اوست بخت و بجای پیک نیک و بجای بخت ماتمت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطانی عار اوست قبوله این مجب قرینیت بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
 قبوله گفته ام این را ولی بار و گر بد چون و در و نتر و دم ذکر قانع شدن آدمی بدینا نظم آمده غرض تکرار این خواهد
 قبوله ترک این تذویر که شیخ نفور به ای گریزان از اسباب سعادت و مثل قانع شدن آدمی قبوله خیر
 شیرین خدا این کوگیره از شیران خدا شایخ حقیقی مراد است قبوله که در چه از صید غیر دوست دور و در غیر
 لفظ کویر کاف فارسی است خدا و ربیت بالا کوگیره گفته بود و اینجا میگردد که کویر گرفتن یعنی شیرین شیر گرانند قبوله
 مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی اجتماع در و عشق آتی خود را خا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده
 که آنها با عشقان طالبان دیگر بنیاید و شکار میکنند آن عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قبوله از دم من او
 ماند جاودان یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده سیکرد قبوله موی طوفان هم عصبانید و زود
 یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و هیچ هست که آنرا عصا خوانده
 شود قبوله یک زین شیرین گیاهی زهر مند و کنایه از نغم و نیا و این قول مقوله مراد است در مقام و عافی و
 خدا یا نغم و نیا را ترک کن و و اگر از فرعونیان و بحال بگذار قبوله زانکه بی بر کند و در وزخ کلاب به ای سلطان
 جهنم گرسنه و بی سر انجام آمد قبوله بر شلمای بیان ذکر ان به ای انبیا و اولیا و اصحابان کویا اشتهار میکند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما ادر احد بهنا سلا قبوله تو اگر خواهی حذر کن رشتینید و خطاب
 بنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قبوله هر جویکی باشدش کردی گرد
 کجاف عربی مضموم قطعه یعنی از چمن قبوله شسته در باطن میان گلستان و فاعل شسته جانی که از ملک
 بسته در بیت آئینه ضمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجدی اقصی را
 قبوله یک گروه از عشق قومی بی مراد و بعضی در بنای مسجد کار لبشوق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قبوله قد جعلنا ابلیل فی اعناقهم و اتخذنا ابلیل من اعدائهم
 اشاره بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اعداء لا بد رستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان اعداء و نیز بر او گرفته
 از من با طوق و غل را از زوهای بد ایشان قبوله لیس من مستغف مستغف به قضا الا طارئة عنقه
 نیت از چرخ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هر کوگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمانه طائرہ فی عنقہ و نخرجہ یوم القیمۃ کتابا یلقیہ نشور اقولہ فضل آن سجد ز خاک و سنگ
نیست به اشارت بانست کہ سر بانی در بنا سرایت کند و در ہر اثری از آثار چنین فہم باید کرد قولہ سجد بعضی
بسانیدایکریم الخ یعنی در تصفیہ قلب سعی کنی دای سالکان کہ سلیمان باز یعنی تہلی حتی در رسید قولہ
در ازین دیوان پریان سر کشیدہ ای قول نفسانی اگر ندانی نبی را طاعت نگیرد قولہ فقہ گفت آن شاہ
و فلسفہ فاعل گفت وزیر است و فلسفہ معطوفست بر قصہ یعنی وزیر قصہ سرگزشت شاعر شاہ گفت
و حکمت نیز گفت قولہ تا بر آمد عشر خرمن از کفہ یعنی وہ یک حاصل خرمن از کفہ ترازو بر آمد کہ بساخر خرہ
شود قولہ فانہ شکرد و خاکست آن سرش یعنی سر شاعر خانہ شکر و شنای وزیر کردید کنایتہ از آنکہ غیر از
ہاشم و وزیر و سر شاعر بیج نماند و در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قولہ معنی اسد
گفت ان سبویہ و در مشتق منہ لفظ اسد علماء احوال بسیار است سبویہ نحو این کلمات را مشتق
انسان رد کہ میداد قولہ بولعون فی احوالچ ہم لہ یہ وزاری میکنند در حاجتہای بندگان نزد خدا قولہ
گفت الہنای حو الجبالیک ہ و التمسنا ہا و جدنا ہا لیک ہ وزاری کردیم مادر حاجت ہای خود بسو تو
یا فیتم آن حاجتہا از پیش تو قولہ حمد طوی میں آن دو دست ہ قال اللہ تعالی و السوات مطہرات یمینہ
آسمانہا پیچیدہ خواہد شد بقدرت اسی قولہ استعینونہ صبرا و الصلوۃ ہ اشارتہ بآیہا الذین آمنوا استعینوا
بالصبر و الصلوۃ کہ چہ افزہ شود احمد بدرج کاف بیانہ میان مدح میکند یعنی کفار با نیطریق مدح میکردند
کہ مدح رسول خدا چہا دوست میدارد و بر خود بالہ ازین مضمون چنان میشود کہ رسول علیہ السلام
در جواب طاعنان این حدیث فرمودہ کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ اسی صفتہ و صفہ است کہ حمد و شکر
دوست میدارد قولہ پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ہ کما قال اللہ تعالی بعضہا فوق بعض قولہ کرد
من شرح این بس جانفزاہ اسی شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بد نظاہر آن نیک باطن کہ در شرح
کردن طبقہ اولی رسوا شدند و فرقہ ثانیہ متودہ کردند و در داستان آموختن پیشہ گور کنی قولہ
دید زانخی داغ مرده در دہان ہ اشارتہ بآیہ کہ یفبعث اللہ ربنا موتی فی الارض لیر بہ کیف یواری
سواۃ اخیہ الی آخر الایہ و در داستان آموختن قابیل پیشہ گور کنی قولہ در سخن کش یام
آدم زن نمرود را دیدی کہ کل زمن وزن نمرود صفت سخن کش واقع شد قولہ کہ دیدی گوی سگ
میرود و گہران سگ نژاد و وقتیکہ راہ منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند کہ بیک راہ غلط نخواہد کرد پس
بدنبال سگ میفتند کہ بمنزل رسد کان گرفتار خواہد و یوشوند قولہ در پی او کی شدی مانند خیر داغ
چیز بدل باشد و بجای نرفته از و اہمہ قدم پیش نگذار و پای خود واپس کش پس این لفظ مربوط

باشد صریح اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ و جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
 ابله را در غفلت اشعار بر آن که اگر شخصی نادان از در غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آنگی
 واصل شود روی مرگ نه بنید و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی و الی البتین
 حاصل سخن آنکه مشاهده قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود در کارهای پس تارک معاصی را یا مدعی اولی
 از ذمت و اگر کوئی که ترک ذمت نتوانم کرد و عاجز از ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین عقبه در گذشتی و پشیمانی این حال
 تو گردد احوال ترک پشیمانی از گناهیم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فاعظم
 قوله چون بود اگر اراه چندی خوشی یعنی در کتب معاصی اگر حیل آری که ترک فرمان باکراه از من سر
 لوحا فزانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدم اگر اراه باشد بود
 قوله هست مرده جنگ میکردی در آن دای در صواب نمودن عطای خود و زور میزدی و محبت می آید
 قوله کی زنده طعنه مرا جز بچپکس ای کسی که مرا طعنه زندنا کس باشد و قوله زیر کی زابلیس عشق از آدم
 است و زیر کج محبت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا بر رضای حق با
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبه عید موجب سر حد حق است و شکر نیست که مراد از سر
 خوشنودی او است قوله از کف ابله و رزخ یوسف نذر دای بیم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید و دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بهشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی و آتی ترا شدت
 و باغ ضیبت اگر گذر افتد به طرف که بگذری نکته های و لغزب گوش کنی و در تفسیر یا ایها المرسل
 قوله که برون آای کلیم بوالعرب و هر چه چنانچه یعنی اگر محنت است یعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا
 همین معنی مناسب است قوله نوحیشی که عصای کور را اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قوله هر که او چل کام کوریرا کشد بر قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 من قاد مکفو فاربعین خلوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما اخر مکفو باز داشته شده قوله خویش ناکه قیام
 و کسبم از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مع مغموی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده اما و الساعة کماتین قوله حق ز بحر رحمت و
 موج کرم آی جواب است معترض را که در نهی سخن اقدام است بر سنت الله هر گاه حق تعالی از شوره
 باران باز اندازد و انا از امتی سخن چه درین کند قوله یک کرده را جمله علم عقل وجود و اطلاق صفت

بر ملک برسپیل مجاز است قوله از ریاضت رسته در زهد و جاد و دای از لقب انجیر با ناسخ شده و
 حلاوت این دریافت قوله این سخن حق است صوفی گفته است تا با جابل نکوید که نزد مونی اشیا همه نگاه
 حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیان رموز و قدما فلسفه علوم حکمت
 را بر نموز آوردند و متاخران ایشان بحد تقصیر رسانیدند قوله حس های منکس داند قوم اگر از
 قوم اهل دل خواسته شود و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطله آب و گل
 خواسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حس های بازگون و منکس دادند اگر چه بظاهر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و معنی حیوان اند قوله کفد باید از توصیف
 اختیار و بدرفتق قاعده بجمعه انیسم افعال هرگاه از من واقع شود معنی منکس گردد و شل شدن شک
 عر اند و من رغبت عن نیتی پس اختیار معنی ترک و انفرار باشد قوله زمین کند نفوس حکیم خوش و من
 ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد و السلام یعنی
 آنجند خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده جذبه من جذبات الحق و عواری عمل الثقلین
 قوله جمله بر فهرست قانع گشته اند و از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود قوله هم
 تنی بهتر نرم جنبش تنی به ای جنبش منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به عل
 گوهر پر کن و اگر توانی خالی داده پراز خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کردن نیست ای
 سیل و خواهش جنبش فاحش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نیست باشد قوله یک
 افزون گشت اثر از ایجاد خلق ای نور حسن و افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
 از ظهور بود الآن کما کان قوله گفت موسی محرم حیران کیست یعنی چنانچه از دها گشتن مصاحبت بود
 محرم حیران کننده ابله است قوله سرفاسد اصل سمر بریده اند و سرفاسد دید حال از اصل بر دیدنا
 و مال بنایان دید ناقص فاسد خود را از اصل و سرایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
 کوران در رحمت و در نیست و کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و حوز که بنز یک چشم است و دیت اگر تخفی هر دو چشم
 گاو یاری را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
 جنت جست گاو و خواست که غریک طرف نه بنید و حکم عور باشد قوله که دو چشمش است مسند چشم تو به
 یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله ماریت از ریت ابتلاست یعنی
 مضمون این آیه در حق بنده مکلف ابتلا و استقامت است زیرا که فعل رمی منفیست از بنی و سنن بحق

اذین سالک است قوله گرچه آتش نیرجم جهانیت به اشاره که مثل جان سالک آتش ناتمام است
 قوله ششم را بنود از آن غریبه مدای خرو شرف روح قوله نور و روشن باغبان آسمان و بیجا
 از روح قوت با صبر مراد است قوله بار ناسه روح حیوانیت این مدای اوصاف مذکور و نسبت
 به روح حیوانی که مزی بنیست اگر تدریش نمی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح
 ملک و روح محمدی باشد مخلوقات اند و منامه خلیه و آله و اوصاف آن در بیان کنی قوله بعد از آنجا
 است که گزوی در حیرت اندازد زیرا که تغییر فی اختیار لب بندان گیرد قوله این میان خود ندان
 پادشاه ای میان مثل قوله با مثال شیخ پیش آمدی و آنچه اشاره بآنست که زائر پیش مقابل
 مرز چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با مثال آن تصور در بر آید خیال او مرسوم
 شود و بمن در آید و بالتقای ابر دل شود که مقصود ب حصول انجامد این معنی را بصوفیه کشف بنور رسد
 و در استان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله هم کند در من سر عیلتش
 شاه و جواب حاجب میگوید که حماقت علت استعدیت متوجه جواب احق شدن حماقت باز آرد
 که کم عقلی مباد اگر را این آفریبات اشارتست بآنکه ننگد ان همه انبیا و اولیا همه احق باشد و خود
 با سعود و انقوم سبب نزول قرقر قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است و زیر
 از بر تو نور آتی با میات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ است این عقل ننگی را دل و یکی
 مال قوله در ره طبعش بود به چه غم بدینی دانش و هبی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گویند
 قوله لیک مرد عاقلی و معنوی به حاصل گفتار رشورت کننده آنکه دشمن دانا به اندوختی که نادان باشد
 قوله یکسریه میفرستادی رسول و میری بفتح اول و تشدید یا که و هبی از لشکر و در اصطلاح لشکر که
 حضرت بنوی برگرد و هی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکر می نامی بود قوله
 قل تعالوا لنگت از جذب کریم قال الله تعالی قل تعالوا لندع ابنا و ابناءکم و سنا و سناکم و انسنا
 و انفسکم ثم نبهنا فنجعل لغته الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیاید از برای مبارزه بخوانیم پس
 از نان و انسهای خود را پس بحد کنیم در تضرع بانقرض بر اهل کذب رسد قوله تار یا صفت نان و سلم
 ن را ضیم به مقوله پیغمبر است اشاره حان جدد و تضرع که در معنی آیه ذکر یافت قوله قل تعالوا لنگت حتی
 ایا این حقیقه در سه بیت اشاره بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله
 بان دونی تمکین پیرا لیکن مشهور از لفظ و دو و چپ مراد است قوله مشرقی و مغربی حس است
 در بالا ذکر کرد که هر کس را مکانت معین از ان تجاوز نتوان کرد و لنداشتی سعید و سعید شقی

روح حیوانی و روح انسانی و روح ملک و روح محمدی
 در بیان کنی قوله بعد از آنجا
 از نان و انسهای خود را پس بحد کنیم
 در تضرع بانقرض بر اهل کذب
 رسد قوله تار یا صفت نان و سلم
 ن را ضیم به مقوله پیغمبر است
 اشاره حان جدد و تضرع که در معنی
 آیه ذکر یافت قوله قل تعالوا لنگت
 حتی ایا این حقیقه در سه بیت
 اشاره بآنست که در قرآن مجید
 این کلمه چندین جا واقع شده است
 قوله بان دونی تمکین پیرا لیکن
 مشهور از لفظ و دو و چپ مراد است
 قوله مشرقی و مغربی حس است
 در بالا ذکر کرد که هر کس را
 مکانت معین از ان تجاوز نتوان کرد
 و لنداشتی سعید و سعید شقی

حقیقه که گویی مشک دارد و که برسد که اندام حقول سبده را و قبول آن از مضامین که بنویسد شیر گری از خون
 زه شیر خور و الی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقصد نفسی از نفوس مقدسه قدام ناید یا افتاد از
 کند قول و فعل او را با نسبت غیبی و معذور میداری و مستان با دله تحقیق یا در گفتار و کردار میگوید
 یا حیفی نه از شرط انصاف باشد قول نیست اندر چه ام الا خدا را پس فی بیعتی سو می الله و باید گفت
 و ابو سعید بن بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ار این با جمعی از جمله فقها حاض بودند اعتراض بر
 نکردند قول هر یکی چون سخنان کرد که در نزد یک شهری که نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحظه اینجا
 جمع آمده بودند و آن که موسوم است بگروه قول هم دانست و دست او را بسته کرد و آنچه هر که زخم
 سنگ رسانید و دست نگا داشت زخمی و خسته شد اما ملاک کردند با خودی و بخودی در چار و در آنچه
 مغرور هستی یا غریبی نیستی اگر مقابل شده و دیده غلط بین خود را که کرد قول ترس جان در وقت
 شادی از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
 حاصل شود آن حالت را منان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
 تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از تسبب افتادن این بود زیرا که
 خوف فی المثل از کنار بام غیبت پس رفتن و حذر نمودنست از سقوط و همین معنی معاینه میشود و در شادی
 و کامرانی اهل عالم که هر کس از تندبا و خوشی مانند نفس از جارفه هر وقت گران شکی که در از روان لغت در
 ترس ماند متعبد این داستان بنایست آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی چنانچه وضو کنند و در او را
 غلط کند قول چون علی او آه را در چاه کن و اسرار چند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد خداوند
 و آنجا کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر و سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا در رنگ خون گرفت و بگوش آید قول
 بند گفتن با جمل خواناک و تا آنکه داستان پند سیوم که مرغ بخوابه میگفت مولوی میگفت آور و ند که غم حکمت
 و ر شده نباید کاشت و جابل را بجل او باید گذاشت قول همچو جان کا فران قالو ابی و اشاره بآیه قالو ابی
 قد جاءنا تیر فکذبا و قلنا ما نزل الله من شیئی کا فران در و درخ گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امر و
 آنچه او میگفت گرفتار شدیم قول بیا دانه و ز آتش جیسیم به جای حمله و هنر و وسین بانگ و آواز آتش
 بخونکه گوهر نیست تابش چون بود و آنچه ما می که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر لکجا باشد همچنین تا عقل خود
 نباشد قوت در که و حافظ دیگر قوی و جو دیگر چه عقل تذکر میفرماید مجموعه قوی را باز گشت هر قوسه هرگز
 اعتدال بو عطف عقل و ابته قول ای قلنا هم ز بیعتی او ست ای قلنا احمق که بی وجود عقل خواهد کا
 خود را انتظام دهد از پیداشی آن احمق است قول این ندامت از نتیجه رنج بود و ای ندامت که قیاس

با حق روی آورده و رنجیست که بی واسطه عقل کشیده و از نیست که ذمات و توبه و اربابان نباشد چون
 پیشانی که انداد نادان بود یا اندام بوجان ندیم از طاعت خم بست بارای باد و کرد قول به سجده از ناست
 و آتش او بسیم ای چندانکه قول که گشتم من عوانی را بسو بدین بیت و ابیات آئیده و آن است برضعت
 آیه فوکره موسی نقضی علیه قانون نام لیلی خاثر فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هرگز نمیگوید و موسی
 علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قطعی سخن موسی را در دگر پس شست زد موسی گشت او را و
 تفصیل تمامی قصه در تفاسیر سطور است قول که این تقاضا اگر دین نان و نمک به شتمه مقول
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا حضرت موسی دارد و ایندگر بالا قریب گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قول که رضا دادی رهیدی اند و ما
 کنایه از نفس فرعون و عصای موسی است قول که بسبب اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی
 او را بود جاننش در گرد و اسباب باخته و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از غفلت محسوس است
 تا بدین تواند کرد قول که و انقصای خرق اسباب و ملل و کنایات از عالم غیب است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آنرا بفضله و سجع ستوده و ارض الله خوانده قول که هر زمان مبدل شود چون
 نقد جان به مبدل شدن نقش جان کنایات از دریافت سالک است اشغال بتجدد و او این مرتبه را
 وقتی دریافت کند که از بدن اسباب را بگذرد و با سبب انس گیرد قول که چهره دید جهان او را گشت
 ای او را که عاجز و ناقص تو را مقتیدین کرد که غیر محسوسات نه بینی قول که بدنی خسی بشوراب عیان به
 ای تدارک حسی خود را با بایقین ظاهر کن و حاصل اکثر ابیات آئیده آنست که اختلافات و احکام
 خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
 آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیده لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان طوط
 کند دیدن منصف شود و شنیدن و شنیدن منصف شود بدیدن و از پر تو بخیل مختلف در منشا و
 او را که نماید فرضا نور بخی بر سنگ زند سنگ بصفه سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قول که مرغ
 انهدا است کی مانند بار بیتی خضر باد و طبع طیور غالب است قول که هست همچون ازبه دوش و صلها
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت ازبه وجه باشد قول که
 ای فرستادن مرا پیش تو میره انتقال کردند ما تقدم از خطاب موسی با فرعون قول که تابدانی گوا
 ده خرم آن تو دای آنچه ترا لایق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیوراد و اعراب است یکی
 ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی هر حد در یکسر اول سکون

از ای محیی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سیر حد قلعه منزل آدم که زخم باشد تاخستند و هر جنبینی را
از زخم بر آورند و بیرون اناختند تا موسی متولد نشود و قوله انما قاتل کابا لا تر و و بدینی کار بجای است
که بی مراقبه در هر چه فکر کند جمال حق به بیند و ربیان آنکه آدم خاک میجو آهمن نیکو جو هر قابل
آئینه قوله این بود یسوعون فی الارض فساد و اشاره بآیه انما کذبوا الذین یحاربون الله و رسولہ

یسوعون فی الارض فساد ان یقتلوا او یصلبوا و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و ربیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب در می و عن صفوان بن سال قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرض مسیره سبعین عامالا لا یثوب فیها

تا لم تطاع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا یا ماها لم تکن أنت
من قبل شکوة قوله میجو کرمی برکش ازور را نذر و اگر قنارتن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند بر دود انگور رسید عاقبت این خانه خود در آن شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که همارت بدن در عالم خلق و یرا

نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه امی میروی بدینی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندای فرمود قوله کورم پیری چه داند باز را بدینی بامان موسی را
نداند و شناسد و حاصل آئینه آنست شفقت موام بر خواص مانند و بجوئی پیر زیست بادشاه را که از
شفقت چون خاصان بگوش آید و بر خود بگویند و دانه اشک آسمان ارواح القدس تمنا بمقاربرد دارند
چنانچه صریح فرموده قوله میگوید آن آب محمود جیل و پنج قوله باز گوید چشم گیر اند و فروخت و حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و اندیشه نماید و استرا کند و لب نصیحت
بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرو بدین باشد جان را از ان چه زیانست قوله دست از نصفا
نباید باز داشت بر همین معلومت از دل خود خطاب بشنود که در نصیحت بگوش مباد اجر م ناشنیدن
پنا غیرت اتقی اساس هستی منکر را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق تقاضاء
نزول آفر کند اما مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مخفی باشد که مانع بود از تمیت آثار
قهر و غضب نال سخن اینست که در لباس قصه بار و و گیر مندرج گشته فایض قوله داند او کان نه بود
موبدش بر موبد بضمیم و سکون و او و فتح باد و شنند قوم آتش پرست حضرت موسی مسا جدمخلوق
و خود تشبیه فرمود و هر قائل که سجد او مخلوق سجد را از غرور و ورطه هلاک اندازد و نیز آتش سبست

گفت آنجا که مجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرون هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله این تکبر زهر قاتل و آن که هست یعنی تکبر زهر قاتل هست نه آنست که زهر قاتل نیست و به
 تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید
 و انجم بلند و اشاره بآیه و آتشس تجری مستقر لهما ذالک تقدیر العزیز العظیم و القمر قدرناه منازل
 حتی عاد کما لعرجون القدیم انجم اما از بی اتفاقی ضائعیم به جادات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء با مفروض هست و اگر بی اتفاقی میکنیم این طائفه را با هم مثل طایفان نسل آدم ضائع و ابر میگردیم
 و در بعضی این صریح اینچنین دید شد قوله با هم به بی اتفاقی ضائعیم به در نیصورت معنی را بطریق استقامت
 باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل میسر
 بودی فلسفی را تسخیر قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شخصی که قابل حدوث علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد و باینکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوث بتقلید این خوف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیا بعد از آن قطع بحث فلسفی و موجد قرار گرفت بر و آمدن
 و دانش دهری نمایاک را سوخت و گلگون ماضی موجد را فروخت قوله صدر زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد با نقاب که باعتبار خطوط شعاعی صدر زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اختیار
 از مضیبات مختلفه و قصص تنوعه و ظواهر آیات و بواطن نیات بصدر زبان موصوف میشوند و باینکه فرق
 اعم از عرب و عجم در اظهار عالم بصدر زبان مختلفه و البته متفاوت در قرأت قرآن یک زبان باشند قوله
 اگر تو گوئی کان صفا فضل خداست بر این بیت باد و میت آئیده در معنی اعراض هست بر قول مولوی که مژ
 هر کس سیقل پیش کند صور عینی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعراض در غایت ظهور هست چه حاجت بتوضیح
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 هست جزا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشندنی اجماله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نباشد
 بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان چه نکرد و بیکس را انتخاب تخصیص مانع
 و ممانعتی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را شر مخصوص ساخته
 بلکه هر فرد را استعداد قبول یکار می عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهت
 و تامل تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شر نیل تواند کرد و قوله لیک چون ربخی دهد بدیجت را یعنی
 فرق چه میان شقی و سعیده و وقت نزول بلا پیدا نشود بدیجت را اگر ربخی پیش آید شر او عیان گردد

که آن خدا و روح و بیاری اختیار نماید و نیک بخت را از بد بخت مقرر و بدست آید و در غیر بنفیر این قول
 فوق لطف قهر آفرین بود و زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قول زان
 نباید یک عمارت در جهان و ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصرست قول
 لیکانی اندر لباس عین و لام و مراد از عین و لام حرف و صوتست و نمیتواند بود که عین و لام کتا
 از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما جانی جلای اوسیا ای نقوش وادی باشد و بکتابت در آید
 و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشد آن دم که در
 وقت تعلیم اسما در آدم و سیده بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن بینی
 حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود و قول ورنه بگریز
 سبکساری کنیم و مراد از سبکساری تخفیف تقدیر است مرخیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
 مرسل رابطه زیرا که دنیا محاب است میان عابد و معبود پس وجودی مرسل برای رابطه در کار باشد
 قول که گرچه او محقق است و مقوله خلیل علیه السلام در شان جبریل ولی سر در مقابل خود سرست
 یعنی انانیت در سر ندارد و لیک کار سن از ان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع و کمال نیست
 و من با وجود موانع تبرک آن پروانه قریب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قول عامه
 را تا فرق نماند دید فرق میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قول که در حرف
 واسطه آن یار خا و و از واسطه بنی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود معنی
 چنان باشد که فن هادیات دین را طبقه ملین مثل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل انبیا مانده
 خارج میگردد تا معنی آن پی بر ندارد و در چنانچه بیت آینده نموده چینی معنی است اما واسطه را اگر معنی
 و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف انشائی
 نظر بر معنی دارد و پس قول تا رسیدن روح صافی از حرف و روح صافی جان صافی کامل است
 که بر ریاضات و مجاہدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی بنیا و علیه السلام هیچ عقده بر عین خود
 نبود یعنی عقده میج از به نفس میج نیست قول را آنکه نیم علم آید این سوال زیرا که سوال از شئی مستلزم
 تصور وجود آن شئی باشد بوجه و این تصور بمنزله لغت علم باشد و همچنانکه تلخ شیرین از انداز
 بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قول تا بدانم که چنان بود من ای چیزیکه بر من
 اطلاق کنند پدید آید و از روح باشد بدن با کلام بندگان جزو اوست بر معنی روغن از روغن
 بیرون نباید مگر بفرشتگان رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بند که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولیست تا بتعلیم آتی بواسطہ چنانچہ در مانده ام و سببی بنظر آید قولہ غیبی
 بایست اندر اجہتا و بمعنی شخص انسان را کہ بتکلف است تحرکی در جہد و سعی از رسول مابعد جزو و سبب
 بتعلیم غیب ضرورت قولہ دو رخ و رخ تا گرفتست و کمن بمعنی در گرفتن روضن از دو رخ تن اگر
 دیر واقع شد باک نیست و از کار باز مدارا زانکہ این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخواہد و از باقی روح انسانی کہ بعد مفارقت از قالب او رافنا نباشد حاصل آنکہ حس و حرکت
 و فانی وال باشد بر وجود روح باقی چنانچہ رای مستان دال بہت بر وجود ساقی کہ از دست او ستر
 نوشیدہ اند و در مثال دیگر ہمہ نمیعنی قولہ زان شناسی باد را کہ آن مباحث است بمعنی از
 حرکت سر عالم بدانی کہ بلو از کہ ام طرف می آید قولہ خور جاد است و بود شترش جاد و آفتاب جسی جان
 نداد و مشرق آن افق آسمان است نیز بجان است و مشرق جان عاشقان حشر و طمان قولہ زانکہ
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صوریراتن گفت کہ بی زبانہ آتش آفتاب معنوی می فروغ باشد
 قولہ ورنہ باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و یقظ لا محالہ است قولہ ورنہ کنویدت کہ بہت آن فرع این و حرج مدعی سنگر ابرین ما
 کہ حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا کہ رویت در خواب فرع رویت بیداری است چہ در
 روز چہ در شب و مریدہ شود خیال باشد بر صغیر تر سم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
 از پیشہ نباشد و رویت اشیائی توسط خیال صورت نہ بند و پس بعد موت مشاہدہ نباشد حضرت مولوی
 حرج اورا حرج میفرمایند کہ اکثر اوقات چیزی چند دیدہ شود کہ در عیان محسوس نگشتہ اگر رویت اشیاء
 در نوم فرع رویت ظاہری بود صور غیر محسوسہ بحیث العیان در قوم محسوس و مرئی نمیشد پس نمایندہ
 آنصور نور آفتاب جان است کہ در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است سہ خواب
 عامہ است آن این خود خواب خاص و این بہت را بدو وجہ معنی تو اگفتن کی آنکہ خواب عامہ است آن
 کہ اید می تو آنرا فرع بیداری فرامید ہی نہ خواب خاص دو م آنکہ حالت خواب عامہ است انچہ بیان کردیم
 صور و اشکال غریبہ را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست کہ در بیان
 نگنجد زیرا کہ خاصان حق را چہ در خواب و چہ بیداری جز یک حقیقتہ مشہود نگردد و آنجا اشیاء و صور اشیاء
 در تحت حقیقتہ مشہود است قولہ چل باید تا چہ چنبد و شبانہ از پیل عارفان کامل مراد است ہ قولہ
 انچہا نگفت پیغمبر ز نور و قال البنی علی المد علیہ وآلہ وسلم اذا وصل النور فی القلب الشرح سئل رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن سئامہ ذالک النور فقال النور فی المحن دار الغرور والانا بہ الی دار الخلود

والاستعداد و صوت قبل النزل تجانی بمعنی کناره گرفتن است با وجود زوال نایب انجملال ای مادام که
 فریفته زال دنیا باشی کشاد کار بتور و نیار و که در بر دنیا بودن در دوام فرسودست قول صورت
 پنهان و آن نوچین به عطف نوچین بر صورت پنهان و آن نوچین امیاراد و بین کرد قول
 دور بیند دور بین به هر معنی صورت پنهان و نوچین پنهان را دور بین ناکامل دور می بیند و از
 قرب آن غافل است که بر لب جوشه بخوابد و در خواب بدینال سراب بود و نداند که او بر کنار جوجو
 در کنار اوست قول موج بروی می زند بی احتراز ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال این حکایت
 بدان راجع است که زاهد از سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را نگاه بود و قحط بروی گشت
 نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و لغزه العطن نیزه و مذلوله از پدر بروی جفای چون رود و پدر
 همچنین بت پرست نزول بلار اجفاند و در حقیقت جفایا باشد و لهذا این را ضابطه نموده ازین عقل کل
 عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانست مجموع عالم را و از انفس کل
 صدور یافته و عقل نمزله آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی توسط آن شایسته قبول صورت
 شد و موسوم بقول گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
 وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سز که نسبت او با همه نسبت ابوا
 باشد اگر بلا واسطه و وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود و حانیت صلح کن باین پدر
 حاتی بل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شاخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گرد
 لهذا میفرماید قول پس قیامت نقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشان
 این صفت در ذات او موجود شود قول سنکه صلح و اما باین پدر مذلوله زاهد است قول برق
 آینه است لامع از نمد عالم ملک خلاف آئینه ملکوت است هر گاه اینی شش و بانچه باشد اگر آئینه از
 خلاف بر آید چگونه بود قول تا به آرد موسوم از بحر کرد ای خارق دیگر را سخن ترا بنام شل خارق موسوم
 در بحر شگافتن قول تا که مشوقت بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
 گرد و سوا می معشوق باین چیز متعلق نماید قول جان قسمت گشته بر شش و فلک و امور خفته مشغول
 باشد قول هست این مستی تن جان مکن هستی مقتضی سکوت است و استعراق زیرا که جان را کار نشنا
 است لهذا لفظ کلام را موسوم مستی تن نام کرده اند که کلام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
 حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زد و با وجود این مستی جان کندن و عهد کردن در
 دفع فراموشی بی بهره است و بیفایده است و در بعضی نسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد در مضبوط

معنی چنین باشد که از جامه تن متعلق شود تا فراموشی ناید و حکمت اظهار تاراج و راز بر میگردد مقصود است
که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی وابدی سستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید پس نشاناستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند راز نهان باغبین طبل و علم
تقدیر و نوری ظاهر این نباشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش سالک را
مغیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار غنی مقصود نباشد هر چند قلم را خشاک کند و
از کما تابت نگار در مثل خواره آب از قلم بجوشد و نم پیردن می آید و قوله رحمت بیدر وانه هر زمان
فیض آنراست که صحنه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب رفت بمن اول که گفته بود قوله خفته می بندد عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود بجزندار و تا با موردی که رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزاء وجود هر موجود و در ساعت از هم پاشیده ای اما از قرب رحمت الهی جان غافل غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار بهر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس این معنی ناکرده
دینی سراب و دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حور شراب مری بطلب حق از خانه برآمده در پنج سفر
چون یکی از اهل الدر رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو هم راه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورده غفلت از نقصان طلب اگر طلب
کامل شود غفلت نماید قوله بخیر دکان عطار را آورید به خیم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تبیست عطار باشد در بیان آنکه عقل جزوی از حق قوله نیت کم از سم اسپ بر بریل در خاصیت
سم بر بریل آن بود که هر جا سم میرسد بر بریل قوله که این آینه سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
راز شنوی بنا اهل نگوی راز دیوان راجح از مرصاد خویش بذریر که امان نبوند و میل کنش خود کرد
راز را با بنا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بگوید یعنی شد خوش بگیر و باشیر میامیز
کنایت از نظم شنو نیست یعنی که تو بیان واضح کنی شمدی بود و باشیر آخته قوله نویس احوال خود با آب
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم شنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خواست
قطبی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اخترف اگر بعین
مهمه خواند یعنی اذعان باشد و اگر بعین معجمه خواند یعنی آب تا کف دست قوله چون
حاشش که حق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب النجیة ان افيضوا علینا
من الماء لوما رزقکم الله قالوا ان الله رحیم علی الکافین قوله تا تو پنداری که حرف شنوی بگوید

شومی خطاب است بمای که اطاعت و انقیاد نگرداند اگر تنویر استماع نماید خواند آنرا تواند اخذ کرد
 قوله یحییان باشد که قرآن از عتیق یعنی شامنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
 پس از شومی آنرا چه نصیب است خوشتر مشغول کردن از طلال اهل بطلان قرآنرا بطریق
 قصه و امسانه بشنوند و همچنین تنویر را قوله حق بجهانند بطاهر سر ترا به جواب و سوال مقدر و تقریر
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک به ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
 مشک و تری میوه یا به تباهی دست سبطی را بریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مریم را
 بجهان بنواختند سبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کافی آمد از بهر عباد و بقوله
 سبطی است که بشری ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج ماند باکل و شراب زیرا که غم کردم یعنی
 کافی را که در کیس عصا واقع است و آن معنی است که هر کاف الملمات العباد و آیات آینده تفسیر چنین
 معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگذاری در دون انتقال کردن سبطی از
 لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بحشمت اولیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 انما روضه من ریاض الجنان او حفره من حفرات الیزان زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و اولیا
 را کشف قبور حاصل است قوله چند بابینند راجع الی درین سوره بیان نهم است پس خنده
 و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام انخ از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین کامل
 که هوای تن و خویش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از قنابر تبه فانی نگردیده اند قوله زن تو اضع که فرود آیی
 یعنی از راه این تو اضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست یزید عابد داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد و رفت که مقوم حق نماید و رفت خوبینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 تبدیل موصوف باوصفات شد قوله آن سعادست باشد طلال یعنی انقیاد حضرت سید الباقین امام زین العابدین
 را کبیر گفتند حضرت فرمود که بکبر مرا که بای الهی فرمود و بر و آنچه درین می سید کبر بای اوست به کبر چون ذکر
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناصبت انتقال فرمودند بدین که این قصه حاصل و رفت هستی فانی میباشند
 چوب عصا که مار شد و موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از دینت هستی و خوبی فرود آید
 قوله از بلخ های که میوزد و تدبرگ به شعر است بر مضمون آیه و ارسلنا علیه الطوفان و ابجراد و القمل
 و الغفاد و الهم آیات مفصلات فاستکبر و او کاف و ما یجربین قوله از بلخ است بنود آن تنی بر ای
 تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو میباید و حکمت نیست و در داستان دعا که دین موسی

و سبب شدن گشت زار با قوله تا به بند خلق تبدیل آید بلکه اوصاف غبار هست و بی اسباب عادی
تغیر و تقلب امور چه و قومی و چه تدبیری از او است تا منافق از حریصی بآید و از منافق طالب و نیازم را دست
که قوت عبادت و در اثر ننگد چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
لذت بندگی ناکرده و بر پی لقمه بشتابد قوله اتولی و آدمی و چار پاه آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم بعضی باد و اخذ کرد
ایجاد طیور از باد گفته محض غلط است گرد و پا از او را که او نرفته ای بیای سخی و ترد و شهر را دیده
و هر شهر را که درک کرده و دور یافته تماشا می آن فرو مانده و گرد راه از دامن میفشاند و قوله آمده اول
با تلیم جبار و اینجاکم زیرا که اصل آدم از خاک است و لطف هم تا در رحم قرار نگیرد و ده و نمون کند در حکم جاد و
خاکست قوله و زجادی و در باقی او فتاده انتقال از لطف به لطف و لطفه قوله سالها اندر بیانی عمر کرد
ای مدت دراز و غیر متبوع توقف افتاد این تعصا من نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
تقبل و میری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده در شونده و بلند و مناسب و این
بیت با ایات آینه استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و ملا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دیدار که اگر زمر و بود و صفا
ای سبز و خرم بود و بشاید که سبز رنگی و صفای آن سبز و بر زرد و زردی ای سبب غفلت غافلان قوم شما
است اگر آتش شوق از حسینه دل خوشگان زبان بیرون کشد جبار با بسوزد اینجانب آنجانبان گردد حکمت با
آتی و باین سرودی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند قوله سابق و مسبوق دیدی پی جوی بهیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف آتی که در میان غلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
تحمق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را بیکان یکجاست هرگاه عقول مجموع افراد بشود فهم انیم یعنی بشاید
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود و قوله زفت نفست چون لرزان شوی بدای قهر آتی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار زدن و چون جبرئیل خود را اینداستان بدان نشان
آورده که هر چه از آثار عظمت و جلال و قهر ابا می سنکران هیبت ناک بود و در نظر پاکان که بجز شریعت فاعل اند
حین لطف باشد قوله تا چه حد حسن نازکست و جمید و از نازک و بی طاقی و عدم آمد و حسن ظاهر در رویت آمد
عظیبه با امتحان رسد و بقوت دل کل تر باشد و تمام قوله بر مثال سنگ آهن این منته حاصل این چند بیت است
که اگر چه خلقت تن شل خلقت شک و آهن ضعیف است اما بنوعی قوی شل آتش از آن شل شود که عالمی را تواند
مؤخت می سجد سنگ و آهن بلکه آن تپید از و بیرون می آید و می شود و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی تیره قوت بشریت است مثل فتنه از فضایل زشت
آدمی بوجود می آید که او را دیگر انبای حبس او را خاک بر آب بگرداند اما آن آتش دیگری که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهیمی بتواند بر خنار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهبانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد و قوله آتش تن آتشی پس ناخوش است در آتش
دل آتشی آتش کش است به لاجرم گفت آنرا دل و ذوق و چون تن را تشبیه بنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را بنزله و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه اعم پیشینه و قلبه و الا نتیجه است که هر چند در وجود و مظهر باشد اما
مرتبه سابق و مقدم بودن سفر من الاخرون السابقون با معنی فرود آمدن و در دست ظاهر این دو بلند
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پسندانی شکسته شود که آن سندان پایه آهنی پیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنج پس نظر ظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه پیش
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بیوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر جس
ظاهر اعتماد نکنند و در کفایت معانی را که وجود جبرئیل علیه السلام یک مانع است از اتصال او و موقوف
نماد و مدارک می نماید و قوله آن نهانت قسمت بیگانه گان و از بیگانه گان خواص ظاهر خواسته همین
از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است از شیر جان بابا که آن دم خسته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت و قوله خسته سازد شیر خود را آنچنان و ای بقوت
نثار روحی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف در کار و موت میکرد و کفر با همه ایان و اینچنان
شکل آسمان میشد اما بوجوب حکمت بالغه الهی که تعلیق نگذاشت نشاء اعصری هست روح پر فتوح
پیوسته و استغراق بود و از بعضی مخالفان و منافقان را آگاهی از هیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست و قوله بجز او از بجز کف پر جوش گشت و بجز عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنسور است و قاعده آنست که بجز چون تنگ کرد و بجز جوش در آید کف بر کنار و
پس بجز جان محمدی از بجز کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردد و بجز جوش آید از آن که بدن را و فتنه
بیوشی دست و در روح را و مشاهده ذات استغراق همیشه شد و قوله همه کف است معطی نور باش
ماه اگر کف نباشد گویش و از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواص عالم در افند
انوار آفتاب نبوی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر جسم ظاهر که بنزله کف دست است در صحن رویت
جبرئیل بیوش گشت بآنکه بسبب موت غوری جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جانان

و در تبه افاضه و استفاضه انوار همان تصرفات باقیست و نه احوال حق قول من با وج خود و نیز
 و نه زور زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین است **قول** قرب اندر حیرت آید این قصص یعنی ذکر احوال
 و اولیا حیرت افزایست چنانچه عائد حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت
 فرو ماند و هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
 اخس آخرین تحریر کرده بود که بیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیوشی اخس خود
 یعنی پیغمبر و است جبرئیل چرا که سر بیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
 آن بیوشی در حقیقت نه بیوشی بود بلکه باعث غریب هوش بود و دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنکه نیز را نرم
 مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیوشی نوشته **قول** شمشاد اینجا جملہ باز نیست بمقتو
 سرور عالم و عالمی نیست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که این مقام هوش گم کردن و میخوش شدن و بهم بر خیزن
 بنماظر آوردن بازیچه است تا چند جانماری کنی وقت جا باز نیست قدم پیش گذار هر گزانی بجملة نصیبه از
 هوش باشد و ازین تقریر بنما و تحریر آن عزیز را معلوم کند **قول** این حدیث منقلب را کو رکن پنج یعنی اوج حقیقت
 بس کن و بجزا پر وانه اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بیوشی حبیب رب العالمین است
 بیوشی جبرئیل این برگردید **قول** و البکن انبان قل ما شیت را ترکیب قل ما شیت بزبان تازی یعنی
 گوهر چرخهای الهی قلماش بزبان ترکیبی پیوسته و هر زده نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
قول لا تخالفهم جیدی الهم و مخالفت کن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان **قول** یا بنیا
 نازل فی درهم های غریب فرو دآیند و سرای ایشان **قول** اعطاشاؤا و اموانی ارضهم بده ایشان
 آنچه خواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را **قول** یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ضعیفین مساقر **قول** و انما
 بسیار خوش یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز و کار و سوسه مفروش و آئین آطلب یعنی در بدرگاه اعدا
 حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بلائیت و سوسه حقیقت نوعی بنما
 راه دهند **ای** که عصرت عصر آگاه کن **ای** میصروع در معنی مقدم است بر مصروع اولی در معنی
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
 حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده بahl زمانه
 وقت عصر آمد و در بازخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را روضه
 بانیستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده و قائل حقان حقان را چاره و گز نیست اگر نه این چنین
 بودی جان آگاه را عرصه عصری روضه نعیم نمودی تا بطنقی لی آلت بهر خواسته می گفتی و می شنید

قوله این سر خود در میان قندزار به بیشتر خود میگوید که از سر خود صورت حرف مراد است پس قندزار
کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را فارصورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی
رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و مکتوب
ایمان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام انکار
آوردن محاب و استیگر شود و چنانچه میبود و نصرائی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این سر
خواندی فرو خوان لم یکن بحق تعالی از تیرد و استیزه میبود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
عابدان بتان باشند خبر میداد و میگوید لم یکن الذین کفرو من اهل الکتاب و المشرکین نفکیں حتی تاتیم
البیتة نفکیں جدا شوندگان از و مده با اتباع حق یا از دین خود قوله یا پیام احمد از یب تفتحن
قال الله تعالی و کانوا من قبل یستفتحن علی الذین کفرو فلما جاءهم ما عوذوا به یهودیان نصرت
میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان کفرو
طغیان و رزیدند قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام ده هم بعون الله و توفیق الامام اهید
که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الی الله تعالی

توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح منتهی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن که نیست ای آنچه نه صحت تست چاره آنست که از پیچا رگی آنجا صبح
 نام کنم و آب و روغن بگویم قوله هر کسی که حاسد گیسوان بود تمام عالم و جهان را گیسوان گویند افاده
 خفی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیکل اهل عالم است قوله تا بر آید هنر را تا روی بود ای طبعی که تاریک شد و نور زمین را احساس نکرد و در
 حکم چو لا هست که تماشای از آفتاب کند تا تاریک بود هنر خود بیاراید و این طبعی است بر منکر کمال شیخ حسام الدین
 قوله همچون نخلی بر نیار و شاخها در همان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله که در دوشا
 زمین سوراخها و کنایه از خلوت که میان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند
 خلوت قوله هست عقل ما قتلان دیده کش و کلان را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
 بنقار بکشد قوله بر بود اجسام هر لشکر ز شاه و کنایت از آنکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله آچنین
 فرمود سلطان عبس که سوره عبس بر و نازل شده فرموده الناس علی دین بلو کم قوله خورد آن
 بوقط هوج این هنر بوقط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی یا متبار علیه جوج او را بیان
 کنند خوانده و تشبیه فرمود بوج بن عنق و لفظ غیر شریک لقب باشد بوج را که عنق و بوج بعضی غیر را
 غنم خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بهجت ضرورت قافیه مولوی برابر دل کرده قوله قسم شده آدمی تنها

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المومن یا کل فی معاد واحد والکافر یا کل فی سبعة امعاء
 کما قال الله تعالی ورا اظهروا نفوسکم یومئذ یصلی سیرا قوله ای سیرا هر ترائی عمر خزانده قال الله تعالی
 لیسرک انکم فی سکرتم لیسرولن جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیرا بشغوق مشغول
 در حالت قدر و منزلت هم از سجد و غلطید نیست بجا که قوله ویرین دهنه قاضی قضاء الی آخره ابیات هر یکی را در نشأ
 و نبوی برای گواهی آورده اند تا استمان یا بر سر نکاح راست و نبوت دمی را از قول و فعل او گواهد کالین پس بوی کالین
 بیس عمل خواهد عمل را جزو ایمان دانند خدا ذو کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بکنه مان کار است
 بگذار و بتازد الحق تمام عمر و زبان در از یک زمانی بیش نباشد قوله هر کسی که بشد بانی یا فنون مراد از فنون
 و عاست که لازم عبادات بدنیت قوله روزه گوید که روزه تقوی از طلال و انصوم گواهی میدهد که حکام
 از اکل و شرب حلال هر گاه پیر بکنند اقبال او با حرام چگونه تصور باشد قوله گوید بطراری کند پس دو گوید
 یعنی در تقوی و سنا اگر بر باد سمه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بود و در حکم عدل آتی مجرد و مرد و دشمن
 قوله هست صیاد را کند و نه شمار بر تنبیه ترا نیست که نه هر صلی شاید باشد بر ایمان یا از ایمان علمی که بقصد صید
 نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاید آن قوله هست گربه بر عوزه دار اندر صیام و گربه شخص
 صائم در روزی که از طعام بخت نیاید زیر که صائم روزانه پنج نخورد پس در روزی که گوشت خام باشد که جانوری را صید
 کند همچنین ایتارم در یار و نه رختن صیاد باشد و مصابرت او بر جوع من خفتن گربه بقصد صید قوله فصل حق
 باینکه او کرمی تند بر باد وجود آنکه مل برای معلل بعض است حق تعالی بکلم لا یضیع حمل حامل منکم حمل او را و حنا
 می آرد و باب رحمت ناپاکی عرض را از حمل میشود قوله سبق برود رحمتش آنقدر راه ای تعرض را که حد است
 قوله ثالث شش او کرم از آب آب و اجزاء مالی منجذب شود به بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آینه و سنت الهی است صوی اصل پاک و دوم اصل پاک آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین است قوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار او دریا
 دفع نجاست قوله کی بدی آینه را نامه آب را در بار نامه اسباب حمل و منت تفاخره اگر نجاست
 لازم احوال نبودی آب بصفت نه سستن و انداله نجاست متعطف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد و در کار است
 کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجماء بقوم متقون خیفه لهم وید علمه بجنه قوله کیسه های زر نذر و دید از کسی برانجا
 آب را بهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجی گوید و در سنا جات ایس با یکسای با بین
 قوله ابر را گوید بر جای خوشش و این بیت بابیات آینه شرح تعامد بجا راست قوله چون شود تیره

ز فخر اهل فرش و جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده و متوجه جناب احدیت گرد و قوله باز آزادی مای بخشش عرش
 جان اولیا را کامیاب باین نشا بآوردند و قوله آن سفر جوید کار خیا بلال به حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم از غفلت است چون گفته خاطر شدی بلال از خودی از غفلت بلال استماع صوت بلال جان پاک محمدی غفلت
 هویت سیر دست میداد و کذا حال اولیا است بیکرته قوله از تیمم و اربانه جملہ اربان جان اولیا که بنظر آب است
 چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
 مشهور است که آب از تیمم بر جاست همچنین فلن طالبان را بیقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشهود گرد و قوله
 این شل چون واسطه است اندر کلام ایسان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بواسطه
 تمثیل و مثال فهم مردم بر جوام مشکل شود قوله کشت حملت رسول آیت دلیل و غلطی را قوت آن بنا
 کم نور اتقی تواند رسید مگر توسط رسول حقانی و آیات و آتی و این تمثیلات تمام است این مقصد را که فهم کلام و
 دریافت مرام بواسطه مثال بر جوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود و قوله
 این هنر آب را هم شهادت است تا ما بیکه میگوید قوله عذر و هم که جو اسیس القلوب اظهار آن میکند که در شهادت
 ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشود و محتاج باشد بگوای قول و فعل با بر اهل کشف حقیقت ایمان هر فردی از افراد این
 است و احتیاج با استعداد ندارند که هر چه پنهان است آشکارا میماند است قوله این گواه قول و فعل از وی بجهت
 یعنی ترا که دید باطن کشتا نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با استدلال و در بیان آنکه نور
 خدای الخ احوال و افعال جوام چه کار شخصی که نه عرفان او به بحر حقیقت پیوسته باشد قول و فعل او را شهادت
 کن قوله قول و فعل او گواه او بود و برخلاف قول و فعل جوام که گواهی نا شایده بحسب ظاهر گفتار و کردار
 آموختنیک ناید و در حقیقت بد باشد اما در سرخی آئیده از غیر تبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را مرام آب و شهادت
 تفاوت است اگر بخت یاری کند و دو چار شوی بکاملی که نور حقیقت از جمیع اوساط طالع بود و بر توازن نور ترا
 بسند باشد که بر قول و فعل بر فعل باید نظر کرد و چنانچه پیشتر میگوید پس مجوز و می گواه فعل و گفت که
 از هر دو جهان گل شکفت قوله این گواهی چیست اظهار همان موعود همان قول است که شهادت بر ارم پوشیده
 است تا ظاهر شود هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نامدار ضعی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت ثبوت ایمان
 او را گواه از قول و فعل هر کار بنا شد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر باوصاف یافته خود ظهور
 کرد اعراض را فاده ماند قوله وصف باقی زمین عرض بر مبعر است ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض
 برگرفته است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال او است نه اعراض اعمال جان ضعیف
 افعالی و اتقانی شود ای جان عارف افعال و اقوال پندیده را استناده گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگوای اجمال و رک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امر نیست
 در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پندیده نمود و بر محاکم ارقی جان خود را سوار
 محض از برای اتم بر راستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خود
 ادای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله معیکم شتی تناقض اندریده قال الله تعالی
 ان معیکم شتی بدرستی که سنی شما پرانگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب حمل بعضی تا ثواب و کرامت و برخی تا
 عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل جدا و تناقض نبودی چرا پرانگنده نبود می لیکن طبقات انام در درج
 روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بهیتری ستیزهای
 تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود جزا پرانگنده بود قوله و در بچه گیر و از و شبها از ادای ماده او چه شبها
 ما و است و بجه نر قوله و ربی فرمود شمار کرم خدا تعالی قال عز وجل فی القرآن محاطا للشیطان و شمار کرم
 فی الاموال و الاوال و یعنی از دریت آدم هر که تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا قهر جرم خود
 و فرزند از ناپسنداشد قوله در مقامات نوادریا علی و یعنی تصرفات شیطان را درونی آدم حضرت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه میسب بدان ما و نکره و در
 عاذر نام شخصی که سیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدا می جانست قوله اسلام شیطان
 نفرمودی رسول را اشاره بحديث بنوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم ما منکم من احد الا و قد و کل الله بقرینه من ابمن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
 و ایاى و لکن الله اعانی علیه فاسلم فلما یمر فی الابنیر شکوة قوله یا حریص البطن عرج بکذا انما المنهاج
 تبدیل الفدا ای حریص شکم بالا و همچنین جزاین نیست که راه راست بدل کردن خور و نیست قوله ایها المجوس
 فی رهن الطعام و سوف تبخون تحملت الغنم ای زنده نه در گرو طعام زود باشد که نجات یابی از زندان
 اگر تاب از پیشتر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی اجموع طعاما و افرا و افقدها و استیج
 یا ناقرا و در شکم طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و اسید و طعام روحانی باش ای برگزیده از صورت
 ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن ای سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرفی نقش کردی
 از رقوم و مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شد خرد بار یک و پس و ایوقت نظر
 یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم و از کجای عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله
 تا به تدبیر بار از ان نور و ادای تدبیرات را از شکلهای خیالی پیچ وید کنایت از است که مناسب شکل هر مطلب
 و صورت هر مقصد تدبیر کار برد و در بعضی نسخ بجای و دیده شد در بعضی صورت معنی ظاهر است و در بعضی

و شمای مختلف قوله کذا بنوهم بالساهره می آزمایم ایشان را بر زمین ساهره که زمین شستر
از مودتی غالب خداوند رسوئی که اقال الله تعالی فانهای زجره واحده فاذا هم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک و میدن صور به زمین محشر آیند و نیز جانی دیگر فرمود و لیبلوکم یکم احسن علیکم
قوله ظلت الارواح خسر لم یأت تشکی شکوی الی الله العاقل گشته است سود و بازبان و نادان شکایت
کردنی سوی خدا کرد ویرا قوله سلوات مومنات قانتات روح راعب تانیث کند لهذا صفات ارواح محشر
آورده قوله و ان الغریزان رو باینسو کرده اند و ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای فاکلی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین بر نام صافی و شست، ای صفتی بود و صاحب نام را لائق حال او احوال آسم
نفیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب و فخرتار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس لقول خود قوله انما طوبی اللواله و السلام
خیاطه و دختن خرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لو اطمع مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله و در باش غیرت آمد خیال و آخیال بر آگنده که باز میدارد از حصول
بمناقب کبریا قوله تیر شه نماید و بیرون رود و تانیث الی تیر بادشاه است که به نشانه برگیرند و اندر اجماع خیالات
رنگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آدمیم اکنون بطاوس و در رنگ و در آغاز راجع
ذکر چار مرغ کرده بود و بجای گفت بطحریص است و خروس آن شه و دست چاه چون طاوس و زراغ
آن حیاست از انچه بطحریص را بیان کرد و احوال بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا و رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خروشش انچه ای نیک و بد فلاحی که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود و رکشد و نداند که سبی او درین کاری حاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید و بگیر می دادم یعنی تو غم فاسد خود و مقادیر میداند که صید مردم میکنند و میداند که خود صید مردم
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تلج دارد و در نیم صرع تاج مضان است بسوی دارای ای بسا کس که رسن
در گاو مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و بادشاه خواند او را کنت حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد و قوله که در ذوق نقد را مبعود خلق و نفیم و نیار پارتا
و بوده آخرت سرفرونی آرند بجهنم العاجله و یذرون الآخرة تمام اینداستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده صفت ابنته بالمکاره و صفت النار بالشهوات قوله ان چنین لب آمد از ان رب جلیل
نسبت لب بجان رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود و لب خوانده قال
عزاسه انما احمیة الدنیا لب و لوده و نسبت سفره یزدان و در ابیات آئیده نیز ازین تعبیل است قوله

مقتل کل و نفس کل مردود است از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
 ذات ولی کامل جامع اسماء و صفاتست قوله ثابت یابی اندامتی و یعنی شیخ کامل شوی کما و درالشیخ فی قوس
 کالبنی فی امته یا آنکه درسلک علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تصبیح
 ولایت است بهمنته نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پاد و مشک و مشکلی که پر باد باشد هر که بنید پر باد
 داند و حال آنکه غالی باشد اشک احوالی را نیز بر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دروی داشته باشد
 و نداشت قوله کل خود را خوار کرد و او چون بلیس و خفیل و راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسان
 خود را بسبب بخل نان خوار و مهمل کرد و مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بجاقت از دست داد قوله پاره آن
 گل نباشد چون خنیس و از پاره گل اشک خواسته که جز دیدن انسان هست در بیان آنکه نامح
 چشم بد الخ قوله در بقولک از بنی بر خوان حیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفرو لیزو قواک
 بابصارکم لما سمعوا الذکر و یقولون انهم لجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کشت
 کافر شدند هر آنکه بغرض از ترابیب پنهانی بد خویش هر گاه شنیدند ایشان فکر و میگویند بدرستیکه
 آن هر آنکه بمنزله نیست و نیت القرآن که بنده عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر دای از نظر خود
 پسندان که کفار باشند قوله منی چشم بد آخر باز دان در یعنی هر که خود پسند است چه کافر و چه غیر کافر
 نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چر اضع نگر داند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
 عصمتی دامن کشتان و اشاره بآیه و الله یحکم من الناس قوله بگ خود عرضه کن ایکن زکاه و منع
 سیفر باید از خود غالی که اگر خود ناشوی نظر و تشبیر ان یکاد الذین کفرو و حضرت رساند قوله آب نیست
 و ولاب آشکار در ربط این بیت با قبل در غایت دشواری است و بدینی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
 دارد و بعون الله تعالی و منجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا بر آید تقدیر الهی بمنزله است و چشم
 بد بجا و ولاب آب را بر و ن می کشد چشم بد بر گزیدی را که مقدور گشته بطریق آرد گویا مقصود میگوید
 که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگر چه تقدیر است
 اما بحسب عرف و حادث کارها را بسبب نسبت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیر
 مخفی و نهان چشم نیکو شود و دای چشم بد نیکو چینی است که آب را بنیدند و ولاب را قوله چشم بد را که
 زاکم لکد و پنجاه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسیب چشم کفره را با مال کرد قوله طامع شرکت کجا باشند
 قال الله تعالی ان الله لا یقران الشکر به و یقر اوون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب است آن شکرست
 ای بدرگی لقمه و شتوت و جنب حکم جاه و حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صباغ از فقر مطلق گیر در

فقر مطلق آنست که سبب نبیند و سبب را برگزینند قوله چون زمره زنده برون می کشند حاصل این دوستی
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرد و خود را با وسع و حیات جاوید بیافتد و هر که خود را زنده و پنداشت و ترک نیاید که
راه باز پیش گرفت هلاک گوید و زیر اگر تخریب احمی من المیت و تخریب المیت من احمی صفت حق است قوله برکن آن که
پندیر و در غیر میتوان که مقوله حکیم باشد و رفیعیت طاووس و میتوان که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح اردو
را بر و از بسوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را ز مناری برکن و در سرخی آئینه موعظ همین مقصد است
و بر میان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه آنچه خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را باوصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول او در موعظ رفت ربی بصیرت عمر در موعظ رفت و مصرع اولی اشاره
تضعیف اوقات و کسب مقولات و مصرع ثانی در مقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله بر قیاس اقترانی
ثانی بر قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً انکانت الشمس طالعه
فالنهار موجود لکن الشمس بالالغ فالنهار لیس جو و اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع مبعوض شناختن و استدلال باشد از اثر بثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفرماید در
وسائط فلسفی بر ای عقول را و در صدور اشیا داخل و اند قوله پس سیه کاری بود در فتن زجان و قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال صفات باشد که کسی بقرب جان عدول کند و در پی تخمیلات و روش
فلسفی تا آنکه آن تخمیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله برکن پر او و دل برکن از و در ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریخته که از تخمیلات و در گذشتن و بقرب
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبا نیته فی الاسلام و جمع را که پر و بال تواند و تناسل برکنند و در بواهی و شواهی بسر بر بندن
و او را هبمان دین عیسوی و در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مند و بست اما باید که دل بر
و فرزند نبسته شود قوله انفقوا نفقتهم پس کیسه لکن و قال عز وجل یا ایها الذین آمنوا انفقوا ما رزقنا
من قبل ان یاتی یوم لا یج فیہ ولا غلہ ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبر و اد قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا صبروا و صابروا و ابرأوا و ابرأوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا زهر و دام شهوت است
عزیز قائل کلوا و اشراب و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین و تلویح است با آنکه آنچه منفی شد
وجود و تبتی نباشد و وجودش اعتباری بود و نیز و عقل قوله ای عجب عکس بود و بر عکس آن و گویا خطا

با احوال است که موجب دارم از دید تو حسن یک و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر بر تو آن حسن
 وجود دارد و الا کل شیء ما خلا الله باطل کل نعيم لامحاله ازین سخن رسد و لا غیر قوله در جمال المسحوق و حیات
 ای ریسمانای جاد و رازمارها و اندیس حیات جمیع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخففیده میشود
 قوله از جریبی که در اندامی قفوع ای چهره قناعت را بنام حرمش و در ابیات آینده نیز لفظ و معنی
 دیدن خواهشیدن است قوله برکن آن پر خلد آرای را به احاده که قصه حکیم ناصح طاووس را قوله عقل و دلم
 بیکمانی عرشی اندامی عقل و دلی که تمیز میکند که صاقدان از گریه ناصداقان تاربط این بیت با قبل دست
 شود و قوله اندرین چکشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جاده
 منظم دارد که برانند و میدانند که لیبب جرمی بانی عقوبت گرفتارند پس نسبت جرم بعقل و روح بر غم عقل
 و روح است و اگر گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که این هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سمعند سحر را
 بی اختیار دای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملازم و کردار
 نگویند منع می کنند قوله ما نیا موزیم این سحر ای فلان بمقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موزیم
 باشد قوله میلما می چون سگان خفته اند دای خواهش های طبع و طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
 میکند نیم زیرش حیل بالا آن غضب و باین تنه سنگ بحیل و نرمی دم زد و تبه بالا بدندان گوشت مردم کند
 قوله شعله شعله میرسد از لامکان بهر آتشی که در باطن افروخته شده مدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
 قوت بگیرد و اگر آتش جمع و حرم است نیز التهاب می پذیرد و قوله در مصاف آید مزه خوف مزه طلب مزه
 بیم ملاک هر دو در طبیعت را بنحور مذکور باشد بعد رویت فداء لطیف آیند و حالت را با هم ستیزه دست و دهن چون
 ادراک مزه را از بد پرهنری اگر بنحور آن پر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خوانده ای شکست و نامراد و اگر مزه یعنی
 گناه با هم شدنی شود زیرا که بد پرهنری گناه بنحور است و در تصویرت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
 افتد بوجهی قوله که پوشش و خراش روی را دای نقش را میا نیست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشش
 و بار و چار روی خود و خراش که نفس شوم بر جمال و کمال من مغرور نشود و قوله که زدم خوی ستیزی و داشتی
 یعنی دل مرا اگر مستور داشتن هنر حادث بودی احتیاج نخواهید نداشتی قوله آنکه فم اوست سایه نشین
 از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پراپه شود و این فم خودی را وقتی که صفت فناء از
 برکات فقر زیب و زینت شود و خودی و تبعات آنرا دایع کند و از فقر محرومی میراث یابد قوله دشمن باره خویش
 خواند به قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا دینی و عدوکم اولیا قوله که چه بزرگ است و دولتی
 بزرگی ماه ابر را دولتی است عظیم قوله در قیامت مود و معزول شد از قیامت فناء سالک مراد است

و میرا بدست برده است و کیفیت مقولہ چنانچه خودی خود را بر تیرہ و پیرہ کہ کیفیت میداند لطف
 از واسطہ ای تکلی هستی سوزیخا هم نہ آنکہ در آئینہ عجز خود جمال قدرت حق معاینہ کنم قولہ فائدہ سمع و بصر
 استون تن تمام مصرع صفت سزاوارت شد ہمین مشوئہ از برای طوطیان امی شیخت را بر دوام عرض کن
 قولہ یابی احسن و شتاباش خطاب بہ این بیت نیز در تحت حکم ہمین شیخ داخل است قولہ بہ بطریق
 میطعم حواوست و کما قال فی محکم کتاب قل اغیر العہد المتخذ ولیا فاطر السموات والارض و هو یطعم قولا یطعم قولہ
 امن ما کولان جزوی ماتم است و مامون شرین و مجبور کشتن با کول از دست انداز اکر خود موجب بالکنت
 دوست قولہ کترین آکلا نست این خیال را ضعف اکلیل قوت خیالیست کہ عالم بخود و سیر میشود و قوامی
 دیگر کہ اتوی باشند پس اولی آنکہ ما کول یعنی باشی قولہ در حدیث می شود حاضر بدین وزیر کہ پیر بہست و کیم
 بیعت کرده و این بیعت دست بہست رفتہ یا بہست مبارک سید المرسلین قولہ وزیر بون کہ از زبون گیران
 ببال آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در باب کہ قوی تر از دواچہ میکند قولہ ای زبون کیر زبوان آیت
 دران پنج ای آنکہ زبوانان را زبون فرا گرفته و چشم حقارت دیدہ تو ہزار نظر غائب تر از خود زبونی و حقیر
 قولہ تو زبونی باز بون آن بجا کہ موجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی باز بون کہ دو دو مرتبہ و حال
 را باید پرسید موجب کہ بمن نرسی قولہ بین ایدی خلفم سدا باش اصحاب غفلت شیخان باہ طلب انداز
 کنارہ گیر دلیری میکند و بدل است مذمت میکند صفت صیادیر کہ شکار شینت پناہ است آگاہ باش کہ حرص
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آرندہ است و شینت یا وصیاد و نمیداند کہ چند غفلت کردیدہ اگر بداند
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است و لیری میکند دیگر را کہ بدام و در آرد و حال آنکہ
 خود بیدار است ای در پی دل ز رفتہ و از دل خبر نای نشنیدہ قولہ پس نگن قصہ نجار را ای قصہ فرعون
 و فرود و عواد و نمود و را لحاظ کن قولہ دل مرا از دام واجب دیدہ است با چارہ بیت مقولہ طاووس است
 و در خطاب بانیکم سادہ زاغ را جای کہ حرص را بطہ و جاہ را طاووس گفته بود نیت و طوایف را غا غفٹہ
 چون از ذکر بط حرص و طاووس جاہ فارغ شد مذکر زاغ میت پر داختم قولہ وی کہ بی راہ تو پیغمبر کنی
 اشارت بآبائے کانت تدری ما الکتاب و الا ایمان میکنی حر زمال را شمای آدم خاکی را رنج القدر کردن
 کار تست سبب حدیثہ گوید قولہ آسمانہ است در ولایت جان کار فرمای آسمان جہاں سیف فرمای
 وزیرین از افترا نربا مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قولہ رویش از دیگران آت
 مات وزیر کہ دل اول پیش از مردن او میر و حیات او عین مات قولہ امتلاف خرم من بے محیط
 صفت تکوین و تخلیق را بیان کرد کہ انا فاعادہ ما را کسوت و وجود می پوشاند قولہ از سبب انی شوم کہ شوم

میرت هر دو قسم است چیده محمود که شخص را از دیده اسباب باز ستاند و متوجه سبب گرداند و میرت مذکور که سبب
 اسباب هیچ ذنبی نماند و بالعمد من ذره الحیوة الا انعم من الحیوة الاولی قوله انظر کزایت تا بالای این و ازین مکان
 خسته و از بالای لامکان قوله که هر سالست غرورست از بسیار ترا و در طی مراتب شش هر تقابلی که بعد فلاح
 باشد خوشتر از سابق بوندیدی که جمادی رفت غواغ و غمور رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل فزید آمد این
 هر سه انتقال را معلوم می باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یاد و از یاد بقای ذکر مراد داشته
 که نوعی از بقاست قوله یکیشین با خود و هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا عذبنا هذا باشد بد اولاد و عینه
 قوله هیچ بی ادحق بکس ندم نوال بد شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر سبیده نهاد و نداری کرد آواز
 آمد که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن ندانم که خدمت کن دوست
 ما را گفت بسوی دوست خودم را و و نامو گشت بنی خدمت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون در آن
 محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا الستان لملک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
 بعضی بیشتر هم گفته اند هر آن حال گفته صرفت العرفی لم یلوب دفا شام آباشم آقا قوله که رز تو را منی است
 دل من در نیم ده صاحبی گفته لی قلب مصیلة عصیلت الیه در میان آنکه گشتن خلیل خروس را
 چون ذکر بطرح و طاروس جاه و نافع میاست با انجام رسید شروع کردند ذکر خروس شصت قوله موسی
 اضلال اذل پیغام کرد و دایمی از محمد و حبک التمس حیه نیم شاد شد اما کتفابان نکرد و طرف افلاک دائمی را
 در خواست نمود که آتی بفرقه را بر من خشک گردان و در دخت فرمان من کن چنانچه اهلک رود نیل را بر من
 خشک گردانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم بر انگیزم و اولاد آدم را هلاک کنم
 قوله آدم و جن و ملک ساجد شده و ای زن صاحب من را قوله بهر آدم باز مغزول آمده همان صاحب
 از من عزل گردیده مانند آدم که از بهشت مغزول شد که در حدیث آمده التکاح فرج شهر و غم و هر دو لزوم
 هر دو قطر قوله گفت آوغ بعد منیستی و ای بد را ارتفاع احتیاج قوله گفت حمت آنکه افزون رستی
 ای دل ببیات مستعار رستی و بدان انس گرفتگی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله لم یلق
 اضل اهلهم و انج قال الله تعالی الذین کفرو و صد و عن سبیل الله اضل اهلهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 و آمنوا بانزل علی محمد و هو ایتی من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصبح بالهم قوله جستن کام است از هر کام از آن
 جستن را بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و نه بنده و نه آنکه آنجا را
 آنجا زمره ایست مختصر که مسکنه آن همه معاند و بجای آنجا زد و بعضی نسخا هواز واقع شد در دایره و از آنجا
 از ولایت خورستان بغایت بد هوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد و هر که یکسال آنجا مقام کند عقلش بجای

نامه و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد خوانسته و انجا را را انجا پس معنی چنان
باشد که تفصیل کلام جمال را قوله که نمودی معرضان را در دو وصف بود بعضی شما در وصف بلا عطف
است در نیم صورت لفظ در و را موقوف باید خواند و اگر با جافه خواند شود صفات صفت در و خواج بود و
معرضان مراد ظاهر بنیان باشند که از عیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بنیان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لا یمن قرین یدفن ملک قوله استغنی عن المحرب یا ذا النبی من کریم صالح من اهلها مد و طلب بعد از آفتون
پیش از این که از ندان عز و از بزرگی که از اهل آن پیشاست قوله الملب الیه یاخی وسط الصدق و اطلب لفظ
من از باب المحرف و طلب کن در رای برادر از میان صدف و طلب کن هنر از صاحبان هنر را قوله ان
را تمییز ناصحین انصفو به باد و تعلیم لا تستنکفوا اگر بنید ناصحان را انصاف و هدیه مبارک است و سرحت تا
تعلیم را از ایشان و تنگ مکنید قوله از در دعوی بدرگاه و فایده یعنی از در دعوی بر خیزد ترک آن کن و
بدرگاه و فایده قوله چو را و نو را و پسته را این هر سه بمنز اعتبار دارد و نه پوست قوله که گوش نه افروخته
گوش را و گوش نه یعنی در پذیر و گوش دار یعنی منتظر باش است قوله بعد قرض ما چه باشد ای امین
بنده گان را و فاکردن بعد و قرض و اذن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کار نه زمین را
از ان منفعت باشد نه مالک زمین را مثل طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از ان حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله جز اشارت که ازین می بایدیم به معنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را با
کرم نمیند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار و ارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله پس
و عای خشک اهل نیک بخت و عای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در و استان
آن کینک که خد خاتون انخ قوله رسته ام از چار و انگ از دو دانه که کنایت از آلت
بزرگ و خود قوله از طرف کشته بران زن هزار و هجده زن خوانند یعنی اول و نای جمیع قوله برگرفت
کیچ را بنود شکفت به برگرفت هنر گرفتن و خمر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید و دیگران را آن
یکی میگفت سخت به برگرفت تو مرا ای شور بخت قوله بدین ز قرآن سور و رحمان بخوان و قال الله تعالی
و اقموا وزن بالقسط و لا تحمروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنه و زبان ترا زور است سازید و کم مکنید
میزان را از جمله هستی بازماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمانی بشنید آنجا وید و ندانست که هر که یکاست
همه جاست و هر جای هیچ خا نه محال شیخ کول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند در مصرع ثانی
شق اخیر بخواند قوله چون بجاری در زمین اصل کار به قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کثیر من جنة انبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة مئة والى بعد يعنا حف من اشیاء والى بعد واسع عظیم استفسر
 كما قال الله تعالى ثم تستقلونهم من بعد ذلك فی کاهنارة او استفسر قوله فی سبع معدومی تخی یا آمدن و زیر
 قابلیت درین خود مفروض است نه در معدوم قوله شتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عاده الله بن
 رفته که در وجود اسباب بشرطی باشد نه آنکه اسباب بشرط اگر نباشد وجود امور بغیر حق تعالی صورت نه بند
 قوله فی سبب که محل موصول نیست و این فرض کنیم که محل مملوفاات از شغلی و کاری که امید انیم فی سبب
 صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر محل سبب از محل قاهر نباشد که محل مملوفا سبب باشد اما محل
 سبب مملوفا قدرت است قوله ای گرفتار سبب با دوان پیر یعنی در و اگر که سبب ممکن گیر امانه انچنان که است
 را در میان بینی قوله که نه هر دیدار منغش را نه است پس اسباب مجاب نظر کو تا به بیان باشد که منع بعیت نه بند
 و رابتدای خلقت خطر آدم علیه السلام مناسب ذکر و در خلقت این حکایت آورده و قهر خوا
 کرد و بد آنکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هست بینی ما لما نش به اشاره بآیه تو کمل عرش ربک فوتم يومئذ
 ثمانية ارباب ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزوده شده یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
 یکی بشکل شیا و و هر یکی شفعی شبیه خود باشد قوله گفته اند ازین کان امتان به قال الله تعالی فلو لا اذ
 جلاهم باسنا تفرعوا و لکن تستقلونهم و زین لم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من ازین تعلق بوی میسر
 یعنی ازینکار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رفت و جوع امریت بکسی قوله نمی کردی از قساوت سو
 بهوش به که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم با بیاب زغال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضمون
 ماصنع الله فوخر فاضل شد و بزاری و رآد و ندانست که مسجود ملائکه از وجود می آید قوله گفت آرد
 تاویل باشد یا قیاس به قوله عزرا یل هست حاصل آنکه از کرمیه و الکالمین الفیلد و العالین هم الناس
 که بگوید قول الله تعالی که حق تعالی موسی و هارون را فرموده نرمی و ملائیت بر سبیل استلزام امر محکم مقهور می شود
 و چون لفظ علم دهر و آیه صریح است و ترک صریح کرده در بی تاویل نیز دم قوله که کنی تاویل آن است
 ای هر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که شتبا است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
 نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
 گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و حل باشد و ترانه بیند از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
 من باشد و ترانه بیند از بلندی نظر برین می پیکس ترا دشمن بگیرد و چنانچه خواص را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
 هم ترا پیش از عجب و پرده فراگذا و قوله چون نظرشان مست باشد در و دل به معنی این صریح
 مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست و بخت و باشد در و دلتهای سردی مرگ را شاد

دانند و مراد شمن بگذاردند قوله چار پنج معده آیچت کند و چار پنج چار دست و پانچ کشدن حاصل منته
 آنکه ترا عذاب روحانی و مجوس باد و قوی کند و نه پامی بند معده کشیدن درند و بار بطل شکم در آمدن باشد
 قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان و قائل اینقول گویند جالینوس بوده و الله اعلم قوله و زکر دی
 زندگانی بسر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مملکت میگفت آن شخص که از به دلی و دوا
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبود چه خوش بودی قوله لا ابالی سر کسی را شد جهان اسی لا ابالی
 بودن و با گذشتن حق را سزا است که گفت خلقت هو لاء اللبیه لا ابالی خلقت هو لا اللنار و لا ابالی قوله
 کیمیا یصلح لکم اما لکم ای منم من او چه گردد و پرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشد
 و این اتفاق اتما و نتیجه بود و هفت حد یا اندر او یک قطعه مقوله مولویت که از بازار انتقالی کرده بنده خاص
 خدا را ستایش نماید شیشه دل از فیض بشکند نظری که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
 قوله هر تسکین بس قبا بدریده ام ای جاها پاره کرده ام که از دیوانگی که خوش در دل نماند قوله منکه
 همراه سه روز لب صمیم بقاعده است صاحب جنون راه سه ماه روز در جنون طبعیان باشد نظر باین قاعده
 اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و یا زمر ابر سر دیوانگی آورده و امر و زکر که این داستان
 بجز زبان دارم گوهار و زاول دیوانگی نیست قوله روز پیر و زلیست بی پیروزه است در روز دیوانگی
 ز می سناید که روز فتح فیه روز است و ازین ترقی کرده میگردد که روز پیر و زلیست بلکه فروزه است بزرگ
 فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلح هرگاه و دنیا انگشتاد فیروزه با خود نگذارد اند قوله از خراج
 اسید برده شد خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه دیران گردید کنایه از آنکه از عشق
 حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بفهمم متع و رایده داشت قوله ذات جسمی من اشارات الکلی
 معنایست البقا فی القبا اگر اذیت چشم من از اشارات مخفی تا ساینده کردم بقار بالفلسه یا بحیر العقل
 نشان عجیب و ماسواک للعقول المرتبی ای پناه بخشنده خود و آرنانیده مر عقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 قوله داشتیت العقل ز جنبته بنوا هم عقل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله لعل حیوانی بود که مستطاب غل غلی
 و امید بجزیک الثواب و یا ایا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه بدیده حق تعالی جزا
 خوب و پاداش نیکو بود ترا قوله عشق و ان ای فندق تن دوست ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
 خود بدان که آن عشق مغز ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میگردد و اند قوله و وز می که پوست باشد و دوش
 آتش جای می که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیه کلمات فصیح جلوه و هم بد لنا هم جلوه و
 غیر البیه و تو العذاب پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی همی دم بر آتش حاکم است

سخن سیزم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق آن گیرد اگر آن زن هست ای کبری
 که ازین برودی حاصل آید قوله شذر دید لب جله تن طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود دل من طمع و
 غم من قمع معنی این قول مدحی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را دید تمام تن و جمله بدن او
 عاشق و طامع آن لب حقیقه گردد نتیجه طمع خواری و مذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری تن و لذت
 بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن پر و اجماعی مانع شد در دنیا عزت یافست
 زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار برود تن پر و در دنیا خریز نباشد و حاصل انیکلام آنکه طمع و تحصیل
 کمال و حسن مال اگر ترا خوار گرداند آن خواری مین عزت است و قناعت در مرتبه تن پر و روی اگر خریز سازد
 آن عزت مین مذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گرخت و در قناعت باید
 آویخت معمول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا که رست و ذل دین
 و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز هست چیست یعنی صانع از کارخانه عدم صور اشیا بیرون می
 آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
 راه ده و منتظر اراده الهی باش قوله تا شرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
 شود قوله و چه این مصلحت ز فریه نگ ایاز بوبان گذشت که از ایا مردم و خدا مراد است قوله مبتلا چون
 دید تا ویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید
 بر داند و در مات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است و هر که بر ظاهر اشیا ندید و بر حقیقه نظر کرده مرد
 خداست قوله ز اتحاد دیونه از راه حلول و شیخ عطار میفرماید اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد آنست
 که دو چیز یکی شود و دو چیز یکی شود و اگر هر دو بهم بانی بود حکم بر اتحاد و بقاالت کرد و اگر هر دو بانی نباشد یکی
 باقی بود و یکی نه اتحاد نه باشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروع ظهور کند و فروع
 باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن پادشاه قبول تو به تمام
 قوله تمتمی بر بنده شه را حار نیست الی البیتین مقوله مولویت میفرماید که بنده خاص خدا را اگر مدعیان
 از بروی تمتمی با سر قبیح مشوب سازند خدا را از آن بنده تنگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بنده
 او بیگناه است اما مدعیان رانی الفور رسوا کند و این از بر و باری و حکم اوست که هرگاه نعمت دنیا را
 از تمتم کنندگان باز نگذارد و حق آن بنده بیگناه چه نوازش که نکند قوله مانع انهار آن علم است پس
 ضمیر آن بجانب تمتم راجع است قوله هست بر جلش ویت بر حاکم بر متر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم آدمی
 بسود و خطا شمع را بکشد بر کشنده قصاص نباشد بر متر قوم قوله لانم است که ادای دین کند

حاصل می‌شود آنکه غوینمای جرم نفس ثابت است بر علم آلی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صفائی علم ار
 نبودی باد یا بر بر یعنی آدم بر علم و عضو حق تعالی مفرود شد و دیو فرصت یافت و با او پست و آید قوله گاد
 علم آدم ملائک را بود و الی البتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود چون در بهشت از
 باد و علم آلی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست در کرده درون آنجی بر ایاز میگوید که غن تقصیر
 و رقص من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوغ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جوز بانگی برآمد و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ باشد و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و بعد ناست ایند است
 با قبل پیشتر مملو می‌شود و خواهند گفت قوله عشق را با نصد پر است و هر هر می و حق جل و علار هزار و یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن عشق و دیگر اسمای صفائی که با نصد جمالی و با نصد جمالی است
 چون جلال و جمال معاصم در نباشد سیر حراف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظر از با نصد است و از نصد برین علاقه برهای عشق را حصر گردد و در مد و با نصد و اسما علم
 و حقیقه اسما قوله این نش ووش چیست حصر و اختیار نش ووش خود را از استن می جوخت
 که شکم از آن بخت کند و در حذر طبعی بکار عشق نباید پروانه را در سوختن و نه بر است نه اختیار چنانچه
 رسو لغز افروزم العبد صاحب لولم کیف المذکر بعض یعنی عدم تعرض بعضیان ذاتی و لطیفی صاحب
 و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمش بانش صدر و زده پیش و از و نصد صوم خواسته یعنی
 تابشی و نور سی و صفائی که صایم را از نصد صوم خواسته شود و نصد رادریک بخود و اد قوله او
 برماند باشد آنچه مرید الی البتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند تن دادن که منکر طلب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مرده است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
 مرده دارد و اما بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با لطف نگاه کند زنده میگردد یعنی با قوای بدل میشود
 و ای آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آینده فی عقل جزویرا ذکر میکند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیشتر غالب بود یعنی خنک و آسوده آنکسی که
 عقل جزوی او غالب و نه باشد و نفس این را جزویرا ذکر که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده و گردانید
 جمله مرده بصورت هم جبریت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود و کار نفس را تمام میکند و اگر مرده بماند هم علم
 هر نفس آرد اما نه حمله که کار آید و حکایت آن خنث و پیر سیدن کو طی درین سخی
 مملو می‌شود و خنث شده اند بآیه قل ان کس آرد و درین بجزی که ذکر آن خالی از ذکر کت نباشد باز است

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک کشته و جان در رعد و ای فرصت آن قدر نیست که گذر گدای جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی پرده نورین نشاط را الی پستین شیخ میگوید
که جز گذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه تر آن است که از برای نفس و نشاط طبع گدائی پایشه خود ساخته
و حال نه چنین است چون خرم و احتیاط تر از این گمان داشته از خرم باز نمیدارم ترا لیکن خرم بر سه قسم
واجب مثل بدگمانی در حق کافره جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متعجب و محمل
مثل بدگمانی در حق پارسا و دنیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط خرم یعنی جز از آن امری داشته
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یانه از سر حال عشق
هر دم طرفه دیگری بر و اول ریگ تساوت قلب او بخته بود و دیگر ریگ رفت قلب او نیست قوله ملک بر جود
رخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز او کرد قوله مانع آن بدکان عطا صادق نبود و ای اول منع و را
یافته بود و شیخ علای مرتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و خاش برانش نشاد ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بدکان و سنگ بر مقدله او حاصلش آنکه مجذوبیت حق و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من ازین شیطان و
نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که را لا گذرشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیار نیست که مختاری و اختیار
نفس شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق عذر میگوئی که اختیار دارم قوله مانند او یوسفی که نخست
ای اختیار تو نام غریب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگردد و چون دواعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافی مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاجبتم لی
خلا تعلومونی و لو هو انفسکم قوله در خود و جبر از قدر رسوا تر است و این توضیح قدری ترجیح بان میفرماید که
حسن جبری گواهی با اختیار او میدهد و او میگوید که بے اختیارم و قدری ادراک این معنی میکند که اختیار دارم
کنند احسن خود را دلیل می سازند بر نبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آری عقیده لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی و صلیحت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معقول را مثلاً حال قدری منحصر مانده که
و در آیند و نار را انکار کند و ای انکار کرده و دو هستی آتش نیست و دلیل نیست و بدلول نیست و

نوسیع هست و شمع نیست از قدری ملائق و نه مقتول مختص است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال چیزی شخصی مانند که فار را بنید و گوید فار نیست حتی و انش از آتش بسوزد و سوختن و امن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد طلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و منا و در تشبیه لازم آید آن مگر ندود و دست و ناری یعنی قدر چنین میگویی قوله
وین ہی بنید معین مار را یعنی جبری مجوس بنده الا نه قوله لیک اوراک اند رفیق بر ای بر جبری اوراک
وین و اثبات نس و سوار گشته قوله احوال عجز از حق را ند بخطاب بدیا جبر است که نفی اختیار کند از غیر تا مجروح نشود
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو در فتح گشت قوله اختیارات اختیار
است که در ادای اختیار بنده صورتیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند به یعنی اختیاری که استا و آن بجانب بنده است اگر بگوید
امر بودی قوله حاکمی بر صورت بی اختیار به با بیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق به صورت بی اختیار حکم میتواند کرد و مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زنده
مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد بآب دهند یا مثل مور که از دود دنیا و اهر و غیر از که علم
بر آلت خود میتواند کرد و اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ذودی الا اختیار که اگر نه انجمن بودی در میان قدرت
و اختیار بنده و پروردگار استیاز نبودی چه حق را چنانچه قدرت است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدنی وجه است که مخلوق را در اظهار قدرت و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بحض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار به ماد یعنی مجیب و غریب است یعنی
غایت دارد که اختیار جمله بندگان بی آنکه تنوری راه یابد پیش اختیار الهی سرفرومی آرد چنانچه پیشتر میگویی
قوله قدرت تو بر جمادات از زود الی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو یعنی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگویی برو چه کمال بر یعنی اختیار حق جل و علا چون قدرت و اختیار مخلوق هیچ بمابیت ندارد زیرا
او صانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تغییر کند با ابدات کما قال الله تعالی انا امره اذا

اراد شئاً ان یقول له کن فیکون



قوله ساز اندر گوش منکره نیست و یعنی کنایات و قیق را اگر صریح او کرده شود هم منکران حقیقه را ادا
 بهره نخواهد بود چنانچه بکلمه بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از باطن
 و حلای لامکان و میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علوشان او از اثر تعلی این اسم است قوله کم قرین شد
 نام اعظم با قل برای سر مکتوم حقیقه و در فرد بشر که نبی باشد ظهور نمود و در نه من را باخص به نسبت است
 از خص تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم عظم با قل و قرب حق با عبد حاصل آنکه
 تمثیلات بی نسبت است و در افاضه و عاقص و تمام که بلندی پیش ماصو ابو و طریق انکار مقبلان
 مرود است و مدبران از ان حلاوت دارند قوله زین مخالف آن مخالف را مدان و مخالف در افعال
 و ال است بر مخالف صفات قوله جنگ او بیرون شد از وصف حساب و زیر که ذرات عالم همه یار او
 حلاوت و مخالف پیش گیرند و بتأیید آتی بر همه غالب آیند قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی برای تغییر
 رای مکن و رای دیگر را که منبر از شخص دیگر است فرمان میری قوله نفی ضد کرد و از بهشت آن بی نظر و لایق
 نبی شمس او لازم میرد قوله این مخالف از چه آمد و ز کجا به بابت چارم اثبات آن میکند که فرع هر چه متصرف
 باشد بصفت اصل بخود پس در بیان مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

دور روح مخالف نباشد که اصل روح نور غفلت و کبر یا مست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
 پس جنگ های انبیا که موصوف بصفت روحانی اند فی الحقیقه صلی باشد نه جنگ قولی هم تقدیر تشکی عنوان
 پدید می آید شرح آن بقدر بیان باید کرد و قوله فرجه کن دو جبر بره میبوی معانی شنبی محیط است و الفاظ آن
 جزیره که در احاطه معانی و در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بمانی و تامل تا تفرج حاصل شود و قوله
 مهر او در حال تست و بند و دست خطاب با نهم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
 پند داده و از صنایع شمس قرا بخار نموده پند پذیر نیستی و قوله مثل نبو و لیک باشد آن مثل
 اما بشر مثال است چون بالا از اداست تعبیر تفکر کرده بود و عذر میخواهد که بدین دستور سخن را ندن و مثال
 آوردن بنا بر ضرورت است که عقل حمد گویند ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنائی که
 مدخله ترید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
 و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند معنای الیه باشد بر هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
 لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل
 مثال باید تا طریق تفهم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد از این اندیشه که مدركات خود را آن عقل
 بر عقل جزئیة بجا نهد و واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر لبش شربت
 این حکایت متفرع بر آنست که مجاد و ثبات همه را چون او بر ترقیت حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد
 و لهذا و اعطای در جواب سائل گفت که مرغ را چه رود و چه دم هر چه قیمت شهر باشد بهتر بود یعنی توبه بر توبه
 اصلی در کار است قوله روح را تا تاثیر گاهی بود چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
 خبر است بیرون زین نماند ای نهاد و صورت و اجساد که تماشا آب و گل است قوله جان او را منظر درگاه شد
 ای جان عام و توجیه در راه یافت و جان خاصه از آن در گذشت و توجیه و مطلق پیوست کنایه از آنکه
 اهل صورت تمام از تو میزد گفتا کردند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن شکل قوله جان تو آمد که
 جسم جان شدند به آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن لما نکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری است
 که جسم در جمیع احوال و تاج جان است قوله آن بلیس از جان سر بوده بود و ای سرافراشته بود کان بدست
 او باست بدرگاه راست آنجان و عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند در سر کرد و از میوه له مفهوم توان کرد که اگر آدم
 شفاعت ابلیس میکرد و مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسکان الی البیتین یک چشم معاند جمال پذیر و آل
 پذیر و آنرا دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جو یان خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال با کمال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از دیگر حفظ ناموس و نبوی باشد قوله این بهانم نزد تو

دلیست و الم یعنی باین سیکرد بهمان دل تسلی خود میکنند که در ذکر دیگران میتوان اوصاف تر بیان کرد و همچنین
 است زیرا که از شرح حالت توپای دل بگل فرو رفته قوله زین و دشناخه اختیارات تو چیست و حاصل
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمیع فرست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد کرد
 بی تو و نباشد و تو در و خدایی باز آر و قوله نفس را زان نیستی و ایکنی و خطاب بحق است و مراد هست
 که مستی خمر یا شغل ناپسندیده و دیگر هر که خود را بخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهایی خواهد حق
 او را زان بخودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجزم نافرمانی روی او بجانب
 هستی باز آر و که نتواند از ان گریخت بر خلاف آن بخود ان و نیست شدگان دیگر که هستی و بخودی و هستی
 آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضع آیند عاست لیس لیس و لا یسر
 پس آن تفقد و من جس اقطار الزمن نیست مرجع و انس را اینکه بگذرد از زندان اقطار را با لا تفقد
 الا بسلطان العدی و من تجادیف السموات العلی نیست گذشتن مگر بجهت براه راست قوله از خود نخواهی
 آسمان بلند و لا بیدی الا بسلطان یقی من حراس الشب و روح النقی نیست نامه راست مگر بسلطان ای بگو بختی
 که نگاه میدارد و از نگاهبانان شعله های آتش منتفی را قوله زان تویر بود تمکین ابا و الی البیتین یا از دیدن
 جارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس ویدن جارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
 یا حکمت و در فیض خواهد بود مثل استخوان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این محل ایاز را قسم دیگر بود
 و در سوا شده اند قصه مولانا است که کالان این راه تذلل اند از برای آن اختیار کند که خود را از ممالک باز دارد
 بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمون قوله یا که دهد جارق
 زان شد پسند و الی البیتین و چه دیگر بفرمایند که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
 میداد همه اسباب هستی بود ازینجهت در یکجهت هستی از دیدن جارق بر روی هستی در میکرد تا راجحه صبا استخوان
 ناید قوله یا بدهد و ضمیمه بر این مژگان یعنی دیدن جارق را نهم و چه میتواند شد که سبب استعظام بدان امر در
 اختلاف بر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بند و نگمی از پیش زنده و لان بد و عاشق و سببناست
 ایند استان مابقی در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که را بینی بخواب و اگر خواب دیده شود
 که شخصی سوا جنازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منقب رود و دوست آینده موهب
 و چه مناسبت این تعبیر است یا آن خواب که لا ینفی قوله بار بر خلقان فلکندید این کبار و ای اکابر دنیا
 که منغان و اعتبار باشند قوله مرکب اعتقاد مردم را میسای و ای بر مرکب اعتقاد اقامت گیر قوله تا نیا
 فقرست اندر و یا و فقرس با سرنون و راوری که در کعبین بسهم سد قوله که بشهری بانی ویران دمی

اولی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه سبب آن مرکب و نظر عوام
 بزرگ بینائی مانند شهر و فی الحقیقه شش ده ویران خراب و حشته پس اول ترک آن مرکب کن که خزان را در
 نظر باشه و اموال را در ویرانه جل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که جنت از آنکه پیش از مردوم یعنی بر طلب کن
 و بگو که باز ترا بردارند قوله کفر ایان شد چو کفر از بهر دوست و مثلاً مرد خدا را از برای خدا اگر بظاهرت
 کفار کند آن کفر معین باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایماة الامن اگره و طبقه مطمئن بالا بیان
 و لکن من شرح الکفر صدر الفیلم خصم من الله و لم عذاب الیم هر که کافر شود و بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
 خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اگر اده کرده شود و دل آوریده باشد با بیان و مقیده
 متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از قرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه باطله ایشان را
 در ویشان صحابه را لیدلیم ساختند و صحابه و رجوع کفر اگر اده میکردند تا حدیکه و الدین حمار شربت شهادت
 پیشیدند و عمار از بیاطقی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت مکنه که رضای آن قوم در آن قوم بود و گفت خبر
 بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عمار که پیش کفار اختیار کرد و حضرت فرمودند تا پنجین است
 از سر تا قدم حمار پر از ایمانست و ایمان بکوشد و چون او بر آینه حمار گرید که آن بجا نبوت کتاب آمد آنحضرت
 بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کردند تو با اگر اده تو باز بگرد و ایشان همان
 کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله فان صدق کرختی باشد بر تو است و از ظلم بدی که بموجب امر
 حق پیش آید مردوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست توخته گردد و جراحی هم بر تو رسد
 آنرا با مکن و از دست دده و خسته شدن پوست کنایت از آنست که ضرر آن بدی بجز نرسد زیرا که
 متضمن تکلیف و خوبیاست قوله سوی شاه و هم مزاج باز گردد و پانچیم بادشاه در پی صیدی که رود
 بازگشت او بجانب شاه باشد قوله و دیدی از دست خزین الخ یعنی اسراف و زوا و اما شاگردی
 که بجای یکدم ده درم میداد و جزای آن اسراف هم همین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان فلان و تلخ
 ریخت و تلخ چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید قوله تر
 می آمد از بهر نزع جان و خطاب منکر الوهیت درست که هرگاه خدا بر تو قهر کند و ترا بجهنم مبتلا گرداند اگر
 می توانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن پندار قوله آرزو مبتن بود بگرختن و تلخ آرزو
 و تنبیه آن میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا اگر بخت و خون تقوی ریختن است قوله و اگر بر از دها
 روی آرزو و آرزو و بزرگ صله باشد فاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله سود یعنی اعتراض باشد پس
 آرزو آرزو و آرزو و اگر داند نیست از آن قوله ربع تقصیر است و عمل اجتهاد هر دل که انقبض

گفته و پنج کاری بهوای نمیکند پس شمارای امیران نشاید که فساد نفس سرکش خود در میان نه بیند
و مقاصد را بتقدیر حال کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت دادی و چون
تذکر شد که بر فنون نفس خرفه نباید شد مطابق آنچه کایت مقلّم آورده که اگر فریفته آن انسون شوی مانند
الغیرغ زیرک بام گر خدائی قوه له صد خویشان مان قدیمی چار طبع و مقوله صیاد است میگوید که عنایه
را بعد و غرض قدیمی باید دانست و از حد و خویش قدیمی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که سبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بدول شده جرات ندارد که تواند
یا صل پیوست یا از اصول باز ایستاد و نیز که نگول هم یعنی بدرآمده و هم یعنی از قسم باز ایستادن قوه له
جل هذا اللع بک لا تقدر و بگذارد این بازی را شتاب و بازیگر و بسوی بازی قوه له کل آیت بعدین
خوات پس غیر خف را در مینی از احیان فنا مراض شد نیست قبل از فنا باید فانی شمر و حکم او هم حکم بار
جسانی مثل حکیم قبله است که جسم باشد بلمرگ چون روی بسوی مرگ دارد و قوه له راه جان باز است در هر عثه و بکسرین زندگانی
یعنی راه جان بازی در هر جائیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوه له تینشیش
بر بسته از مذب عنان و ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از کشیدم باز میاید
انج قوه له رو حجت ایمان که بگذاریم مان و مقوله دام و سورش است که بانش و شیطان باشد قوه له
هر تو خود را بر کنی از پنج خواب و مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف و اند و سوزش کن و پنج خواب غفلت
بر کن که میبکس جز تو بداد تو نمیرسد کار خود را باید کرد قوه له بانگ آیم من بگوش بستگان و در هر یک
از عالم علوی بر من القاشده قوه له ایدل بازیمن زمینم انج مقوله مولوی در خطاب میگویند که مار مثل
القاشق خواب غفلت نیست انیمعنی را بلند میگویم قوه له گوگان مادرین مطمئن شکست و کنایه اند که
طفل فرجی در مانند و این مرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا آیند ولت یا نته ایم قوه له
روگزین جو بر نیامی تا باد عطار باطله میگوید مولوی طالب حق میگوید قوه له زین تلون نقل کن در
استواده همین صاحب تلون را حال میفرمایند و صاحب ملکین هر یک حال بوده و مدت او همیشه مستوی و برابر است
پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استواده که مقام ملکین عبارت از است قوه له چونکه ارض ابد و متع بود
رام یعنی مراتب کماز انهایت نیست و دائره وسیع ارض را بر تو رام و سحر ساخته از پس پنج مرتبه قناعت
کن قوه له هر چه بیایی به از ان مطلق مست را به چون دل فراج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل در مزاج و
اندیشه باشد وقتی که از دست زائل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطاعت اوست و تعداد این
سه چیز بلا عطف بحسب روزمره انفع است از عطف قوه له این ندانم و ان ندانم بهر حبست یعنی عزیز

نبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این اندام در آن عناصر را و گذاری و آنرا که میدانی
از دشمن الایینی ازین نفی با نبات مستقل شوی زیرا که نفی با نبات است در دو استان استد عای
امیر ترک محمود رسا سب این داستان با قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و در آن محل اشاره کرد و پیشتر
قولم مطرب ایشان را سومی مستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطربستان آئی جان ایشان
که هر لحظه توحید می سراید سر اینیافته از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با رغبت را نیز نظر
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مستی تا مستی و از باد و تاباره و از مطرب تا مطرب غرق بسیا
است قولم پیش عارف کی بود معدوم می و عارف را که لفظ می بر زبان آید و مراد از آن می حقیقه
باشد زیرا که می و مطرب مجاز و نظر و لاشی است و اطلاق ششی بر لاشی خدمت عارف نباشد قولم این
و و انبازند مطرب با شراب و شراب چه در حقیقه و چه در مجاز با یکدیگر لازم افتاد و این
دو چیز مشترک اند با هم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قولم بر بخاران از دم مطرب آن
بر بخاران مستان با ده اعم از آنکه اهل حقیقت باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انباز می مطرب است
با شراب قولم آن سرمیدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خا
آنرا الجواز کنند و اینقرار دم مطربان آغاز زندان بخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً ای هر دو فرقه حقیقه و مجاز و رقت انجملند قولم در سرانجام هست گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چه که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کر به و گفتگو آن خیال و
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد و مثلاً در دماغ صفراوی جز و در وصفه او سودا و دیگر نباشد پس صفراوی
او صین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باد و رحمان و گوش دل از باد و
سلطان اخذ کند قولم کلاه جوئی با تو بهم فرجوف و تو همچنین از شنوی یکی را که ای و ضلالت و دیگر بر ابزگی
و جلالت حاصل آید قولم بعد از آن این دو به بیوشی روند و هیچ مطرب و میخواره چون میخانه رفتند هر دو
در بیوشی دست داد و تعیین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند اقیانوس شناخت و اله او بود و اصل
از فرع بکی زائل شد هرگاه نهایت کار با ده نشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقه منصوب
انما حق گویند و بدو کما قبل قولم آنکه منصور است بر وارش کشنده این انامتی گوی منصور نیست قولم
چونکه گردن آشتی شادی و در دو میان بیت کزیر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجبی و مطرب حاصل
کزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و خستی با نیک کشید که دو او در آن زواله و میخورد و یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند

مطربان وستان حق را هرگاه چنین مستی رود و در ترک حقیقت آسازانها آتی بحث حاصل از مقام کشف در
وقت تمام داشت بعون الله الملك العلام از آغاز تا انجام بسیار تی موجب اصل کلام بقیه بود را که انانی
الکاس یاسن لارا که برسان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا قوله انت وحبی لا لعجب ان لارا را ده غایت القرب
محباب الا شتبا به و توری سنی محب نیست اگر نه نیم آندونی را چرا که غایت قرب محباب اشتباه است
از غایت قرب و اتحاد محبابی و اشتبا به عارض میشود که نشان از ان محباب بها است مثلاً با عاشق از مشوق
خداست خود را میداند که عاشق است و او را می شناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شد
ندانم که من عاشق را معشوقم و بیت آئینه نیز همین معنی دارد و قوله حیث اقرب انت من جبل الوری و هیچ از سببی
که نزد یکتری تو با من از برگ کردن ترا بلفظ با خطاب نمی گویم که یاد است بسوی عبید قوله بل اغار طمس
نیاد می آتی القفاره الخ بلکه مخالفه میدهم انسان را و ندانم که در بیابانهای بی آب و گیاه ماکه پنهان دارم
کسی که بانست از کسی که عبرت میکند از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از عبرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیبا تر بود در شکش فرو نماند و تنبیه آن میکند که پیغمبر را
بر هر دو جهان نازند و درست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سلمان ناز پیشره و در در شک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ کی را دست نداده باشد تا حضرت می سرزد
که خلق دو عالم ناز کنند که بران شوی را و ماد و منه مما حاربه و وای که قوت با و افزاید اینجا برود و معنی درست
حق آید یعنی فن باز زلزلان چو شاید شوهر باشد پس آنرا که در حریم و دست قرب آتی راه دارند و یکم حکم حق پرانند
که شغول نباشند مطلق باشند قوله از کرم من هر شبی غائب شوم و مقوله آفتاب محضیت حاصل معشوق
در حجاب بشریت نور خود را مخفی میدارم تا نظام عالم صورت بر جا بماند قوله غیرت عفتست بر خوبی روح
چنانچه رسول الله بظاهر عاشق را از پنهان شدن امتناع فرمود و در باطن مبتغای غیرت میجو است نهان
شود و از هر چه بچین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل ملو است از تشبیهات و تمثیلات و بر بیان
او صاف روح بر لبه و تمثیلی که آن میکنند نادان گمان می برد که بجهت تو هیچ و تشبیه آنست و نمیداند که او
در محله می اندازد و محباب بر محباب می افزاید تا در ادراک روح تواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیل است
از عقل بجهت استثناء معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقه روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت مغیره شده و در عالم خلق بریده بعالم او پیوست سرنگه قتل الروح من امر بی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خود و در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که ستمی عقل در پوشیده داشتن روح غائب دارد و زیرا که روح خود

خود بخود برپایه و پنهانست قوله که بیان میکنی ای رشک خنده سوال مولوی از عقل رشک از ان
 ذوق تراست اندر چه جواب داد عقل قوله چون چنین شکست ای جان و دل بپذیر دادن مولو
 عقل را قوله به رسم رخا گشت کفر آن آفتاب و جواب داد عقل مولوی را و ابیات آیند ماسرخی مقوله
 عقل هست قوله که بعد از عرش کف شود عقل حالت خود را شبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
 برآید و از تلام امواج کف پیا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش دوست قوله
 جوش عجبست این عرف همین ست و پس از شنیدن ناله آب در ویدن کف دریا دلش قرار گیرد و در
 که ماهیت دریا را دیده و نداند که پیش از غنی ندید و بجز آوازی نشنیده چنان اعتبار را بگفتار کردن
 و تشبیه از او را که روح را در داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او را خروشیدن
 باشد و ابیات آیند و موضح آیند ماست قوله تا علمایا بر سبب رسیده اشاره است بان علمایا که
 در آیت و من اسما فی علمایا است یعنی نمرود را که با حقایق ترک بود بر سبب آمدن نمرود که
 حلی برای او را است و موجب و می که سابق گذشت اشاره می رود که وجه مناسبت داستان ترک
 آنطرب را با قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از غنی تو یعنی ثبوت هستی حقیقه بدون
 غنی هستی مجازی صورت غیبت و در غیبت را غنی هستی این ساز را آغاز می که نغمه موت و قبل
 ان موت و آنگوش ترا گرم کند و لذت فنا را در یابی بعد از ان را زبانه بر تو آشکارا شود قوله تا میری
 نیست جان کنان تمام و مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کنانست
 اگر موت اختیاری اختیار کنی از جان کنان را باکی یابی و تا سیری در تو باقی بود و بطلب نتوانی رسید
 قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر و باغ آشتی کشتی تن خواسته و من آخواری که بعد پر شدن بار آفر
 بر کشتی نمند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من اخراصل دان که کاف
 است طاق ستار در روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل در جاست قوله آفتاب گنبد
 ازرق شود و همان طارق بعد است غرق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نماند اختران ماهان و
 ای حواس و قوای بدنی قوله که گریز خود زنی را در شکن و مقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست بفر
 گز پاش پاش کند قوله این زمان جز غنی صد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روز و صد هستی
 مطلق را غنی باید کرد قوله بی جانب باداد ان ای ذوالباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان را حبت
 که بالا ذکر یافته بچون نقل از مقام امامت امام قالی البنی صلی الله علیه و آله و سلم الان اولیا الله لایوتون
 بل یقبلون من دار الی دار قوله پس محمد قیامت بود و نقد زیر که در قیامت یک نفی همه میرند و بنده

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسور موجود که بدو پیوستی از خود فضا شدی و بحق باقی
 اگر دیدی قوله را که مل شد در فانیصل و عقده ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبه فنا هر مل مقتدر
 و کثافت است که در عالم بود قوله هست انحراف نظیر بسیار خوار و انحراف یعنی سخن نزد ما بسیار است و از بسیار
 قدری ندارد و اگر سخن نمی رسید لذت آنرا نیک در یابد قوله در همه عالم اگر مرد و زنند و ای عالمه خلافتی
 را که از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
 شخص مختصر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید قوله در دنیا از خشک بر عجزی ماست و اگر کتاب نمی
 آمدی که عالم مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار گیری یعنی خود میداد
 مطلق دان و راه تصرف و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی و معجزه همراه است و آن یاری و نفرت است
 از حق تعالی چشم در زنجیر نباید کشا و ای زنجیر عجز را بسین و در زنجیر نهند و عاجزی دهند و در وقت عجز طلب
 کن قوله بت شکن دعوی و متکبر بوده ام و در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکرد
 قوله باید صفت عرض تر باید درگاه این بیت نیز در تحت تصرف است یعنی تصرف و زاری است آن که
 بار خدا یا با قدرت تو اولی تر باشد تا بعد مرگ هر چه بوده و واجب است مراد آن دلالت فرما قوله
 ایم جانی که از قرنی هست و ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن یعنی گروه قوله را که در انکار
 لطف و مشرعی و انحراف اگر مرتبه بگرگوشی و صطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
 در آن جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بدول و در
 خرابست نوع کن الی البیتین هر که مرتبه امام شهید ندارند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
 شناخت آن مرتبه ایست که بر مرتبه آنحضرت عاقل بوده و حمایت دین حسین جان سپارد و امر از نعمت این
 جهان چشم سیر باشد قوله داد و دریا چون زخم نابود الی البیتین خم که منفذ دریا پیدا کند و مسکن آب دریا
 گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از جهان خم باشد و اگر این خم را پای و ریافت نشود که باب
 زنده است چه بعد لیکن چشم ظاهر خفاش خم نمید و منفذ است و امر آن داند و نداند که آن ممر است بلکه
 مستقر است آنجا که گذرگاه آب بیت محل استقرار و ریاست قوله هر چه معلوم کرده و این زبیت و ای بیت
 اختیاری قوله کی نظاره اهل بخیرین بود و در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسته وجه بیتوان
 یکی آنکه نظاره گوی و احق و دیدن سوداگر را در اصل دیدن نباشد و بر تقدیری که دید
 پیش دیدن خریدار آن خواهد بود و دوم آنکه دید احق ندید نیست بلکه برابر گردید و بر زده قدم زد نیست
 سوم آنکه دیدن او خالی از یکی نباشد و در صورت لفظ که را که بحکاف فارسی را و محمله است بجا

وزرا مثلش نمی باید خواند که بینی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کاری برای خدا باید کرد و چنانچه
 مطرب بر سر ای خالی برای خدا سحر و قوله هر سگستی نزد من فیر و رشده بینی وید مراب وید خود قیاس کن
 قوله پس برای بزرگ و این را بنی مثلها برای دنیا که محل کثرت است و در نظر صاحب دید وجود
 ندارد قوله هر که از خدای تو در کعبه بنحو دوست خود را و دوستان و دوست را در کعبه دل و درون
 کعبه طلب کن در ضربانی قوله دوستی کو فخر و عالی بود و عارف ربانی بهر صورت که باشد همان صورت
 عالی است زیرا که دل او بیت الهی است قوله او بود حاضر منزله از تاج و بیخ محبوب حق با حق دوم
 حضور است و دیگر از اوقات اعتیاج به جوع با حضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
 نیز مربوط است بجهان مطلب که برای خدا کاری بکنند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله که
 جودان خفیه میدار اعتقاد بدین کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز تقیه جائز بود و انا صدیق ابر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این حد و تو بهاء عاشق از ذکر و فکر
 معشوق اگر تو بکنه معشوق شمن شود آن تو به رازیر که تو به از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
 شایسته باشد قوله در عنایه جوشش و گردش نگردد که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
 بلکه از فرمان حق باشد قوله انحران چرخ کرد و رندی به الی البیتین اگر اخران شما ویرانند خود و در پیش
 حواس تو از کاملی و سستی آثار سعد و نحس آنرا در ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو به و نگاشت
 غلاف حال این اخران را نیک در یاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی سراج آمد عطفه شبیه بکینه
 آمدن بومی بار مهربان را که تکی باشد به رحمت حضرت نبوی از معراج و مصرع شانی اشاره بانست که چون
 خطیب الهی از معراج باز آمد گفت جند ای بلال مرتبه نرا و رجت دیدم که پیش پیر من میرفتی تا او از نعلین
 ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست لنگیک پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تنجد برخاسته قوله بذب
 یزدان با اثرها و سبب الی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض برترست و کار عالم بجهان جذب جود
 نظام میکرد اما عادت اله بر آن رفته که در نظام کارها اثر و سبب و خیل باشد و نظرها از آن تجاوز نکنند
 نه آنست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکنند و تاثیر بجهت بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر اوست اما
 عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد و در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بجهان مطلب که
 ظان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا پیر پیش جو نبای کلیم قال الله تعالی و اذ قال موسی لفته
 لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی صفا تفسیر آیه در و فرخوم و مطلب کردن موسی خضر را رقم یافته
 قوله گفت انهد گر حقیقت افزون مدی های یقین عیسوی اگر معطر بقدر محمدی بودی از آب و هوا می افتی

این ظاهراً مشهود که ترقی و مراتب یقین انبیاء الهی باشد که مرید و اذقال ابراهیم رب اری لیفت
قال اولم تو من قال بی و لکن لیطعن قلبی سرزبانی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توبه
بسیار است که انی مقام تحمل آن نه تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رهید محاص
چند بیت آنکه هر که از خود خانی شد و بمقام حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه گرد
هستی را بمکانی در جنب هستی و مانند وجود کلب نایاک نماید اگر قمار این هستی غلط شمار انگ و
استخوان را پیش آدمی اندازد و نعیم نیارازد باز نمی گیرد و بخود را در نمیدهد و میگوید که باو
خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد تر نشاید مگر کسی که عجز و تقصیر
پیش آید و آه و زاری کند او امام و خدا از حدش بشیرت پاک گردد و در جوع بقصه که بخور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود و انتقال کرد با آنکه خیانت و بکفر رسید و از خود رهید
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیدن ناقص او را کمال جمال و کمال افق
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال را اینجا از هلال نه جان منقصه خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از پدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین فطیر اند که بوسیله صدق و طلب و ید را با کمال معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بدرج حاصل میگردد و قوله چون سپس که فی درین ره نیست مرد و تصدیق
است بدانکه مراد از عجزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و هوس
او در سری همه باقی بود قوله چون نه بازی که گیری تو شکار با ابیات آینه مشاط است قوله
در چه کار سے تو انج جسر از شرط است اعلموا ما شتوا قال الله تعالی اعلموا ما شتوا انما
بما تعلمون بصیرت میداد است کفار را که بکنید هر چه میخواهید بدستی که خدا تعالی بداند و شما میکنید
میناست و بدان جزا خواهد داد و قوله برادر دانا کو ناما خالیدین قال الله تعالی و قال ما
من هذه الشجرة الا ان تلو تاملکین او تلو ناما من انما خالیدین قوله مرغ جذبه ناگهان پر در
جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه او را کفی و شمع شمع را احتیاج ندارد
آنکه در جمیع آفات بر او امر و اعراض از مناهای واجب و لازم است اما جذبه در نیامده بعون
و تیز کار میکند و مگر بجای میزند و چون صاحب جذبه شد کاری که جز در بازی عقل میکند و بخور جذبه
خواهد کرد و اما فوق آن باشد که اول کار و کار او شش از تکلف نبود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلاً رب معشوق و رغیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور غیر او بکاری از خود بر نیاید
قصر را میزند و در آتش اگر تار و پودر باشد و خضر از قصه تنه او و او را میزند

به انبیا که زیاده از قسمت یافته آن خیمه را نمی نگرد و در و استان رجوع بقصه آنصوفی قوله
 از غبار ارباب و ارباب کلام را از کلمه و هن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که و هن دریده و زبان
 را کلمه و از گویند یعنی از لقمه حرام باجست و به گوی یا کذب و افزا اگر و هن گاه داری قوله انفسم جسم
 را از حق را نه قال الله تعالی فلا تقسم بالشفق واللیل و ما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
 مرا داشته باعتبار آنکه مانع شفق و الی است بر آفتاب روح انس و چنانچه شفق و ولالت کند بر آفتاب
 جز و ولالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این ولالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله و هر پروانه
 چرا از آن بدی آب از خود روشن کنون یا محب آب بچندین معنی تازه گشت مناسب است ای مزرعه
 اعمال را به دوست ظاهر کن قوله پیش قراندان قزد او کن بود و قراندان بر ششم فروش او کن مشتق
 از و کند بضم ریمگ نائل بسیاری قوله همچنان و ان کالغرائق العلی و غرائق جمع غرق یعنی بت آورده
 که چون سوره و انجم نازل شد سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم و مسی حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
 چون آیه انزلیم الامات و الغری و منات الثالته الاخری قرات فرمود و متوقف شد شیطان بمال پاته
 بگویش شرمگان رسانید که تلک الغرائق العلی و ان شفاعتمن ترسج کفار خوشدل شدند که آنحضرت
 بیان ایشان را ستایش کرد و در آخر که رسول خدا با مومنان سجده رفت اهل شرک نیز حرافقت نمودند و از
 مومن و مشرک هیچکس و مسجد نماند که سجده نکر و جبریل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
 کرد و خاطر مبارک از منیع اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد و ما ارسلنا من رسول
 و لا نبی الا ذاتنی القی الشیطان فی الخیغه فنیخ السدایق الشیطان ثم یکلم الله نایه و الله علیم حکیم و این آیه
 در سوره هود واقع شده اما این قصه پیش محققین برود و است و بعضی گویند موضوع امامی است حضرت
 مولوی بنا بر وایت مشهور که نفا حیران ناطقست این را بنظم آورده اند قوله شوی ما و کان
 و مدتست و آنچه غیر مدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرائق العلی بجهت ترغیب عوام
 است که مشکدان نیز با مومنان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبوت الارش دای پشینی
 گویدی علیه که حد شرع بر او رانده شود قوله آن گروهی که فقری پله برند اما ابیات آینه و مقوله مولویست
 در طعن آن صوفی که بپار را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه موفیان هر اثری را از موشتر دانند و ترک دعوی
 و خصومت نکنند و در حکم میت باشند آنصوفی که بغاصمت بیاریست نه صوفی بود اما آنچه سید عبدالقناح نوشته
 که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فاش شدن بیرون اند بر این اجماعی حکم شرع کی درست آید قوله
 و الله ان عشق وجود جان پرست یعنی ازین عشق و محبت که وجود و حضور را با جان است عشق شغول

حق بر قتل مشت است و آرزو میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر باشند قوله کورها در دو زمانش آمده است
 و در خاندان آدمی زاد چندین کور کننده میشود تا مرتبه آدمیت میرسد مثلاً از نطفه علقه و از علقه مغفله
 و از مغفله جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه گذشته نام و نشان
 آن مرتبه بر او مانده و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بر همین قیاس است مرتبه
 جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و بامر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه بار کوری نمود اینست و قوت
 ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که کورا و محسوس نیست قوله امر هم شوری
 بخوان اندر صحنه قال الله تعالی و امر هم شوری میهم حاصل آنکه امر آتی برای مشورت از آلت که عقل
 یاریاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای مستقام الکلام فی مشحوره حوالکلام ای جواز کلام و جمعا
 و رکما مجت میگذرد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
 و برضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلافات امور
 و تفاوت در حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من و با اینکه
 منم تسلیم بسلطان و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی بطین اند چون خوب و سفیه و درین بیت سوالی
 اند و وجهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص پس پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
 مادر مثلما فرزند زاید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر ازان دود در کدام یکی موجود است
 قوله و حدیثی که دید با چندین هزار برادری کیست که وعدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دید
 باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تعقل الهی که سوال ازان میکنی از قبیل بقره
 عاشقانهست و در هدای معشوق موجودات مانند کف بروی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
 نگاه کن از کف پیغمبری قوله بر شمار مرگ بستان ضد دند بر اگر بقدر بزرگ استیجار حدائق ضد و نذر استهلو
 شود آذر افند و ند بدان که آنهمه کف اوست قوله بی چگونه بین تو بر دوات بجز زیر که عاشق انجمن
 بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کمترین لغبت او جان تست و هرگاه کیفیت
 جان را بچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بجز پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن از کفر
 ناچیز تر باشد پیش او چگونه و ریائی قوله عقل آنجا هست از لای معلون و قاضی بعدی میگوید که عقل جالب است
 نعت او اختیار کن که ترا بچون و چرا اندازد و ابیات آئینه مثبت جمل عقل است و مؤید منع متابعت
 آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سراسر است و قاضی بیان آن میکند که انجمن حیرت مذموم عقل محمود
 پندار و درین حیرت انبیا را با خود شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزاوارتر ابرار است و قوی

عرض احتیاج میکنند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را بر اثبات این دعا محبت کند قوله این ترا
 باور نیاید مضافه مقوله عقل هست و در خطاب محم میگویی اگر قوی بضعیف و غالب بملغوب محتاج نباشد
 رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله که بگویی از پی تعلیم بود و عقل نجسم میگویی که اگر صحبت مرا بر
 تعلیمی و کمکی که طلب و دعا از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بود زیرا که دعا خواستن مشعر بر جمل
 غیرست و افاده آن میکنند که آنحضرت از علوم مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از بعضی جا بل بودند
 پس حمل بر تعلیم غیر تباد و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خداوند خدای را به محل گنج هست
 میداشت و دعا میخواست ابدیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فر گرفته برهان فاسد
 میگذازد تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه لاک اندازد و لهذا قاضی دیندا بحمل عقل مقبول حکم کرده
 و از متابعت آن صوفی را معتار فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزنند و برد و مات گیر را موافق
 نزاج عاشقان دریابند زیرا که عاشق بجز راه جز نداند قوله بدگمانی نقل معکوس دلست و مقوله قاضی است
 که دیگر با تشنجه میکند عقل را و میگویی که بدگمانی او در حق انبیا فضل معکوس است تا بمانی کم کند و راه منزل را
 نبرد هر چند بر جزو آن عقل جاسوس اوست یعنی فکر را و اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تحقیق
 راه یقین میکنند و راه نمی یابند در نیصورت ضمیومی و هر دو مصراع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر راجع
 بجانب حق گردانیده شود و افاده چنین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقه در حقیقه غرقه شد و کلمه بل اند بر
 توقیت قاضی میگویی که نه منعا عقل و جاسوسان او بدگمان و نه که او ان شده اند بلکه بسبب توارسی
 وحدت در کثرت نهیمها و ملتها بهم رسیده و حال آنکه موجود هر یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را با اعتبار
 قطع اضافات شان دیگر از جنب ملاحظه همه اوصاف شان است از غیبه مستورشان وحدت
 را در کثرت تعبیر کرد بفرق شدن حقیقه در حقیقه در نیماده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته
 ۵ بنگذ بهمان سر آبی پنهان چون آبجیات در سیاهی پنهان پدید آمده ز بحر ماهی انبوه شد بحر
 ز انبوهی ماهی پنهان و خالی از فطنت چه نکاف کونی کاف بخط کونی میانه تنی می باشد قوله داغ
 این خرج ندیم کرد و مرد و کرد و بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امر دینی زایش قوله آن
 بر ایسم اترلف بگرفت ماند و از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم دوم این مرادست که از
 شرف دولت و حکومت و وسیع گرفت و از خود ماند قوله آن نشود وین بسوزد ای محب خلیل را
 آتش از دم را ملک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم غیر می خمر الطیفته در می یعنی
 غیر تو مان نشد و از مرتبه محرم طیفته آوم بیدار بین صبا با بیرون نیاید و بجان نه پیوست قوله زانکه

بی لغت نروید پنج جزو را از هر جزو اطا اجزا بدین انسانی یا لذت ستونی بخش را که زبان رجو در بر بیرون
 نکشد بلکه اگر پنج و نابی بان جزو عارض شود و ضعیف و ناتوان گردد و و بعد میسر کند قوله همچنین اجزای
 وصال، از چنانچه شکوته غم از بهار و آب از آتش میجوشد و گفت بیرون میزد به حال و قال عارفان از فیض
 حق می تراود و این چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خال و خالی نعمت است اگر چه آن از یاد تو رفته
 اجزای سالکان بمثال نعمت و حال و حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از ان باز نیاید قوله
 آن موایله زده این چار نیست، موایله قال و حال اصل او از عنان میست آمدن چشم ناقص آنرا در ک
 نمکند قوله لاجرم ستور پرد ساد انداز پرده ساد عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون متقابل
 یا کیه مثال به یعنی مثال حال و مثال قال عارف بمنزله و و کوزه باشد بر وصول او بر تبه وصال
 قوله هر دو کون حس لطف ماضی و حس مال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشابه است
 که او موت اختیار می کرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جزا ماضی کرده یعنی فنا و او را بقا مبدل
 ساخته قوله همچو پنج کا ند زموده و تبه و تابیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
 پنج در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجبه تابستان میکند و هر جزو تو از
 ثمره جزو میبد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
 چون فرد گیر و غمت اگر چیست به اشاره بآنست که غم از خلعت نژاید و قتی که عکسین و نا امید شوی تا مل نقص
 کن که در همان حال نیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یک از ان تندرستی است و ابیات آینده
 در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه بنگر بحال به یعنی بهین که حالت غم نقص احوال خود کرد
 گویا آن غم را تسکین دادی و بگوش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما کن خود
 راتبه انعامها را از ان کمال و حرف را در نیم صرغ برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطا
 حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از ان بعد از انعام عام که یکی از جمله تندرستی است میکند چنانچه
 دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است یک توجبه اینست و توجبه دیگر آنکه تمام این بیت
 مبتدا باشد و بیت آینده جز یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بر زبان حال به لسان مقال هر دم
 جزا جزای حاصلست چرا نظر بر ان ندارم و این توجیه چپان تراست قوله که نبود ای این برون اند
 کسوف و از برون طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
 گم نکردی راه چندین فیلسوف و از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
 اگر حقیقه واحد و اگر در ظلمت کثرت نهان نبود ای نیمه زیرکان و دانیان وحدت را که گم نکردی

و بیت آینه موی این تقریر است و اگر از فیاض عارف کامل مراد داشته شود معنی افست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاده نکودی آینه عارفانه قرار ده این مقامش گم نمیکند و دست به امن فقیر
نیز در قصه فقیر و زنی طلب اخ اشاره مویست با آنکه کج در ویرانه و بر رخ درخشان باشد و لذت
تقریر و ز طلب راحی تعالی کتب عطا فرمود و قوله لا یعد این و او و لا یحیی ز تو و اشاره بآیه ان تعدوا نعمات
لا تحصوها قوله که یکم من یکم عن بنیه و اخ قال الله تعالی یکم من یکم عن بنیه قوله و او بر جاش
خرشید نشاند و نمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شمن مقهور و مکان غوطه قبرست که چون کینه
شود و به خاک برآید و قوله موسی بوجهل عقبه و ذوالنهار به خمار نقاب باشد چون عمده اسود بن کعب گاه
بود و سر روی خود پوشیده میداشت ذوالنهار او را لقب شد قوله ترک ساز و تن گداز و تیغ از جیاهیار
ندوم خواسته و حیا که اسما بن الایمان در شان او دارد است و آنچنانکه پاک میگذرد به چنانکه
با نزار حق تعالی بی مزه غنی علت یافته همچنان نشان میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است و ای هر ملت
که طاعت اهل ملت از برای مرده باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه و بیت آینه بیان ایفده ماست
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین برانش چون در ابیات مابقی مذکور عشق بود و وقت جناب مولانا
مگردیده و عثمان اختیار دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینه مستانه و عاشق نه سخن غیر
قوله با که غنمی و ز به پیلو خاستی و خطاب مولوی با جان خود که مراد بودی آن استادیت و از استاد و
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله مجمل با آن نور شد قبله کرم و سامری بطین نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک بر کعب او بر داشت و در بطین سال داشت گو سال با یک برزد و مسجود بنی اسرائیل شد
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی عین مرتضی را بر کف برداشت و جناب ولایت
تا یکسکه اصنام نمود و تا بدانی نور انبیا و اولیا این خاصیت است قوله هست اباحت که مو آید ضلال و مر
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر هوانه کاشیخت تا یکسی بر دایم خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
اوطن باشد بکن قوله شاه امر و زینه و فرزای ماست و یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیر آنکه با منزه پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدشکار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش بر و چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکتشف ذات عارف است این هست
و اجبت آورد قوله زانکه لولا که است بر توفیق او و توفیق نام با و شاهان دانشان کردن بر روی
فرمان و توفیق فرمان عارف لغت سید المرسلین است که لولا که لما خلقت الافلاک بدان ناطقت
از نیجه هر چه در عالم است بطین عارفست قوله هین که معکوس است و امر این گره و عجب عقده ایست

که حق تعالی اختیار البطل فی قهر خیزی داد و حال آنکه آنما بنیاد برسد مهند قوله چو تنوگی جنت آن
مقبول روح و خطاب در ویش طافان بر وجه شیخ قوله و سوسه ناخفته گردد و ذکر مذکور شیطان
در دل طالب شیخ و سواس می اذاعت تاماه رخسار شیخ را مشاهد و بکند قوله تو و فله نیستی یک فله
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظلمه و قال الله تعالی فکذبوا و قاتلوا خذهم عذاب یوم الازمانه در نعت عرب ظلمه سائبان را گویند
و عذاب ظلمه بر قوم شعیب نازل شد که ابرسیاه بسکله سائبان بر سر ایشان آمده از آن ابرگر مارست سبیل
یافت که هیچ مکان و هیچ آب احضار از نشت و بآن مذاب پلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی غایت
در هواد و نصارت بخش را چگونه منقلب ساخت همچنین بار او تو خود هر چه خواهد کند قوله زمین همی گوید
نگار مذکور دالی البتین حق تعالی و نمودن تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارح البصر الی تری من
نظور تم ارجع البصر که تین انج پس ارجاع بصر امعان نظر باشد در هر امری لیکن پیوسیده مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سر و کوفتن است اگریم و خداسی آهن مرا مثل داد و مومم گرداند قوله در
از بسکه کشتی کمنی بوی بد پیرامعان نظر مثل خیال سو سطامی باشد که انکار کند خالق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سو سطامی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضل قوله و لعقب را او برین
هر دو نداند ابوعلی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی کسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بدو نان رود
و استان آینه در بیان آنست که بنده فرمانبردار نیست و اندک را خار و خار را گل کرد و چنانچه بکلم بود
خط و اندر طوفان با و را بنده که پس حق چرا نکند قوله تا نگردد دی فارغ ای شب از عس شب مرا
از شخص ظلم نیست قوله که زین کشتی و دریا پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
عبی که در مخادف و ممالک بر تو مستولی شود و انتقال کن با فریخته آن رعب تابدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی دروغی قیمت آرد بی زراست بوی وجود و محقق وجود و مقید صورت نه بند و زیر اگر تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شک و جو و سره بجا آرد قوله با داهان شان غائب است و معجزند
ای آستانیان و خوشان نمی گذارند که ازین غائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت کی بر یعنی آستانیا
از دل تن نرا مانند شربت میفکنند و فرو می برند با نمینی که اگر فکر پائی خود کنی و خواهی که اند دست آندا
خلاص شوی آن فکر را برهم زنند قوله شفق که دراز تو خیال آن شتاب را ای سخن چندان که همان

آشنایان باشند قوله شهنی که داری از بحر احیات، ششم کنایت از جان است که از آشنایان بجای
خوف و می کشند قوله پس نشان یکانش آب اندر عصون، چون جان را ششم بحر میات گفت اعضا و بدن
را بنظر نه شاخ و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفه که آشنایان و خویشان یا
بسوی خود کشیدند شاخ و در باغ نمی جنبید گمانه از آنکه اعضا مثل بطاعت نمی کنند قوله عضو چون شاخ
تر و تازه بود و الی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم معصوم است مثل شاخ تر و تازه تر
که کشتی کشیده شود و از آن سببی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و لایم نه خشک و درخت
که شکنده باشند قوله خون شد آن نشف نشف پنج خود، یعنی بیان آن میکند که پنج درخت تا آب افروز
نمکند شاخ طراوت بگیرد پس اصل بدن و پنج تن جانست هر گاه جان ترا آشنایان و خویشان بجای
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجای آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر اتعی باز ماندند و بپوش
و آشنایان بپوشند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجای امر حق فرو کشی کشیده شود و اینحال
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها سیفر یابد اذ اقاموا الی الصلوة قاموا کالسای قوله چون نیای
شاخ و در پیش طبع بنعم طاسر لپان و قتیکه شاخ از پنج خود پستان نیاید و اعضا از جان مدد نرسد
کسل در فرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کز و سوز و خیال، اظهار آن میکند که خیال من معروض
تمامی قصه قصه و کج بود و از اندرون برخاست و آن خیال را نابود کرد و قوله یک بی انوار زوآن جان
دل، میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن است اما کجاست آن جان و دل که انوار از احساس کند
همین جمله مرقف گشته تاب یعنی خد و ایصال و کلام عربیه میباشد و حرفی که بموجب قاصد و حرفی که
میشود و حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیت قوله و صل بے و سین الف را بر توافقت، ای تاب
نیاید و چون که حرفی بر تباد این و ممال هر گاه در یک حرف نگنجد طول مقال را چه مجال قوله همچنین تال اسم
از مثنوی نجات، چنانچه بے و سین بے الف الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم است
و از خود نیست شده بکخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چار چوپ خشت زن تا خاک مست خطا
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بغالب برن یعنی مشغول نظم مثنوی با
چنانچه مصرع ثانی موبد انیم یعنی است قوله چون مانده خاک و بودش کف کند، یعنی و قتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده در جوشد و حاصل آنکه مولوی میفایند ما دام حیات حقائق را بر ایان کنم و چون مدت مانقضه
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی کنایت نباشد زیرا که مثنوی نه عبارت از ایات

و قصه است بلکه معانی که هر کمال را از ان حصه است قوله که دو که دیوانه بازی که کند بطلن که ما درین
 دیوانه باشد طریق بازی نداشتن از بازی بجانب عقل منقل گر لو پس از حکایات تنوی که بر حسب معانی
 آن بمنزله بازی لفظاً نیست بیکانه مشرب تحقیق را که دیوانه ماوراء است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
 بازی داشته باشد بطل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظی
 در مصرع ثانی یعنی بازگشت نه یعنی سایه قوله سیده خود را میکند هر لحظه او چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
 شد انتقال کرد و باز آنکه غیر موعود در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را شایسته
 است با وجود خود پرستی ظن آن میکنند که از آئینه او جمال حق دری گرد و وفی دانند که در آئینه رنگ بسته
 او هیچ نمودار نشود اگر آئینه صیقل رفته و بدی از خود پرستی بازماندی و ابیات آینده تتم این ذکر است
 قوله اسجد و الا دم ند آمد همی ند آمد که شمایین آوید خود را غیر او پسندارید یعنی لیاقت آن دارید که سجود
 ملائکه باشید لکن چه فائده که آئینه از تیرگی بر نمی آید و اسقفا و آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جللا
 یافت و نمود تجلی حق تجلی گردید احوالی در چشم ملائکه ماند و فطر جسم خاکی او نکرده و زمین را که عبارت
 از ترکیب آدم است در معلوم تبه حین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلله تو حید را بر ملائکه عرض
 کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود دشمن
 یگانه قوله آن حبیب و ان خلیل یا شده ای حق سبحانه و تعالی قوله ایک من اینک برایشان
 می تمام با مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است با نیستی
 که هر که تو حید گویان شنید و هر که وحید خود را و من و مرا در خود دید و می تواند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
 خلق تبر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو
 یعنی مولوی در خطاب خود میگوید با خطاب از حق باشد مولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
 درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم در رنج دل بسته یعنی از در یافت گنج بے بصیر اند و گنج
 صورت واکه رنجی پیش طلبکار اند قوله تا کنان چشمه مار خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
 فقر و فاقست قوله چشم بند ختم چون دانسته ای معنی ختم الصبر علی قلوبهم فهم که ده قوله این الف
 خبری ندارد و حاجت با آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بهوشی اوست با بهوش اگر بهوش
 چون الف هیچ ندارد اگر عقل و بهوشی دارد با بر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا در تنگ
 با بگویندین هرطالتین در حدیث آمده که طائوس الملائکه جبرئیل لما فی سبیل الانام فقال له لو بے
 محزون فی الله رحم الله ملک الاله فقال صلی الله علیه و آله وسلم انا المحزون و امتی الاله ثم

مطلب آمده علی المقاده فقال انه قوی یمنین هطالین ای دو چشم بسیار زنده اشکها قوله در شانز
 بعد آن خورشید داد و در سرمای و دوری حق تعالی برف گیر ناگون هست که موجب افسردگی هر جاد است
 قوله حسن از مطیع انی قریب یعنی شخص حسن پوست آبی اقام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب
 جیب و صوه الداع قوله الکیاسته و الادب لابل المدد الضیافه و القری لابل الوری و قری
 بفتح قاف همان و بکسر و یضم جمع ذبه اینجا بنوع باید خواند یعنی گیاست و ادب برای اهل شهرست و ضیافه
 برای صحرائشانان الضیافه للغریب و الضعیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
 همان امانت نموده است حق تعالی در اهل موضع قوله کل یوم فی القری ضعیف و مدیث ماله غیر الاله
 من معیتش هر روز در موضع همانی تواست نیست مرا و را غیر حق تعالی فرماید رس قوله کل لیل فی القری و قد
 جدید ما تم ثم سوی العبد المجید هر روز در موضع کرده جدیدست نیست مرا لیش از اسوای خدای مجید
 قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت که مومن
 در جواب گفت که ملکی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت را در و حصه نباید کرد که برای حصول
 مطالب و آرب و نیوی بزدگی حق بآر می و مخلوق را با غایت شریک گردانی و بیکم من شریک باشد فقد
 حریم علیه الجنته و ما واه النار طعمه آتش و در رخ شوی بامداد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزاج و نهان
 خود را در میان حق و اسنام تحت میگرداند کما قال غریبانه و جعلوا العبد را من ابهرت و الانعام نصیباً
 فقالوا اذ العبد نزعهم و نه الشکر کانتا نما کان شکر کانتهم فلا یصل الی الله و ما کان من فو یصل الی شکر کانتهم سا
 مایکون قوله قسم و گیر را دهی و و گونه و بیکم العبد و ما فی یده ملک المولی به که هست و هر چه هست ملک
 اوست مرا اگر دیگری را از ملک او قسمت می شوی و قابل و اله باش قوله این اسد غالب شدی هم بر سگ
 الی البتین از اسد سلمان و از سگان و بدرگان و کافران تر سا و یهود و مرا داشته منادی که در آن
 سید ملک اینکایت منسوب آن آورده که اهل اسد لال در اقامت دلیل و محبت محنتها گذشته و اوقات
 صرف کنند و از مقصد اصلی بازماند مثل و فلک که از حاققت بهای درخواست مذر یهود و چند است در
 گشت و بسوی سمرقند رفت قوله این معائن هست معلمان خبر و مقوله وزیر است که آنچه ادیبهای و فلک
 معاینه میشود و چندان قول است که او میگردد و از آن خبر یزد یعنی نه برای این ساخته آمده که بسیر قند فیتونه
 رفت بلکه مکرر کید و دیگر در باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از میست که بشر را بشیر گویند قوله
 از آنکه هم بر هم تپی باشد و دل دای برای آواز خالی از دردا که اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در نوختن
 آواز و در دمانوازی از صدای آوازی باشد قوله در روس میشی کما فو و جزا قال الدخالی و فی منشی ملکبا

علی وجهی ای منیشی سویا علی صراط مستقیم قوله بر پیر امرش در هم بدان و قال اللہ تعالی و شا و رهم
 فی الامر قوله امر هم شوی برای این بود و قال اللہ تعالی و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم
 شوری بنیم و عمار ز فنام نیفتون قوله نیست معباح از یکی و دتر است و مقوله و لک شاه را میگوید
 که ترا بر تعجل نرود آن اگر یک محبت باشد و از زمانی کردن تو درین کار نیست محبت است قوله گفت سیر و
 طلب اندر جان و قال اللہ تعالی سیر و انی الارض فانظر و کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
 شکین قوله محبت ایشان بر حق و احض است و قال اللہ تعالی و الذین یحجون فی المدین بعد ما احبیب له تحتم
 و احصه عند ربهم و علیهم غضب و لم یغفر لکم عذاب شدید قوله ای بریان را سیب خضر و قال اللہ تعالی فلما بلغنا
 جمیع بینا لیا و تمنا فاحذ سبیلہ فی البحر سر با چون موسی و یوشع بطلب خضر و آن شدند یوشع چند نان
 و ماهی بریان بزخود برداشت پس آن هنگام که رسیدند جمعی که میان دو دریاست بر مخره که بر کنار چشمه
 بودند سستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد و قطره بر آن گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بردار
 نهاد و برفت و درویش سر و ابه که در آن توان رفت و آن بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
 و زمین خشک میگشت تمامه این قصه در تفاسیر است قوله عاشقان را فی صلوة و المون و اشاره بآیه
 و الذین هم علی صلواتهم و المون چون با انسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
 ماند مگر آنکه ایشان بر غار بای نیچکانه مداومت می نمایند اما مولوی و المون ابرام یعنی خود آورد و آنکه
 وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند و قیام و تہجد آنها در حال قیام و تہجد نماز باشد قوله آب این
 که باطل بقعه ایست و ای میش از یخمان قوله جزو خاک گشت و درست از وی نبات و آنکه شمس جزو
 خاک گشت باد و این یعنی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت نیست پیدا کرد و در رجوع
 بحکایت موش و چن آبی قوله باقیش چون روز جزوی از خواب یعنی باقی حکایت موش
 تن و چند جان را وقتی که در روز محشر از خواب سرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله فی کہ یعقوب
 بنی گفت آن زمان و این بیت با ابیات آئینده سوال مقرر است بر آنچه که بالا گذشت که حس پیل
 بر گاه از زخم غیب آگاه باشد جان دلی که چنانچه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حال هر
 قضایا ضاکنه بطور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت محبت قاطع بود و برضا
 اخوان کهین قضا آن خطره از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج ننواست که دعاء خلق اگر بکلی
 سبب نشود غرابت و اروا انبیا را اگر بکلی پیش آید تعجب است زیرا که هر چه در لوح محفوظ ثبت یافت
 پیش جنب برین ایشان عیان باشد قوله این تضای گونه گون تصرعهاست و از اینجا جای که میگوید

قولی که از صد بلاش و اخو به جواب است از ولوی مر آن سائل را که ایستاده عوام از جبل است و فتنه
 آن بصیری و عدم رخاست که نه میگرد و بکفر و استکبار انبیاء است که دیده و دانسته از بلا پر نیز نگذرد و بنا
 بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان از صد بلاهای دیگر چنانچه یک بلا بصفت یوسف رسید و از کجا بکار رسانید
 قوله خام شوخی که رهانیدش بدم و مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
 را با وجود خامی و شوشی ریخ نماز لاق شود و اما درجهای دیگر ابعات مستی او را نکند قوله عاقبت آونیمه
 و استاد شد و اسی از مستی باده نقل کرد و مستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آونیمه و استاد و او دیده
 شد در انصورت آونیمه استاد باید خواند یعنی شارب که عاقبت با این استاد کامل و پیر طریقت آونیمه شد
 بنتهای کمال رسید قوله زن بیابان این عمارتها رسید و این بیت با بلیات آینده دلیل است بر آنکه
 او را ک خلق بجهت جرز و مد و دریا نماند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
 که بفضیلت عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی از آن دریا سردرگم است قوله جاده
 شاه است آن انیسور و آن وسمیه آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
 اول الشائین یعنی سرمایه عمل صالح بخار نشاء آخرت می آید نه بخار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
 استقبال سفر کنی قوله هفت کا و لاغیر چه از گزند و کنایه از آنکه اخلاف و سید صفات حمیده را نابود و میگردد
 و نیز انشاء ثباته و قال الملک انی اری سبع بقات همان یا که سبع عیانی و سبع سبلات خضره اخرا بلیات ایندستان
 منوط است با آنکه حسن کار اگرمان با شاهانست مانند حسن با صره آن و در فرمنا که در شب تار با شاه را شناخته
 و بطیلس خستگاه و نه ندان ای یافتند قوله آلت شاه زبان چشم نیز که در شب خیرش نذار و سرگزید و آنچه در شب
 بگذشتت بیدار بیند و دانند و وید خود را پیش قاضی تواند آفرید که و پس آلت شاه شب خیرات و ائ حضرت
 سید الانام است هر چه در شب تار یک دنیا مشاهده فرمود و نه و قاضی الحجابات بیان فرماید قوله باز گرد
 از رطب و یابس حق نورد و فاعل باز کرد و حق است و نور و معنی پیچ است یعنی حق تعالی پیچ از همه چیز
 و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و پیچ خیز از نظر آن حضرت چنان ماند قوله نام حق عدست و شاه آن
 اوست یکی از اسما الله حد است و حد را از مشاهده و مشاهده را از حد گزیند باشد از نیمه حق تعالی محبوب
 عینی است و محبوب او زیرا که مشاهده عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گویا قاضی دیده قوله منظر
 حق دل بود و در و سر اچون بکرم استفت قلبک شاد و قلب معتر است و دل عبد موسی را نیز حق تعالی
 منظر خویش گردانید و ستایش کرد و با آنکه لا یعنی ارضی و لا اسمائی و لکن یعنی قاضی عینی قاضی عبدی المؤمن پسین
 غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات مشاهده عادل است و دل هر مؤمن را مشاهده

شهادت بطیفیل تصدیق آن شاه عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سرشاهد بازیش
 ان البیتین چون مقرر شد که عدل و شاه را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرایه پر و دسار می یعنی باعث
 ایجاد عالم بر عشق الهی و اسرار شاه بازی امر دیگر نیست از نتیجه سرور عالم را خطاب آمد لولا که لما انطرت
 ربی و لولا که لما خلقت الافلاک چه ظهور عدل را و بوجه شاه ضرورتیست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
 بود و دالی البیتین یعنی تو هم کنی که عدل و قضا حق محتاج بوجود شاه است بلکه حکم اتمام بر نیک و بد روا
 بوشاهد بر قاضی حاکم نشود و اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دانه افلاک
 و مرکز خاک و ظهور اسرار بوجوبیت تابع خلقت آن شاه عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیده حقیقت
 که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد و بدان بر سر قصه آمد که از عارف
 و دزد و شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدین سنق میراند که هم مجاز و هم
 حقیقت را شامل است و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله و بشاه آور و چون تشنه بابر
 ای جهان دزد عارف که شاه را بشب شناخته بود و به خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب
 از همه بالاست و از گذشته آن اگر گوش شنوا حلا شود هم علامت کرامت است قوله این زبده تان
 نیاید نیک داشت و چنانچه نام سگ نرشتت اما پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
 اگر بنده از بنده گان خدایب جرمی بدنام خلایق شد همیشه در حق او بدگمان نیاید بود که در بند نیک
 و نام بودن شعار حامی و دلیل نامامی است قوله ای بسا که سیه تابش کنند و چنانچه گوهر شب چراغ
 را تا جودر کل میکرد و همچنین ممکن است که در پرده بدنامی و دوستان خداست و باشند قوله از نازش کرد
 محروم آن محض و از نماند قرب الله و از حیض البیس ناپاک مراد است هر گلی که از در دل او گوهر است
 ای شخص کامل بنور کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
 دام و دیگر به که حقیقتش در نیافت و مناسبت و مشاکلت جاندار است و اند عقل انسانی او را که کرد تا دام و
 در راه عقل است که بی پلیردی عشق مدد نهد از عقل و عاقل را از تشکیج آن دام بدرجهت میسر نیست و لهذا
 بر انبیاء علیهم السلام نزول می شد اگر عقل تنها و عقل عقاب کار با کافی بودی پر داز نور میتوانست قوله گفت
 یا حادی انسخ لی ناتی بعباد اسعادی و طارت فاتی و گفت ای مدی کننده به نشان ناته را که آمد توت باز
 من و برید فاته من قوله ابرکی یا ناتی طاب الاسور بنشین ای ناته من که خوش است کارها قوله اسرحی
 یا ناتی حول الریاض بران تبریز الاناعم المعاض و بر اکن ای ناته من که و با نعمان تحقیق تبریز محل فیض عنکبوت
 تمام است و اینجا اوصاف و احوال انسان مراد است که ولالت میکند بر اوصاف آفریننده اوصاف بی هم

در کف عام او نشاء از بنجم شد کامل مراد است قوله ای زبون شش غلط در هر ششی یعنی کینه کشیدن
 تو از دشمن غلطیست بزرگ زیرا که غلط شش و ششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند شوش
 در هر شش نیز همین معنی است قوله آن مداوت اندر و قهر حق است دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از تو
 بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن تو بر جلوه گرفت
 قوله و آن گنه در وی ز عکس جرم تست و گنهای و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناه است که تو
 در حق او یا در حق دیگری کردی قوله میزند بر آب استاره شبی بنشیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
 کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را در آ
 خواهی بدون کنی قوله باز عکسش هفت بگذر زین حول و ضمیرشین بجا نبشخص دام و در راجع است قوله چون
 درین جوید عکس سبب مرده الی البیتین هستی ممکن که در هستی واجب مستلک شد و صفات بشری از او دل
 گردید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سبب اگر در آب نمودار شود چون دست در آب اندازی و سبب بیرون
 آوری و سبب و دامن پیکنی از سبب انعکس نه عکس باشد قوله کند بواجب لما جاءهم و قال الله تعالی
 فمعه کذبوا باحق لما جاءهم پس بدستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بر ایشان آن قرآن
 و معنی بیت چنین است که نظر بر تن ابدال ممکن از رحمت جا ننگدن بر خود و امدار که قوم ضمیر بکم یعنی بکار تو را
 تکذیب کردند اگر ترا نظر بر اهل امدار افتد مثل کفار الکفار کنی ایشان را خامه این روزن درخشان از خود
 ای روزن فوت یا آفتاب الوهیت یکبیت نه آنست که نور آفتاب دیگر در وزن دیگر هست قوله و چنین جو
 شک کی ماند کاوخ های در جوی فنا جرم را نقل و گفتار مانند قوله پس زدی اشراق آن نا احولی و اگر آن
 مع نام احول بودی و همه دکان های یکی دیدی آئینه دلش را جلایافتی و اسم خود را که عمر بود با سم علی پدر
 که دی قوله احولی و دو بین چوبی بر شد ز نوش بدخ هر گاه که احول و دو بین از نوش بی بصیرت شود احول
 صدمین راجه حال باشد و مادر فروش از برای تشنجه است بمنزله دشنام چه پدر فروش است که بوجود
 پدر افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباد علوی برید و با نهات سفلی پیوست مادر فروش
 باشد قوله گونه گونه نقل نوای شمع خیره بفتح الشاء اسم البلیس قوله اندرین جو غنچه دیدی با شجر رخ اماده کرد
 فکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جوید عکس سبب مرده حاصل آنکه در جوی خاطر ابدال
 حق را که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباق پذیرد و نه عکس صرف و خیال محض باشد بآیه اصل حقیقت
 استماع و در میگردد قوله مین مشوعریان جو باقیس از جناب و قال الله تعالی قیل لهما و علی علی العرش فلما
 را ته مبدنه لجه و کشفه عرسا قیما گفته شد مراد را ای بلقیس و آئی در ساحت این قصر پس چون بدید

از مبالغه هرگز آوار و نگر و در پیش چشم باریکن و قدرته را انکاران چشم باطن باش و در مواخذه یوسف صدیق
 قوله ما یوسف مبس و یضیع سین و کما قال الله تعالی و قال الذی ظن اننا جنة مناهج عند ربک
 فان یر السیطان ذکر به غلبت فی السین یضیع سین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روا
 مختلفه بسیار است که ذکر آن در نیامده می گنجد قوله انما باجو تو قبله و همیم و مقوله حماد الملک قوله باکما گفت
 بدچو درو می شود و سرگشته و سرگردان را در و اگویند قوله لا تطرق فی هواک سلسیل و من جناب
 الله نحو سلسیل و سرگردان مشور در خواست نفس خود و پیرس راه را از جناب خدا سوس سلسیل
 لا تکن طوع الهوی مثل محشیش و ان ظل العرش اولی من عرش مشوا مل هوا مثل حشیش که تحقیق ستا
 عرش بهتر است از کاره بادل خود شده بفرموده اینقدر ابیات آئیده ادا آن میکنند که قصد حماد الملک را
 شاه در دل خود نمید و دانست که معیوب نمودن روان اسب را در نظر شاه از به راه است و کلمه سب
 را بجای کاتوبیه کردن از سر راستی است بلکه باین قول دروغ میخوام دل شاه را از ان اسب تیز کند
 تا به صاحب اسب ظلم نرود و لمذا دروغ حماد الملک شاه بر راستی قبول کرد و قوله و بعد هم چون میکت حجر
 حلال و از سحر حلال بیان نصیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جانرا در ابیات بالا شایسته
 و تن را گاه شیطان را خبر گرفت که شاه را در روح آدم را ندید و بر قالب خاک نظر کرد و چنین سپرد ان بادشا
 نیز بر مصور قلعه که پیر از ان سنگ کرده بود چشم و دختند و در دید صور اثر از انسان باشد
 و کم کسی باشد که چشم او معنی بین بود و قوله کوه کوه خور و سنا صد هزار پنج چون مقصود و غرض از انواع
 الطبعه خبری نیست باعتبار احوال و غرض از طعام یک طعام است قوله در سبب کردی نکردی هم و لیر
 اگر خواهر آه بی رود با هم خاطر جمع کنی قوله سبب متناست این خرم و مذر و خاطر از سبب خاطر خواه جمع نکرد
 سرشتا در یافتن یعنی انشا الله شناختن است قوله این تسفط نیست تغلیب خداست یعنی پاره افشا
 و ام را داند دیدن تسفط نباشد اگر چه در نظر کوتاه تسفط نماید بلکه تغلیب حق است که بنور یک حقیقه افشا
 و انجام جمیع حقائق بر اولی الانظار یکشوف شود و ازین انکار حقایق لازم بیاید مثل سو فسطای بناچار
 که وجود عالم از خیال پندارند و ندانند که پندار هم از خیالی بیش نیست قوله کمترین عیب مصور در خیال
 الی البیتین هرگاه فکر و اندیشه که از عیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و باعث ملال طبع
 میکند و زادن چندین آلات از بی آلت و طور چندین صور از بی صورت چرا موجب حیرت نباشد قوله هیچ
 مانند این موثر با اثر دانه موثر مجرد وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هم در وصال
 و خالائی که بران هر دو متفرع و دو تعلق دارند و از آن دو

دارد و مثلاً نحوه که اثر ضرر هست صورت دارد و ضرر که موثر آن نحوه است صورتی ندارد و قوله این
 مثل نالائقی است ای سیدل و میگوید که بعد از حق و صورت مخلوق را به وجودی صورتی ضرر صورت و نحوه نمیدانند زیرا که غیر حق
 هر چه هست بالفعل بالقوه از صورت و یقین منزله نباشد صورت فکر است بر بام شهید دل صاحب فکر بام
 شهید است لیک در تاثیر و وصلت و بهم هر چند فکر مکتوم و مستور است فعل آن فکر که عبارت از خط و تاثیر
 باشد بر نحوه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود را و باید ظهور انکار را و یعنی انکار صورت
 بر نیصورت را بر هر پان وجود آن میصورت است زیرا که وجود منکر و انکار از صانع اوست و هر صورتی
 مکس وجه باقی که در آئینه تشخص یافته قوله لیک آن پیش این ضلالان کم باطلان لذت از غیر شهید
 که مرتبه اطلاق شتافتند تا قاعده از ابروم صورت آوینیت که از قید رهایی یافتند فرقه در هویت صرف محبت
 رسیدند و حال بقا در فساد و فضل بی غایت و لطف بی نهایت اگر چه همه را محرم نکرد و هیچ کی را محرم هم
 نگذاشت قوله تو ندانی واجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
 واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت است مرتقی را و در آخر کار که سودی مرگ آنگاه کنند و اندک واجب بود و آن
 وانش سو و ندید چنانچه فرعون در حالت خرق گفت آمنت بر ب موسی و هارون قوله در قناعت خوانده باشی
 ای حسن ای مرد قانع که از کسی احسان بیند بشکر محسن پر د از وزیر که شکر صاحب احسان شکرتی و ذکر نشانی
 حق باشد چنانچه در حدیث آمده من لم يشكر الله ليس از ابو الحسن که در آخرین بیت واقع است لفظن صاحب احسان
 مرا و باشد قوله این بقدر حیل و مدد و دست و ترک مکر بجز حیل که میدانی نمی توانی کرد و قوله چشمشان افتاد
 عین عین ای لب لبالب هر چند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قسده انقیاد
 کرده حال معاندان آن رسول را درین بیت تشبیه فرموده بحال ان یهوی بی بین عیا که ب دنیا چشم ظاهر
 و باطن آن ناپاکان را کور کرده که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از این طبع آورده و مقوله برادر کلام
 و در خطاب بادل خود و طبع آورده و بنشاط آورده و نباشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود و به مشار
 لفظ این آن نقه است که اگر چه راه وصل سست است اما بقدر امکان نزدیکتر شد محمود است حکایت امر القیس
 درین سرخی مولوی مصرعی از امر القیس آورده اند و آن نیست قفایک من ذکر ی حبیب و منزل و خطاب
 میکند عاشق بهر و چشم خود که باشد تا بگویم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین مسان طبر
 جامه موخته در اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند صفت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
 نمک کن اگر عوام الفاظ آنرا یاد گیرند فتح ابواب معانی نشود و قوله توازان مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سنان
 یکجمله است در این آیه و در ادوات تا متنگ و در که طائران قدسی ننده و آواز

علما سطق الطیر و او متیان کل شی خبر حرفی نشینده قوله جز خیالی را که بدان اتفاق، هیچ خیالی را
 به مقام سیرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از آن هیچ چیز آرام نگیرد و پیوسته در
 کلب سیرغ باشند و از دور و فراق رهایی نیابد بی فراق قطع بر مصلحت قوله دوری سیرغ از آن صبا
 خیال دهنده از بگنزد قطع افضل کلی باشد بلکه از جبهه حکمتی که بصلحت او را بر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع دل
 و فراق ابدی را در حق بهیچ عاشق معشوق رواندارد قوله بهر پستیهای آن روح جسد و دوری مطلوب
 از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
 جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق روی یارست بلکه آفتاب رانبت بر روی یار بقا
 توان گفت هر که روی دل جوی را مانند شمس قیاس کرد و عابد آن شمس است قوله طفل داند هم ندانند
 وانش و نادانی طفل را و احتیاج او بشیر مدخل نیست ناگزیر بشیر سخاوت قوله چون نیامد او که باید کم شود
 ای خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که معنی چرا باشد یعنی روح سرفراخ و مفتوح
 چرا در او اک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود کم بگیرد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند زبانیست
 خود را و روح کم میکند و او را بر یاد و بنیاد از غفلت شدن قوله که دیوسف را نهان و سختی مدینی من از غفلت
 خود و آگاهم دیو بی پر این او یافته ام بحسب فراق نمی توانم ساخت قوله بن مجرای زهر از جلدی و شک و نیک
 در ضرر رسانیدن و لپاک گردانیدن زهر تراشکی عارض شده باشد زهر راز و دفر و مبرس و زجر احمای نیک
 و او بسا براحت که مشایه باشد و او با جل آلود و ایندازد و خود را بر زخم زند چنانچه تمثیلات این را مولوی
 خود ذکر میکنند قوله تا حساب خطوتان قد وصل، اشاره باین قول مشهور است که الدنيا خطوتان می قطع
 فقه وصل قوله یک قدم بد فرقت نهد و نه وان دیگر و در کوی دوست حق معیت بتبعی راضی یقین نشان
 از بهر آنکه مفهوم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سرانایطون بعدی بی ظهور مانند ذر که
 در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و مجرد از مانیت تعریف
 غیر افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعین کیفیت آن بحسب تحقیق و تقریر
 جامعیت حق حقیقت هر فردا کونی را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از
 حساب با صفا اهل حساب برای استخراج محمولات عدوی حساب خطائین که از دو خطایک حساب حاصل
 میشود و وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه عبد اللطیف نیز در شرح این است
 بشرح آن مفصل پرداخته و ما را در محلی تمام بحسب تقریر معنی بیت تعرض بدان و کار نیست حاصل کلام
 آنکه برادر بزرگ در رفته لغت را در آن میگوید که کامیابی چنین موقوفست بر سفر اگر در یک سفر مقصود

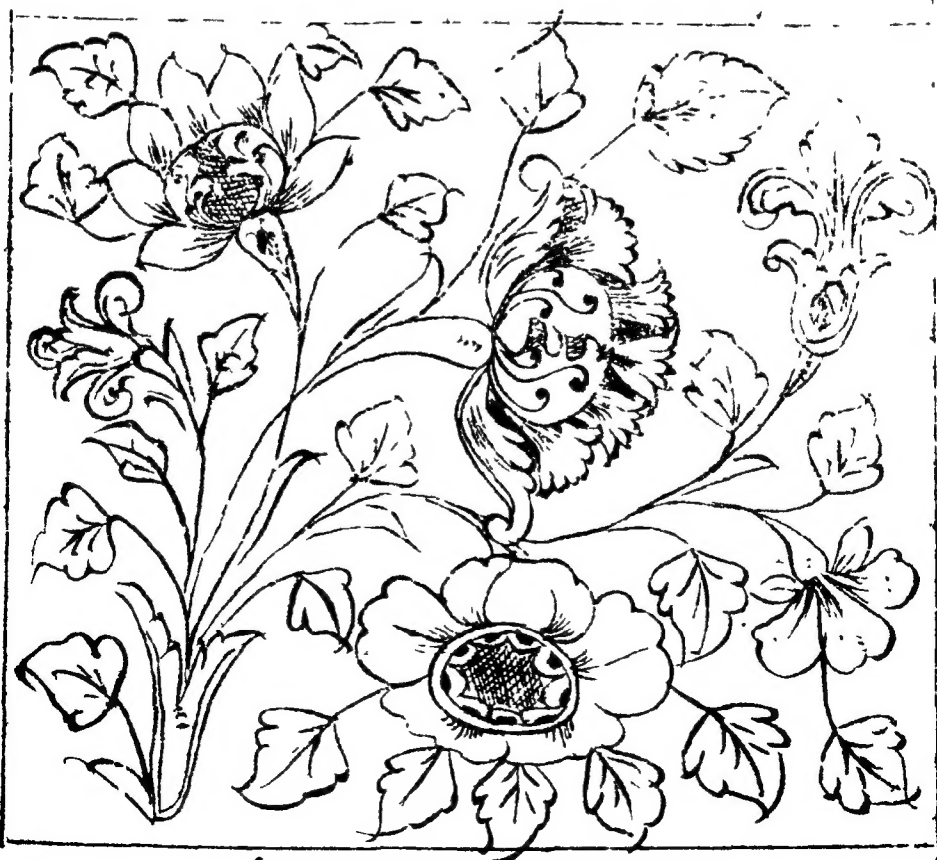
حاصل شود و در تحصیل او خطا افتد قوله در ولت خوف انگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طبع خیر
مطلوب ترساند تا مشوبه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را دل در طبع لبتن نه از خود
دل بالقای حق است هر چند کشاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و نهد و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما
طبع از رای که در پیش دارد بر نگیرد و در خنثین حکماست که یکی از ان حکم پوشیده اعتراف است بغير نواد
خوش قوله چون بگریخت موی من مراست، اشارت بجذبات جنونیت که فرموده مثل المومن کشل الممار لکین
مصدبه والا بجلال بطنه قوله که نیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت کلبه است یعنی قدر و قیمت کلبه
معلوم کالبه که فرضاً حیات و حسن خرد ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آراشتنی ندارد و میشود که مصرع
پرای بلند قیمتی عشق علت باشد قوله ای تن صد که ره ترک من بگوید این حکایت خاص وزن جوجی منوط است
بعین بیت که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوجی و میگوید قوله نوبت من رفت اسسال آن تمار بربا
گر کس نازد اینت از من یدار قوله عاشقی که در غم معشوق رفت، ای عاشق و معشوق مجازی قوله و ز
کوری سوی کوری رود و عاشق مجازی و مفارقت روح از کورتن رهایی و بگوری که میت را در آن دفن
کنند داخل بس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت قوله فرضه صندوق نو نو سنگر است مگر قنار تن از هر شگافی که بنیدستی و فطنت او از ان
ویده کم نشود و زیاده گردد قوله و اردی بالای چرخ بی سن و آب و دهنندگان کاروان را او د
گویند که انان اند تعالی فارسلوا و او هم فادلی دوده و درین بیت لفظ دارد صفت عارف است که روح
و بر عرش سیار است و جسم او مانند و در چاه دنیا غوطه خوار قوله من شدم عریان زن او از خیال
عاشق ناگر قنار تن است در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پروه خیال برآید صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان می
و جبر یک ذره اجمال و الا کرام صورت است قوله صدیابان زان سو حرص و حسد ای یعنی گزندین الکمال
منعم علیه را بچندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا
نخبنیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که ماسدی از قمار ج نداشت و از نفس
کافر نعمت او آفت چشم زخم باور رسید قوله با انابت جز دیگر بار کرد و انابت توبه است و جز دیگر عمل
صلح قوله چون زمار بگساید طفل را بد پیشروا منع خواهد شد که طفل سرود بود و انچکایت را در نیمه
از ان درج که ده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر دی و بهمن و یزد
و باران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد و قوله که بطبع این میکنی ای باد سرده الی البیتین مقوله حق

که ای باد اگر کار طبیعت خود میکنی نه فرمان ما بگرد خطم بود بگرد. قوله ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
 به سبب طبیعی است که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
 باز کند و اندک تیش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
 قوله وقت شد پنهانیا نریا یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و در فون تا از زیر
 خاک برآیند و ترا غر تو در آن وقت محسوس شود. قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش. معنی
 بیت بر سبیل استقامت است که اگر نه او را بپو اسطه مادر و پدر پرورش می داد و بپو اسطه و
 سبب و اسبنداشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که توبه
 بعد از راه پرو و عاصی کرد و لهذا اسطه و سبب در میان نیاورد و م تا و اندک خود و عسان
 و زید و حق ولی نیست حقیقی شناخته قوله فرض می آری بجا اگر طائفی ای طواف شخص دلیل
 فرض است قوله گفت اگر این مکیشیده بود و سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی نمود
 در آوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
 میر و کوی تا هفتم زمین ای چنین شخص که احوال او از سیاهی او نتوان یافت و از خود سخن
 نگوید و اگر خواهی او را بسخن در آری ساکت شود و کو با سفل السافلین و تا ابد مجهول احوال با
 قوله گفت اگر از مکش نماید در کلام و دو با و سوال میکند همان سائل که جواب اول قانع نگشت
 و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی تمام الکتاب و الصلوة علی رسول محمد و آل و اصحابه
 و جمیع بر حمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب و علی مسلک آل و اصحابه و علی
 من اتبعهم لما اختلف الاوصاف والآداب

خاتمة المطالع

از عکس اندازی و آت خیال قمرهای جاد و سخن آغا علی نقی صاحب تخلص غنی
 حمید خدا می را که بادیه پیا بیان جاده سلوک راهش را بر سر نیازی طی می سازند و مجذوبان و محویان
 ذراتش کیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لا تعد خاتم الانبیاء می را
 که الفقر فخری و الفقر منی از دوست تو از آبیاری سحاب فیو منش گاشن فقر و نیاز رنگ و بوسته
 اما بعد بر ضانی طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که شنوی حضرت مولوی و
 رفته آمد علیه که در فقر و فنا بحریت زخار و در یاب نیست ناپیدا کنار که خواهم ان معانی لای غو منش را

البال عرق به نیری در یافته بذاقش میرسند اما مبتدیان کم بغامت با وجود غوطه زنی مالاکلام
 بیه و قانع آن نارسیده دست و پایی نهند لهذا این شرح شنوی آن مرحوم که مسمی بکاشفات رضویست
 که بکجه بسیار و جهد بسیار دست داده بود و خوشوق شائقین در مطیع نامی بغیض علم و دینی و زور بر نیری
 بناب نشی نوکشور صاحب که همیشه اشاعت علوم کمون خاطر او شناخت این گویا زیاب
 میگشته و چون این یک نسخه نایاب بکلامش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب با بجا محمول بود
 حتی الامکان تصحیحش بپایه و نور نمود و مصنف این کتاب را جواب محقق بی بدل علامه اجل راز و
 اسرار فخر و فنامو لوسی محمد بن اسماعیل الرحمة است که در سال یک هزار و هشتاد و هجری مل دقایق آن
 شنوی فرموده است که شرح اشعار بقیقه شنوی و مشکلات معنای آن با اقتباس آیات و
 احادیث با حسن و جمود نموده و انوار فیوض شنوی که سونیاان صفا گردین را چرخ راه هدایت
 بجهت طاعت و تواضع و نوبه بر کشوده هر چند شرح این شنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی
 از این مشکلات نادر و زکار است محمد تقی و الله که براه جعفری رحمه الله مطابق شد بحرم احرار
 در شهر کهنه تصحیح مالاکلام صحت الطباع یافت



جو صمد

معنی ہے باریک بینی

سودا

عادت کا حال بطور

عزائم گینک و شک کا

بہت ہی بوسہاں سدی

تفتہ

شہر و قلعہ ہے اور بلاغت

خبر و کے پنج گنہ سے ایک

لانا

میں مشہور کتاب ہے

حسن خط تصنیف

محرر مشہور

الحمد للہ میں کرطیع ہوئی۔

شرح مسکنہ زامہ معروف بشرح محمد گلوئی۔

یار پنجاب و غیرہ میں نہایت مستند ہے صاحب فرما کرتا

سیان چار وین پانچ کتب لاہور مرتبہ اول اس میں

میں طبع ہوئی اور اول

شرح مسکنہ زامہ کلاں۔ موسوم منتخب الشرح

و شرح و بشرح علامہ کلاں کے کتبہ مولفہ جناب مولوی

بدلی صاحب عظیم آبادی و مولوی سید حسین علی

جو پوری و عکرمہ ان کو اصل کتبہ میں شرح و تفسیر

و مرتبہ ہوئی انکی تحقیق و تفسیر بمقتل ہے۔

مثنوی نیرنگ عشق۔ تصنیف محمد اکرم غنیمت

لاہوری۔

مثنوی گشتہ غم۔ تصنیف مولوی محمد مقیم

سی وقت و اقدار۔ تصنیف میر علی دکن

مظہور۔

مظہور احمد صاحب

بذات تصوف میں ہے۔

مثنوی زلالی۔

فصلہ عربی۔

ساتی نامہ ظہوری۔

ری ہے۔

سید الدین شاہ بادشاہ

وصفت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی

کتاب ہے۔

کتاب ہے۔

مثنوی شمس عثمان خان

دید

شرح

شک

دید